مذهب اصالت عشق

«اسرار عشق قرآنی»

جلد 2

****

THE RELIGION OF PURE LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **مذهب اصالت عشق (جلد دوّم)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **مهر** 1390 **ه .ش**

تعداد صفحه : 134



عشق شمشیر است آنهم با دو سر　　　یک سرش بر خود زند یک سر، دگر

ع.خ

مقدمه:

چاره عشق

ای رفیقان چاره جوئید بهر عشق　　هر دمی نزدیک گردد قهر عشق
یار ما صبرش به پایان آمده　　وای از آن نعره هاو جهر عشق
از جهان جز سمّ وزهرابی نماند　　سر کشید از عشق ،جام زهر عشق
شهر کوران است و ظلم بی حدش　　هیچ نوری نیست جزدرشهر عشق
هان ! زمان آمد به پایان الوداع　　مهلت آخر بود در دهر عشق
آب هستی شد سیاه و زنده کش　　پس فنا آئید اندر نهر عشق
ای رفیقان عشق را عاشق شوید　　عالم هستی بود از بهر عشق

ع.خ

بسم الله ربّ العاشقین

۱- جهان معانی ، مفاهیم و ارزشها ، جهان نور است با ملاحظه این حقیقت که ظلمت هم درجه و کیفیتی از نور است ، نور اسفلی و ثقیل و منقبض : مفاهیم و ارزشهای روشن و تاریک !

۲- عشق ایثاری، ایمان، سخاوت، صداقت، محبت، پاکدامنی، یقین، اعتماد، معرفت، سلامت، عزّت، قدرت، حرمت، وحدت و... مفاهیم و ارزشهای روشن نورند. کینه، مالکیت، ناامنی، کفر، شقاوت، دروغ، شک ، خیانت، جهل، بیماری، ذلت و تفرقه و... مفاهیم و ارزشهای تاریک نورند یعنی ظلمانی هستند.

۳- هر موجودی در جهان دارای دو وجه و جایگاه وجودی است در آن واحد: دنیوی و اخروی، طبیعی و ماورای طبیعی، ناسوتی و ملکوتی، ارضی و سمائی، مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، جسمانی و روحی. این همان دو وجه و جایگاه نوری و ظلمانی یا روشن و تاریک هر موجودی و کل عالم وجود است .

۴- انسان هم در آن واحد در حیات دنیویش دارای دو وجه و جایگاه وجودی می باشد یعنی هم موجودیت دنیوی و مادی و طبیعی و ارضی و ظاهری و جسمانی و ناسوتی دارد و هم موجودیت اخروی و معنوی و ماورای طبیعی و سمائی و ملکوتی و روحانی و باطنی و غیبی و هم موجودیت نورانی و روشن دارد و هم موجودیت ظلمانی و تاریک .

۵- یعنی آدمی در آن واحد هم موجودیت عاشقانه و لطیف و باعزت و پاک و قدسی و صادق و حکیم و الهی دارد و هم موجودیت فاسقانه و کثیف و ذلیل و ناپاک و کذاب و جاهل و دوزخی .

۶- این موجودیت دوگانه آدمی در عالم خاک بیانگر همان هویت برزخی اوست یعنی هویت بینابینی و اختیاری و سیال و آزمونی و تربیتی و تعلیمی و تکاملی که همان عرصه فیکونی (شدن) خلقت اوست و دهریت حیات و هستی اوست .

۷- کل جهان هستی لامتناهی یعنی جهان طبیعت و عالم ارض یا کائنات صورت ظلمانی باطن نوری انسان است حتی خورشید منظومه شمسی و هزاران خورشید بسیار بزرگتر از خورشید منظومه ما در کهکشانها هم صورت ظلمانی و ثقیل و مادی و ناسوتی باطن نوری انسان است .

۸- زیرا انسان حامل نور ذات وحدانی پروردگار است در حالیکه کائنات مظهر نور صفات حق هستند که این همان نور تاریک و اسفلی است که ظلمت نامیده می شود. یعنی حتی نور خورشید در قبال نور ذات الهی انسان، ظلمت محسوب میشود. و چون این نور ذات از وجود انسان متجلی شود و اشراق نماید خورشید به تاریکی می رود یعنی تاریکیش نمایان می شود. مثل شمعی در روز آفتابی که اصلاً محسوس نمی آید .

۹- و این نور ذات الهی انسان همان نور عشق خداوند به انسان است که در انسان محمدی در درجات تجلی، اشراق مینماید.

۱۰- و آنچه که موجب اشراق نور ذات الهی انسان در جهان می شود عشق متقابل انسان به خالق و عاشق خویش است . پس مکتب اشراق محصول عشق متقابل انسان و خداست . این همان نوری است که موضوع هیکل نوری در مکتب اشراق سهروردی می باشد که در مذهب مغان زردتشتی موسوم به نور فرّهی یا «خورنه» است که در همه مذاهب بزرگ و توحیدی بصورت هاله نوری بر دور سر پیامبران و اولیای الهی گزارش شده است که در برخی نقاشی های کهن نیز دیده می شود . این همان « نور علی نور» در قرآن است که مؤمنان بواسطه اش هدایت می شوند . این نور در حکمت اسلامی نورالانوار هم نامیده شده است که علی ع هم در دعای جوشن کبیرش از آن به نورالنّور سخن می گوید یعنی نور ذات همین نوری که در نجوم و زمین و آسمانها حضور دارد . این همان نور قرآنی است که گوهره همه ارزشهای الهی در انسان می باشد مثل نور ایمان ، نور محبت ، نور یقین ، نور علم ، نور هدایت ، نور حقیقت و غیره که شعبات و زیر مجموعه نور عشق عرفانی می باشد .

۱۱- علی ع در دعای جوشن کبیرش خداوند را نوری می نامد که هیچ نوری در جهان به آن شباهت ندارد یعنی نورالنور یا نورالانوار و نور اشراق ذات الهی انسان از جنس نور آفتاب نیست و بلکه نور اشراق از انفجار ذات نور آفتاب آشکار می شود و آفتاب این نور در ذات انسان نهفته است و مستقر در آسمان جهان و دل است که در امامان و عارفان واصل به اذن الهی برای برخی مؤمنان اهل ارادت و عشق عرفانی به آنی آشکار می شود آنهم به درجه ای بس نازل و خفیف . کمال ظهور این نور با ظهور امام زمان ممکن می شود که بهمراه آن به قول قرآن ، زمین به نور پروردگارش منوّر میشود که این آستانه قیامت کبرا می باشد . و این نور عشق متقابل بین انسان و خداوند است و در حقیقت به معنای بازتاب نور عشق خدا از انسان است به سوی خداوند . این نور رجعت و امامت است نور انّا الیه راجعونی است و لذا هدایت بخش است زیرا این نور از انسان عارف به سوی پروردگارش می رود و هرکه مرید و تابع بی چون و چرای این نور باشد نیز با این نور به سوی او می رود .

۱۲- و اینکه نور هدایت و نور علی نور یا نورالانوار همان نور عشق و محبت الهی است که از وجود اولیای الهی بر اهل هدایت می تابد زیرا همه اهالی هدایت و دارای امام حیّ ، عاشقان بر امام خویشند و عشق امر کلی و مسلط بر تمامیت اندیشه و احساس و اراده و اعمال آنهاست و این همان واقعه ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چراست .

۱۳- بنابراین گوهره اصلی حکمت اشراق بر خلاف تصور شیخ سهروردی و پیروانش نه فلسفه و آموزه فلسفه اشراقی و بلکه عشق به پیر و امام است که قلمرو انفجار نور الانوار می باشد و موجب هدایت است . و این نیز از عجایب و معماهای حکمت اشراق سهروردی و حکمت اسفار ملاصدرا دنباله رو شیخ اشراق است با اینکه خود این دو بزرگ نور حکمت را بواسطه عشق عرفانی یافتند ولی شاگردان خود را امر به فلسفه می نمودند منتهی آموزش فلسفی بهمراه ریاضت و مراقبه . و این انحرافی عظیم در حکمت اسلامی است . این همان اتفاقی بود که قبل از این در حکمت توحیدی یونان باستان و در میان پیروان سقراط حکیم رخ نموده بود که نور را تبدیل به (سواد) سیاهی مدرسه و آکادمی افلاطون نمود که از قلب آن ارسطو و اسکندر جهانخوار سر بر آورد . با اینکه خود سهروردی شهید اذعان دارد که فلسفه حقیقی و حکمت نوری آن چیزی بود که در امثال بایزید بسطامی رخ نمود و نه ارسطو .

۱۴- باید درک نمود که ظلمت همان عالم ماده و طبیعت است که نور مطلقاً انقباض یافته است و لذا معانی و مفاهیم ظلمانی و غیر عاشقانه در انسان به سوی تملّک و پرستش جهان ماده میل می کند . در حالیکه مفاهیم و ارزشهای نوری در انسان به سوی پرستش نور وجود امام میل می کند . «من امام مؤمنان و پول هم امام کافران است» علی(ع) . در اینجا سخن از دو نوع عشق و پرستش و وجود یابی است : نوری و ظلمانی!

۱۵- البته برخی قلم ها و آثار مکتوب عرصه حکمت و معرفت ، نوری هستند و همچون قرآن می توانند مؤمنان را به نور حق ذاتشان متصل نمایند و حتی موجب شهود جمالی شوند از جمله این آثار نورانی پس از قرآن کریم ، ادعیه امامان ماست که در رأس آنها می توان از دعای سحر و جوشن کبیر نام برد . ولی به نظر ما آثاری همچون « حکمت اشراق » و « اسفار اربعه » حاوی چنین نوری نیستند هرچند که مثلاً فصول حجیمی از آثار ملاصدرا درباره عشق الهی سخن گفته است . ولی غزلیات حافظ و مولانا اکثراً حامل این نورند . ولی و هزار ولی که همین نورالنور مسطور در سواد و سیاهی الفاظ و مفاهیم این آثار برای کافر دلان و منافقان نه تنها هدایت بخش نیست که گمراه کننده است همانطور که قرآن چنین است به قول خود قرآن کریم . این بمانند آنست که آدمی با چشم غیر مسلح مستقیماً به آفتاب بنگرد که موجب تاری چشم و کوری است . ولی آنکه دلی مؤمن دارد و حامل شعاعی از نور ایمان است بواسطه این نور ایمان به آن نور اشراق و عشق الهی می پیوندد . هرچند که گمراهی حاصل از این نور برای کافر دلان موجب شتاب در روند گمراهی شان شده و زودتر به غایت کفر و دوزخ می رسند و امکان توبه ای خالصانه پدید می آید برای اهل توبه . و این از برکات عامیانه و رحمانی نور عشق است که اینچنین را اینچنین تر و آنچنان را هم آنچنانتر می کند . زیرا عشق امر مطلق حق است و لذا هرکسی خیلی سریع به غایت خود می رسد و لذا امکان حیات جدید ممکن می شود .

۱۶- در قرآن کریم می خوانیم که یکی از رایج ترین تهمتی که مردم کافر جاهل به انبیای الهی نسبت می دادند جنون و طلسم شدگی و فقارت است . در حالیکه این آثار جذبه و خلسه و مستی عشق وحی و روح القدس یا جبرئیل است و بخصوص که همه انبیاء با آغاز نبوت به ناگاه به مهربانی و شفقت خارق العاده ای با مردم و حتّی دشمنان خود می رسیدند و لذا اتهام دیگر شان ساده لوحی و گول خوری بوده است در حالیکه این ستّاری و خوش بینی حاصل از عشق خدا به خلق است از وجود پیامبرانش . و این صفت عامه همه عاشقان و معشوقشان است البته در درجات بسیار نازلتر .

۱۷- عشق ، نور است و لذا عاشق نظر بر نورانیت و الهیت ذات انسانها می کند و خوش بینی و مهربانیش امری تصنعی و یا صرفاً از روی وظیفه نیست .

۱۸- عاشق ، انسانی منور است به درجه و نوع عشقش ! و انبیای الهی دارای اندیشه و احساس و اعمالی نورانی بوده اند و راز رسوخشان در قلوب مردمان از این بابت است و لذا با پنبه نهادن در گوشهایشان نیز نمی توانستند مانع رسوخ این نور در دلها شوند . همه عاشقان و مؤمنان حقیقی نیز به درجه ای دارای این رسوخ نوری در سائرین می باشند و از این رو امر به معروف و نهی از منکر مختص مؤمنان است و گرنه موجب دافعه و نفرت می شود یعنی فقط انسانهای حامل نور ، حق امر و نهی به مردم را دارند .

۱۹- در مثل همه فرهنگها این سخن وجود دارد که اگر می خواهی کسی تو را درک کند و حرفت را بپذیرد خودت را بر جای او بگذار . و این همان معنای خلافت است که جز از عاشقان بر نمی آید . پس فقط عاشقان قادرند که پیام خود را به قلوب برسانند و ابلاغ حقیقت کنند . یعنی بلاغت (رسائی سخن) صفتی از آن عاشقان است که قدرت خلافت در مردم را

دارا هستند زیرا حامل نور وجودند و موجودیتی نوری دارند . آن نوری که نور آفتاب در مقابلش ظلمت است پس این نور علی نور است که از هر مانعی عبور می کند حتی از قلوب سخت تر از سنگ کافران .

۲۰- پس بلاغت یک فوت و فن ادبی یا هنری و حتّی علمی هم نیست بلکه امری نوری است نورالنّوری ! یعنی عاشقانه ! یعنی قدرت خلافت است ! عاشق خلیفه مردم است .

۲۱- زیرا عشق مادر و مهد و بستر و منبع همه ارزشها و مفاهیم الهی در انسان است زیرا امر به از خود گذشتن در عاشق است و قدرت خلافت هم از همین امر است . و نیز درک می کنیم که ایثار گوهره همه ارزشهای اخلاقی انسان است .

۲۲- حال از این منظر بهتر می توان اتهام طلسم شدگی مؤمنان بواسطه انبیاء و اولیای الهی را از جانب کافران درک نمود . این خلافت و ولایت انبیاء و اولیاء در مؤمنان است که از جنس عشق و ایثار است و امر هدایت هم جز بدینوسیله ممکن نیست . یعنی امام در قلب مؤمنانش مقیم شده و آنان را به سوی حق هدایت می کند . پس هدایت سراسر بر عشق است و از عشق است و به قصد وصال روحانی و شهود عرفانی !

۲۳- اگر غایت هدایت و کمال آدمی لقای الهی است که جز این نیست مگر می توان این راه را بدون عشق طی نمود ! پس عشق عرفانی یک مکتب بشری و فرقه ای نیست بلکه ماهیت ذاتی همه مذاهب توحیدی است .

۲۴- پس علت العلل و منبع انحراف و دجّالیت همه عرفانهای قلّابی و شیطانی ، فقدان عشق عرفانی در رابطه مراد و مرید است و لاغیر ! و از طریق تلقین و تخدیر و شعر و شعار هم نمی توان ایجاد عشق و ارادت نمود .

۲۵- ظهور و تجلّی پروردگار در عالمیان و آدمیان بلاانقطاع جاریست از همه سو و در همه حال و در هر چیزی در درون و برون انسان ! و هیچ حجابی در کار نیست و هیچ غیبتی ! مسئله اینست که آدمی نمی داند و فهم نمی کند که این تجلّی است و تجلّی چیست ! چرا ؟ خودش علت را بیان فرموده است ! «مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند» قرآن – چرا ؟ باز خود فرموده است که « شوق به دیدار پروردگار ندارند » چرا ؟ بازخود فرموده است که « زیرا خدای را از یاد برده اند » و حتی دعا و نمازشان هم مصنوعی و ریائی و سهوی است و یا تجاری و رشوه ! و لذا فریاد بر می آورد که « وای بر نمازگزاران که نمازشان عادتشان است و نمایشی بیش نیست » قرآن – یعنی حتّی بر نمازشان هم به یاد همه چیز هستند الا خدا !

۲۶- کسی که به شوق دیدار خدایش باشد و به این دیدار امیدوار و باورمند باشد اگر در چیزی او را نبیند عجب است . و از همه مهمتر اگر در همه حال او را در خود با تمام وجودش احساس نکند و در مقابل آئینه نبیندش. « آن در شماست پس چرا نمی بینید ». قرآن -

۲۷- آدمی هر چیزی را که بیشتر دوست داشته باشد بیشتر میل به شناخت او و دارد و درباره اش تفکر و تحقیق می کند . آیا براستی انسان در طی هر شبانه روزی چند دقیقه را صرف شناخت خویشتن می کند و درباره خود می اندیشد که چیست و از کجا آمده و به کجا می رود و چکاره است و چرا چنین است . پس انسان خودش را دوست نمی دارد یعنی خلقتش را دوست نمی دارد و این اساس کفر و جهل و بدبختی و شقاوت اوست . و عجیب تر اینکه این آدم نماز هم بخواند و خود را خداشناس حرفه ای هم بداند . « و عجبا از مردمی که خود را نمی شناسند و پندارند که خدای را می شناسند » علی ع - و عجب تر اینکه همه مردم را هم به گمان خود می شناسد و عجیب تر اینکه خود را عاشق همسر و فرزندان خود هم می داند . ولی در تمام عمرش حتی دقیقه ای بخودش نیندیشیده است . اینست مسئله انسان !

۲۸- فقط خداپرستان حقیقی هستند که خود را می پرستند و خودپرستی آنان عین خداپرستی شان است. مابقی مردمان پول را می پرستند ، طلا و جواهرات و اتومبیل و تلویزیون و تلفن و کامپیوتر و ساختمان را می پرستند یعنی حتّی طبیعت را هم نمی پرستند بلکه اشیای دوزخی را می پرستند برق و بمب را می پرستند .

۲۹- هرکه بر خود نظر کند عاشق می شود . عاشق چه کسی ؟ عاشق جمال وجود ! و جمال وجود یکی است و آن خداست که جمالش بر انسان است . پس خودپرستی و خداپرستی توحیدی امر واحدی است بهمراه مردم پرستی !

۳۰- پس انسان یا عاشق هست و یا نیست . و عشق هم یک موضوع بیش ندارد و آن جمال وجود است که بر انسانها عیان است که جمال پروردگار است . پس خدا در همه آدمها متجلّی و ظاهر است . و فقط عاشق است که آنرا می بیند در

بی نهایت جلوه که هر جلوه ای هم دوبار تکرار نمی شود حتّی در خویشتن ! پس عشق در هر آنی نو می شود و متجلی تر و عمیق تر و شدیدتر و جهانی تر می شود . پس معشوق یکی است در بی نهایت جلوه . و عاشق هم هموست در بی نهایت جلوه .

۳۱- عدم محبت انسان بخودش و عدم بی توجهی بخویشتن و بلکه نفرت و انزجارش از خویش عین کفرش به خداست زیرا انسان ذاتاً خلیفه خداست . و حامل جمال و کمال و روح خداست .

۳۲- اینست که « هرکه خود را شناخت خدای را شناخت » علی ع - توحیدی ترین و عاشقانه ترین و هدایت بخش ترین سخن در کل تاریخ معرفت است . و حق این سخن به کمال فقط در مجموعه آثار اینجانب است که ادا شده است . و این برترین نوع عبادت و عبودیت و معرفت و انسانیت و خدمت و شفاعت و نجات ممکنه برای انسان است که توفیقش را خداوند به بنده عنایت فرموده است . و مطالعه این آثار نیز دارای همین ارزش و قدر است و اشاعه این آثار به همچنین ! بخصوص همین رساله که جامعترین و زلالترین و امّی ترین و عالی ترین کتاب در باب عشق است .

۳۳- و مپندار که مطلبی به تکرار آمده است الا اینکه حقیقت آن مطلب زلالتر و یقین بارتر گشته است. و همچون خود عشق اسرارش نیز هرچه تکرار می شود نوتر می شود . و هربار که به آن رجوع می کنی گوئی هم اکنون و برای اوّلین بار است که آنرا کشف می کنی !

۳۴- و امّا آنکه عاشق پروردگار است چه علائمی دارد و چه مدارجی را طی می کند و اصلاً چگونه به چنین عشقی رسیده است و صورت ظاهری زندگیش چگونه است و چه رسالتی دارد ؟

۳۵- خود خداوند در کتابش یک نشانه بارز از عشق انسان بخدایش را معرفی می کند : «اگر کسی را عاشق باشید خدای را شدیدتر عاشقید »! و این نشان می دهد که عشق به خدا و عشق به انسان امری واحد است که تفاوتش در شدت آن است و نه ماهیتش . یعنی کسی که عاشق بر خداوند نباشد نمی تواند عاشق بر انسانی باشد . و اگر می پندارد که عاشق بر کسی است ولی شدیدتر از آنرا نسبت بخداوند ندارد باید بداند که عشق نیست بلکه هوس و شهوت و ابتلاء و عادت است و نیاز .

۳۶- ولی نشانه عشق انسان به خداوند چیست ؟ نشانه باطنی این عشق ، یاد دائم خدا در دل است بهمراه بر زبان راندن نامهایش . ولی نشانه ظاهری این عشق نزدیکی به اخلاق الهی است زیرا عاشق روز به روز به صفات معشوق شبیه تر می شود مثل تنهایی ، بی نیازی و بی تایی هویت و استقلال از نژاد.

۳۷- و اما آیا عشق بخدا و عشق به انسان در آن واحد شرک نیست ؟ در آیه مذکور دیدیم که خداوند چنین عشقی را شرک نمی داند و بلکه دلیل و حجت بر درستی عشق به خدا می خواند . چرا ؟ زیرا عشق به انسان هم عشق به جمال و روحی است که هر دو از خداست و لذا عشق فقط عشق به خدا محسوب می شود و عشقی جز به خداوند ممکن نیست .

۳۸- عشق محض جمال ، عشق به خداست و حفظ عصمت و تقیّه در این عشق ، عاشق را به حق می رساند و لقاءالله ! ولی آیا عشق به خداوند بدون عشق جمالی به یک انسان ممکن است ؟ آری ممکن است ولی همه عشق های الهی از عشق جمالی به انسان آغاز شده اند و از انسان مبرا گشته اند به مصداق این حدیث که « مجاز پلی به سوی حقیقت است».

۳۹- محبّ خدا ، عاشق است ولی نمی داند عاشق چه کسی . و بندرت کسی می تواند محبت او را بر تابد زیرا محبتی مطلق و مطلق پرست است . او همه را دوست می دارد بی آنکه چیزی بخواهد و خود را برای خدمت و رهایی دیگران به خطر و شرر می اندازد بی آنکه توقعی داشته باشد و لذا همواره مورد سوء ظن است و کسی عشقش را درک و باور نمی کند الا مؤمنان خالص و اهل معرفت حق .

۴۰- محب خدا در هیچ چار چوب و کلیشه شخصیتی و علمی و دینی و اجتماعی نمی گنجد تا در تصرف دنیا و اهلش در نیاید .

۴۱- خداوند ، محبّ خویش را از همه کامهای مادی این دنیا محروم می سازد . « خداوند هر که را دوست بدارد از مال و همسر و فرزند محروم می کند » رسول اکرم ص

۴۲- وقتی کسی عاشق بر جمال انسانی است در حقیقت عاشق بر خداست . و اگر بخواهد که خداوند هم عاشق بر او باشد بایستی از امامی زنده اطاعت کند . « ای رسول بگو اگر خدای را عاشقید از من اطاعت کنید تا خداوند هم عاشق بر شما باشد » قرآن –

۴۳- وقتی انسان عاشق از امامی زنده اطاعت می کند این عشق را در مسیر دین و هدایت قرار می دهد و لذا نور این عشق به خداوند می رسد و بر می تابد و مورد حبّ الهی قرار می گیرد و از فراق جمال معشوق زمینی نجات می یابد و چه بسا به دیدار با خداوند می رسد که اصل جمال معشوق است .

۴۴- اطاعت از رسول در عشق همان امر به تقیّه و عصمت و فراق جسمانی است که حضرت رسول ص فرمود « اگر کسی عاشق شود و عصمت ورزد شهید می میرد » بنابراین آنچه که عشق جنسی و مجازی را تبدیل به عشق الهی و حقیقی و ابدی می سازد همان امر تقیه و عصمت و فراق است . و در این امر عشق مجازی همچون پلی است که باید از آن گذشت تا به حقیقت عشق رسید .زیرا وصال جسمانی مانع وصال روحانی می شود و عشق را از قلب به سرحد تن تنزل می دهد .

۴۵- « آنچه که کلمات پاک را به خداوند می رساند عمل صالح و نیک است » قرآن – و عشق از پاکترین کلمات است که بواسطه پاکترین و بهترین عمل یعنی عصمت ، به خدا می رسد و الهی می گردد .

۴۶- هرچه بر دل نشیند الهی می شود چون دل ، خانه خداست . اینست که نقش جمال یار بر دل عاشق اگر دوام یابد و بواسطه وصال جسمانی زدوده نگردد تبدیل به براق معراج و لقاءالله می شود .

۴۷- حتّی ازدواج عاشقانه اگر به حکم رسول خدا ادامه یابد یعنی معشوق تحت ولایت عاشق زیست کند موجب هدایت هر دو به سوی حق می شود ولی متأسفانه عموماً این عاشق است که مرید معشوق می شود و لذا عشق نابود شده و نفرت پدید می آید .

۴۸- اصولاً هر امری که قلبی گردد یعنی عاشقانه شود اگر در ظرف دنیا محقق نشود ولی همچنان در دل باقی بماند موجب رستگاری و حیات روحانی می شود . مثل بسیاری از آرمانهای بشری .

۴۹- وقتی از عشق الهی سخن می گوئیم لزوماً منظور عشق به شخص خداوند نیست بلکه همان عشق و شوق انسان به حقیقت و حقایق انسانی و ارزشهای دینی و خدائی بشر است مثل عشق به معرفت ، عشق به عدالت و صداقت و پاکی و وفا و معنویت و خاصه عشق به خودشناسی و شناخت حقایق عالم وجود . این عشق ها انگیزه و موتور محرکه سیر الی الله تا سرحد لقاءالله هستند . عشق به خداوند بعنوان یک فرد و هویت فقط پس از دیدار تجلّی اوست .

۵۰- عشق به فهمیدن برای شناخت و نه کسب ثروت و شهرت و قدرت، قدرتمندترین عشقها و صراط المستقیم همه عشق هاست. چرا که نفس ناطقه بشری قلمرو حضور پروردگار است. و این هسته مرکزی عشق عرفانی (عشق به معرفت) است که انسان را متوجه حضور خدا در خویشتن می سازد .

۵۱- اینست که ما مکتب اصالت معرفت را ذات دین خالص و عرفان ناب می دانیم و لذا قرآن کریم در صدها آیه این عشق را به انسان متذکر می شود که : چرا تفکر نمی کنید ، چرا نظر نمی کنید ، چرا تعقل
نمی کنید ، چرا به یاد نمی آورید ، چرا نمی فهمید ...

۵۲- عشق و اراده به فهم برتر، بینایی و شنوایی و حس برتر و هوش برتر است که انسان را به زیبایی های برتر میرساند و به عشق جمالی !

۵۳- به لحاظی عشق جمالی و عرفانی ، اجر تلاش انسان برای علم و ادراک برتر است .

۵۴- اصلاً اراده و عشق به فهم برتر و درک لامتناهی از عالم وجود دال بر ایمان به حیات و هستی برتر و اخروی است . و لذا ایمان اساس عشق علمی و عرفانی می باشد و اینست که خداوند فقط مؤمنان را اهل عقل و تفکر و حکمت و شعور می داند و آنان را امر به معرفت برتر می نماید . و لذا کل مخاطب قرآن ، مؤمنان هستند .

۵۵- اصلاً تقوا که محور اخلاق دینی است خود زمینه علم و معرفت برتر و حقیقی می باشد و بخودی خود هدف نیست و لذا تقوای محض منجر به زهد ریایی و نفاق می شود « تقوا پیشه کنید تا خداوند شما را تعلیم دهد » قرآن –

۵۶- عشق به فهم و علم برتر در ذاتش حاوی عشق و ایمان به وجود و جهان برتر است . یعنی عشق به علم و عرفان و حکمت لامتناهی است که انسان را به خدا می رساند .

۵۷- اینست که تقوائی که مترصد علم و عرفان و شناخت خداوند نباشد به خرافه و نفاق و ستم می رسد .

۵۸- « اهل تقوا در بهشت به علم علی ع نائل می آیند » رسول اکرم ص . این سخن بدین معناست که بهشت پرستان به بهشت راه نمی یابند بلکه عاشقان علم علی به بهشت می رسند و علم علی ، علم توحید و وحدت وجود است یعنی علم عشق ! و تقوا هم به نیّت علم و عشق عرفانی ممکن می شود .

۵۹- اصلاً عشق فهمیدن و درد معرفت است که هوی و هوسهای دنیوی را از سر و دل آدمی می پراند و وجود را متقّی می سازد تا به بهشت که دانشگاه معرفت است راه یابد . در واقع تقوا امتحان ورودی به این دانشگاه است نه امتحان ورودی به عشرتکده . زیرا عیش های بهشتی نیز همه عرفانی است . و اصلاً بهشت سیما و هویتی از عالم وجود است که در مقابل چشم و گوش و هوش انسان عارف گشوده می شود. انسانی درد فهمیدن و عشق معرفت دارد که می گوید: این جهان چیست و من کیستم و برای چه آفریده شده ام و چکاره ام !

۶۰- طبق روایات همه امامان ما در همین دنیا در بهشت می زیستند و همه مخلصین چنین هستند «براستی که مخلصین در جنات نعیم پروردگارند» قرآن – می فرماید که در بهشت خدا هستند و نه اینکه خواهند بود ! و مخلصین یعنی عشاق که مظهر اراده خدایند و از خود اراده ای ندارند .

۶۱- مگر می شود که انسان در بهشت زیست کند و عاشق بر همه چیزش نباشد !

۶۲- پس عاشقان از همین دنیا در بهشت نعیم پروردگارند . و در حیات دیگر هم در بهشتی برترند . «آنانکه که در حیات دنیا در رحمت پروردگارند در حیات دیگر هم در رحمتی برترند و آنانکه در دنیا در عذابند در حیات دیگر عذابی برتر دارند » . قرآن -

۶۳- پس بهشت ، بهشت بصیرت و معرفت است و عشق هم حاصل بینایی و هوش عرفانی است که انسان را به دیدار جمال حقیقت می رساند . پس تقوا و بهشت و معرفت و عشق جریان واحدی است . بهشت آن جهانی است که از چشم اهل بصیرت دیده می شود و عشق می آفریند زیرا جمله پاک و زیبا و مقدس است و جاودانه !

۶۴- همه ما معشوقیم و نمی دانیم که معشوق چه کسیم و در آن واحد همه ما عاشقیم و نمی دانیم که عاشق چه کسیم هرچند که به ذهن و زبان معترف باشیم که معشوق خدائیم و عاشق خدا .

۶۵- در دل هر لحظه به ما امر می کند که بشو (کن) و معشوقیت ما تجلی امر کن است که از ازلیت حق بگوش ذات عدمی ما می رسد . و این امر ما را به تکاپو وا می دارد که بشویم . ولی چه چیزی نمی دانیم !

۶۶- ولی در تلاش برای شدن (خلق شدن) اگر از رسولانش پیروی کنیم ما را برای عشق بر می گزیند و آنگاه او را خواهیم شناخت و در رجعت بسویش که جریان فیکون (شدن) است عاشقش می شویم عارفانه . و این شدنی عاشقانه و صراط المستقیمی است : عاشق شدن !

۶۷- عشق را درجاتی است که هر درجه ای تجلی یکی از اسمای الهی است : ولایت (ولی) ، مودت (ودود) ، محبت (حبیب) و خلافت که کمال عشق است و مقام انسان کامل است : خلیفة الله !

۶۸- « خداوند ولی مؤمنان است » قرآن – این عشق ولائی شامل همه مؤمنان حقیقی است که از طریق امام به قلب مؤمن القا می شود که ولی الله است .

۶۹- عشق ودادی (مودتی) مربوط به خود اولیای الهی است که آنان را اوتاد می نامند .

۷۰- عشق حبّی که مربوط به اولیای مجذوب و قلندران فنای فی الله است بندرت در مردم شناخته می شود که اوج این عشق در محمد حبیب الله آشکار شد و عاشقان محمدی نیز مشمول آن هستند مثل بایزید بسطامی و حلّاج .

۷۱- و عشق خلافتی (خلیفة الله) مربوط به انسان کامل و امام مطلق است که سائر عاشقان الهی را تحت ولایت و رهبری خود دارد .

۷۲- هرچند که همه این درجات عشق الهی در بنی آدم فی ذاته موجود است و باید به یاد آورده شود (ذکر) به قدرت نور معرفت نفس !

۷۳- اگر انواع و درجات عشق الهی در انسان را بشناسیم خواهیم دید که همه آدمها و بلکه حتی عالم جمادی مشمول این عشق است.

۷۴- از علی(ع) پرسیدند که چگونه به خدا رسیدی ؟ فرمود هرچه دلم خواست بر ضدش عمل کردم و به خداوند رسیدم ! یعنی خداوند در علی(ع)که خلیفه مطلق اوست بصورت یک مخالف (خلافت) مطلق عمل می کند که این غایت مطلق عشق خدا به انسان است و عشق انسان به خدایش . در این مرتبه مطلق از عشق ، گوئی که عاشق و معشوق ضد و مخالف یکدیگرند . یعنی کمال عشق همچون قهر مطلق عمل می کند . و اینست مقام علی و علی واران . و قدرت عشقشان با خداوند ! و اینست راز آن سخن رسول خدا درباره علی(ع)که : علی از جانب خدا به چیزی امتحان شده است که هیچ کس امتحان نشده است .

۷۵- یعنی هرکه را خدایش به تمام و کمال عاشق باشد ضد او می شود و مخالف تمامیت اراده او می گردد و البته چنین معشوقی هم با این اراده خدا موافقت کامل دارد یعنی خود او هم همچون دشمن قسم خورده خودش زندگی می کند . این یکی از مهمترین منظر و حکمت امامیه و امام شناسی است یعنی علی(ع)شناسی ، حسن(ع)شناسی و حسین(ع)شناسی و...

۷۶- بسیاری از آیات قرآن را فقط می توان تحت الشعاع عشق مطلق پروردگار و مختص خلفای الهی درک نمود مثل این آیه که « اگر خداوند به برخی مؤمناش امر کند که خود را بکشند فقط عده اندکی تبعیت می کنند » واقعه کربلا مصداقی از این آیه است و یا ماجرای حلاج !

۷۷- و یا آن حدیث قدسی حیرت آور هم که خداوند عاشقانش را به قتل می رساند مشمول این مقام از عشق است . عشق خلافتی که عشق مطلق است زیرا عاشق بر جای معشوق و معشوق بر جای عاشق زندگی می کند .

۷۸- و یا این آیه از قرآن کریم که پیامبر اکرم ص را مخاطب دارد بیانگر هویتی از عشق خلافتی و مطلق است که « این تو نبودی که تیر انداختی بلکه خدا بود که انداخت » قرآن –

۷۹- این بدان ، که خلیفه خدا خلیفه مردم نیز هست . و اینست راز ولایت و رهبری امام زمان خلیفه مطلق خدا بر کل بشریت در دوران غیبت و ظهورش . زیرا آنکه عاشق بر خداست ، عاشق بر خلق او نیز می باشد زیرا خدا در خلقش حضور دارد . و به همین دلیل است هرکه عاشق بر کسی است گوئی عاشق بر خداست که اگر حق عشق را ادا نکند بر خود خداوند معصیت کرده است و جزایش را می یابد . زیرا وقتی آدمی عاشق بر کسی می شود به این دلیل است که خداوند بر او عاشق شده و او را امر به کن نموده است که امر به آدم شدن است . و واقعه دمیدن روح در اوست از درب دلش . که پاسخ بر حق آدمی به عشق خدایش همان اطاعت از رسول است یعنی عصمت !

۸۰- آنچه که عقل نامیده می شود فقط درک و دریافت قوانین و احکام عشق است . یعنی عقلی جز عقل عشق نیست همانطور که علمی جز علم عشق نیست و مابقی عقول باطل شونده و علم بغی و ویرانگر است .

۸۱- پس آنانکه تحت ولایت الهی هستند مؤمنانند که این ولایت را بواسطه اولیای الهی درمی یابند . و آنانکه تحت مودت الهی هستند اوتادند که وداد الهی را بواسطه محبان الهی دریافت می کنند . و آنانکه تحت محبت الهی هستند محبان می باشند که عارفان صوفی اند و یاران بلاواسطه خلیفه خدایند . آنانکه تحت خلافت الهی هستند انسانهای کامل و خلفای خدایند که همه عشاق الهی را رهبری می کنند و خود در عشق بلاواسطه با پروردگارند که خداوند بلاوقفه بر آنان صلوة دارد همانطور که رسول اکرم(ص)در معراج پروردگارش را مشغول صلوة بر علی(ع)یافت.

۸۲- همه عاشقند و فقط انگشت شماری محبوب خود را می شناسند . محبوب عامه مردم ، مؤمنانند . محبوب مؤمنان ، اولیای الهی هستند . محبوب این اولیاء هم اوتادند . و محبوب اوتاد صوفیانند و محبوب صوفیان هم خلیفه خداست و محبوب خلیفه خدا هم خود خداست . و هرکه محبوب گمشده خود را بشناسد و بیابد در حقیقت امامش را یافته و در هدایت حق سالک می گردد و در غیر اینصورت هنوز گمراه است و سرگردان .

۸۳- پس آنانکه امروزه در بازار عرفانهای کذائی دم از ارتباط مستقیم با خداوند می زنند که گوئی تحت هدایت حق هستند یا دجال و شیادند و یا دیوانه و گمراهانی مبتلا به ظلمت مضاعفند .

۸۴- اگر یک مؤمن مبتدی به یکی از اوتاد یا صوفیان الهی برسد مطلقاً قادر به درک و برقراری ارتباط با آنان نیست یعنی او را در این رابطه هدایتی ممکن نمی شود زیرا مطلقاً در دسترس او نمی آیند . چگونه است که علوم دنیوی را سلسه مراتب آموزش و تعلیم است و علوم الهی بی بند و بارند؟ اگر یک شاگرد دبستانی را وارد دانشگاه کنند آیا هیچ بهره ای می یابد ؟

۸۵- سلسله مراتب هدایت عرفانی و سیر و سلوک روحی تماماً سلسله مراتب درک و دریافت عشق است و ظرفیت عشق پذیری و عشق ورزی.

۸۶- میزان قدرت عشق پذیری همان قدرت عشق ورزی است . قدرت گرفتن به قدرت دادن است .

۸۷- در دوران غیبت خورشید عشق ، کالائی قاچاقتر و ممنوع تر از عشق عرفانی نیست که همه ملتها و دولتها با آن در خصومت ذاتی قرار دارند و لذا امر تقیه واجب ترین اصل این هدایت است که به قول امام صادق هر که از تقیه خارج شود از دین خارج است .

۸۸- روزبهان شیرازی امام عشق حافظ به نقلی گوید « ربوبیت را سرّی است که اگر ظاهر شود نبوت باطل گردد . و نبوت را سرّی است که اگر ظاهر شود علم باطل گردد و علم را سرّی است که اگر ظاهر شود احکام دین باطل گردد. و همه این اسرار برای قوام شرع است » . و این بدان معناست که دانایی اسرار موجب فروپاشی نظام جامعه بشری است پس بشریت به جهل زنده است . پس آنچه که ظرفیت علم و آگاهی بشر را می افزاید و او را لایق علم و حقایق و اسرار می سازد عشق است . به همین دلیل است که هرچه علوم و فنون بیشتر می شود بشر کافرتر و دیوانه تر شده و به سوی انقراض نسل می رود و این تازه علوم مادی است تا چه رسد به علوم غیبی . پس ظرفیت و میزان علم ، عشق به پروردگار است که بانی علوم و حقوق و احکام است و لذا جز عاشقان را علوم حقیقی نباشد .

۸۹- شاهدیم که بشر مدرن با خواندن یک کتاب روانشناسی منکر روح می شود . با مطالعه یک کتاب طبی منکر معجزه و شفاعت می شود . با شنیدن چند شعار عرفانی منکر خدا می شود . و با نشستن پای کامپیوتر خود را از هر علمی بی نیاز می یابد . و با تماشای یک فیلم جنسی ، بهشت را به سخره می گیرد. این بی ظرفیتی هائی که انسان مدرن را هلاک می کند تماماً از بی عشقی است . بشر مدرن ، جز عشق هیچ کمبود دیگری ندارد . و فاجعه آنگاه رخ می دهد که حتی خود را از عشق هم بی نیاز می یابد و بلکه عشق را به سخره می گیرد . و این آستانه خودبراندازی است ، یعنی سرآغاز عشق قهار و قهر عشق و ایثاری که از غایت شقاوت بر می خیزد ! این معنا و واقعه را دریاب و در آن بمان تا آخرالزمان را فهم کنی یعنی عصر انتقام عشق را .

۹۰- ظرف وجود هرکسی به اندازه دل اوست . پس عشق است که ظرف وجود را توسعه می بخشد خاصه عشق به پروردگار که ظرف دل را به وسعت و عمق کل جهان هستی لامتناهی رشد می دهد .

۹۱- بخش عمده قرآن کریم توجه دادن جهان به انسان است تا در آن نظر و تفکر کند . زیرا انسان به هر چیزی که نظر و دقت و تأمل کند عاشقش می شود و این راز هدایت انسان است و لذا خداوند آدمی را متوجه یکایک مخلوقاتش می کند و سپس می فرماید در آن تأمل کنید تا شاید هدایت شوید و به یاد آورید . بخش عمده قرآن اینگونه است . یعنی انسان در توجه و عشقش به جهان خدای را به یاد می آورد و این یاد (ذکر) بستر هدایت و سیر الی الله است تا لقاءالله . پس باید قرآن را اینگونه تلاوت کرد یعنی همانگونه که خداوند می فرماید .

۹۲- مگر نه اینست که آدمی هرچه که معشوقش را بیشتر ببیند بیشتر عاشقش می شود بخصوص اگر عکس او را هم در اطاقش نصب کند . انسان مدرن ، دیدن و نگاه کردن را از دست داده است و این از علل شقاوت و گمراهی و کفر بشر مدرن است . زیرا تلویزیون ، جهان را از او سلب کرده و نسبت به جهان کورش ساخته است و این کوری را از طریق

عینکهای طبی و آفتابی که بر همه چشمان نصب شده بوضوح می توان ملاحظه کرد . این از علائم آشکار بی عشقی و بلکه ضدیت با عشق است .

۹۳- « فکان قاب قوسین » به قدر دو قوس بود که دید پروردگارش را در بزرگترین تجلی . این دو کمانی که محمد ص به قدرش موفق به دیدار در معراج شد چیزی جز دو کمان ابروان خودش نبود که البته از دو کمان اندکی کمتر است « فکان قاب قوسی اوادنی » یعنی : بود به قدر دو کمان اندکی کمتر. انسان اگر چشمانش را به اندازه دو قوس کمان ابروان خود بگشاید هرچه هست و نیست را می بیند . آیا این گشایش بواسطه جراحی پلاستیک میسر می شود ؟ فقط عاشق است که برای دیدار جمال یار قدرت این گشایش را دارد بمانند وقتی که آدمی چشمانش چهار تا می شود . نیازی نیست که چهار تا شود بلکه کافیست همان دوتایی که هست باز باشد . این قوس بعد جغرافیایی نیست بلکه تاریخی است که به قدرت نور ذکر (یاد) طی می شود و این دو قوس را بهم می رساند و آنگاه قوسین کامل می شود .

۹۴- انسان مشکلی جز ناباوری ندارد. «و اکثر مردمان ناباورند» ناباور نسبت به آنچه که می بینند ومی دانند و میگویند و ادعا می کنند که خدا در همه جا حاضر و ظاهر و ناظر است و جهان حضور اوست و جز او نیست . «مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند» قرآن – آنانکه براستی و قلباً باور دارند دعویهای دینی خود را ، بی تردید عاشقانند زیرا خدایشان را دیدار کرده اند بواسطه باورشان . هرکه خدای را باور کند دیدار می کند . این بدان و در آن بمان تا باور کنی که اگر خدای را دیدار نکرده ای بدلیل آنست که باورش نداری به دل و به یقین !

۹۵- انسان فقط حضور خدا در جهان را ناباور نیست بلکه حتی موجوداتی را که به حس خود می بیند باور ندارد و آدمهایی را که با آنها زندگی می کند باور ندارد . یعنی موجودیت آنها را باور ندارد که وجود دارند زیرا خودش را باور ندارد که آفریده شده است و مخلوق است و بزودی می میرد .

۹۶- مسئله اینست که انسان ناباور و غیر مؤمن ، نه احساسات و معلومات خود را باور دارد و نه تجربیات و اعمال خود را . او نه چیزی را باور دارد و نه ندارد . همه چیز در وجودش مردد و مذبذب است و لذا انسانی بازیگر است که با همه چیز از جمله خودش بازی می کند . و این معنای لعب و لهو است . یعنی انسانی که عاشق نیست دلش که کانون باور است تعطیل می باشد و گوئی که او را دلی نیست و لذا ایمانی نیست .

۹۷- انسان تا عاشق نشود کانون باور در وجودش فعال و زنده نمی شود . چنین انسانی جز بازی با محتویات ذهن خود کاری ندارد و از آنجا که هیچ اتکائی به وجود خود ندارد اراده اش در نزد دیگران است در جامعه ، در مردم ، تبلیغات و القائات سیاسی و اقتصادی . این وضع انسان بی وجود است . انسانی که عاشق نیست !

۹۸- پس عشق سرآغاز بوجود آمدن است یعنی آغاز درک امر کن فیکون ! و این آستان هستی انسانی بشر است .

۹۹- پس آنکه عاشق نیست ، نیست زیرا هنوز دلی ندارد . زیرا دل کانون دریافت امر کن (بشو) می باشد یعنی اراده به انسان شدن ! و برای اجابت این امر بایستی از رسول اطاعت نمود و گرنه معشوق روی به سوی شیطان می کند و شدنی ابلیسی آغاز می شود و بالاخره با عشق به بن بست رسیده و نفرت پدید می آید . و این عاقبت اکثر عشق هاست زیرا معشوق از عاشق اطاعت نمی کند بلکه عاشق را به اطاعت از خود می خواند .

۱۰۰- پس معشوق در هر عشقی معدوم است که دعوت به وجود آمدن می شود و عاشق هم هستی بخش است و این معنای عشق رحمانی است . یعنی واقعه عشق وقوع بسم الله الرحمن الرحیم است بمعنای : بسوی خدای هستی بخش مهربان !

۱۰۱- حال بهتر می توان دریافت که چرا رابطه بین عاشق و معشوق ، رابطه بین وجود و عدم است و همواره آدمی عاشق بر ضد خودش می شود !

۱۰۲- پس عشق ، دینی ترین و الهی ترین واقعه در انسان است که اگر حقوقش ادا نشود به عداوت و انکار می رسد یعنی به کفر .

۱۰۳- سه نوع عشق داریم یعنی سه نوع آفرینش داریم و سه نوع انسان داریم . خداوند برخی را برای عاشقی می آفریند . برخی را برای معشوقی می آفریند . و برخی را هم برای خود عشق می آفریند .

۱۰۴- عشق عاشقی ، عشق معشوقی و عشق عشق : عامه پیروان عشق عاشقی مردانند . عامه پیروان عشق معشوقی زنانند و پیروان عشق عشق عارفانند !

۱۰۵- ایمان مدعیان ایمان بواسطه عشق است که محک می خورد و امتحان می شود . عشقی که بر خودشان نازل می شود و یا بر یکی از عزیزانشان . زیرا فقط در عشق است که آدمی مواجه با قدرت انتخاب و اختیارش در قبال خیر و شر و حق و باطل و راست و دروغ می شود بخصوص در قبال حق انتخاب انسان برای سرنوشت خویش. و نیز واکنش در قبال محبت و تصدیق یا تکذیب آن : زیرا وقتی کسی در یک خانواده عاشق می شود قیامت نفس همه اعضای آن خانواده از جمله خود عاشق و معشوق ، برپا می شود .

۱۰۶- بقول علی ع عشق فقط میزان نهایی در قیامت کبرا نیست بلکه در حیات دنیا هم همواره امتحان هویت نهان انسانها می باشد . تا عاشق نشوی نه خودت را می شناسی نه دیگران را که دم از محبت و دوستی با تو می زنند .

۱۰۷- کل معنا و ارزش و هویت هر فردی برای خودش آن چیزی است که در رابطه با دیگران دارد خاصه آنانکه دوستشان دارد و دوستش دارند . زیرا آنچه را که آدمی فقط برای خودش دارد اموری صرفاً مادی و غریزی و بی اعتبار و حقیرند مثل خوردن و خوابیدن و تخلیه کردن . این حقیقت نیز آشکارا دال بر این ادعاست که همه ارزشهای فردی انسان برخاسته از روابط قلبی و عاشقانه و دوستی اش با دیگران است . و این گوهره احساس وجود هرکسی برای خودش می باشد . یعنی آدمی بمیزانی که در رابطه با دیگران از خودش می گذرد بی مزد و منت ، برای خودش ارزش و اهمیتی دارد و وجود جاویدش را احساس می کند . یعنی بقای جاوید آدمی همان فنای خود است برای دیگران .

۱۰۸- وقتی حتی فردی بیگانه در خیابان از تو تقاضای کمک می کند بی آنکه هیچ تعهد و قراری از قبل بین شما منعقد شده باشد احساس وفا و تعهد می کنی و اگر به تقاضایش پاسخ ندهی دچار عذاب وجدان می شوی حتی اگر آن فرد متقاضی یک کذاب و تبهکار و معتاد باشد. این حقیقت بیانگر حق وجود انسان در ذات اوست که همان عشق است و ایثار. زیرا خود انسان محصول این عشق و ایثار است اگر نه در قبال خداوند لااقل در قبال والدین و خانواده خویش . در این معنا بمان !

۱۰۹- عشق ، عهد و قانونی نانوشته در فطرت انسانها در روابطشان با یکدیگر است در سراسر جهان چه آشنا و چه بیگانه ، آگاه و ناآگاه و خواه ناخواه ! و این حدیث نبوی بیانگر همین حقیقت است که :«ای مردم همه تان مسئول یکدیگرید» . نمی فرماید که همه باید مسئول یکدیگر باشید بلکه همه مسئول یکدیگر هستید خواه ناخواه.

۱۱۰- عشق ، ظهور مسئولیتی شدید و اجتناب ناپذیر است و اینست که همه اطرافیان یک فرد عاشق نسبت به این عشق دچار بخل و عداوت می شوند که چرا این عشق شامل حال آنها نیست . گوئی که همه عشق را حق و میراث ذاتی خود میدانند و هنگامی که در موردی با آن روبرو می شوند تازه به یاد می آورند که از چه حق عظیم و ذاتی محروم هستند منتهی بجای اینکه برایش جهاد کنند آنرا انکار و عداوت می کنند و لذا آنگاه هم که به سراغ خودشان آمد جنون آسا انکارش نموده و یا با آن مکر و شیطنت می کنند .

۱۱۱- از آنجا که عموماً عاشق و معشوق به لحاظ صفات و خصوصیات ضد یکدیگرند پس عشق به مثابه مسئولیت و تعهد به بیگانه ترین انسان است . و عشق اشد و اکمل مسئولیت انسان نسبت به کسی است که نه تنها با تو آشنایی و سابقه وشباهتی ندارد که ضد توست یعنی خصم وجودی توست به لحاظ صفات . پس عشق یعنی عشق به خصم خویشتن ! این بدان ! پس این رابطه وجود و عدم است . و این همان رابطه خداوند با انسان است . پس عشق از هر نوعی دارای هویتی است و خلاق است همانطور که خداوند کسی را آفرید و خلیفه و معشوق خود ساخت که خصم اوست یعنی نسبت به او کافر است . پس عشق برای عاشق یک تجربه الهی است و اگر حقوقش را ادا کند به خدا می رسد و هستی الهی می یابد و متأله می شود .

۱۱۲- پس صبر و مهربانی و گذشت با معشوق کافر کیش خود همان اخلاق الله است و عاشق را به خلقت انسانی و هویت الهی می رساند بشرط اینکه عاشق ، ایمان و شرافت و عدل وجودیش را به پای همسرش قربانی نکند و گرنه خودش هم چون محبوب کافرش ، کافر و ظالم می گردد .

۱۱۳- زندگی عاشقانه زندگی خدایگونه است . آدمی وقتی عاشق بر یکی دو نفر است برخورداریش از حیات و هستی اینقدر عالی و عزیز و الهی می شود تا چه رسد به اینکه عاشق بر همگان باشد .

۱۱۴- چرا انسان همسر و فرزندانش را بیشتر از همه دوست می دارد و از همزیستی با آنان لذت می برد که این لذت کل معنای هستی اوست ؟ آیا به این دلیل که محبت و خدمات بیشتری از اعضای خانه اش دریافت می کند ؟ هرگز اتفاقاً بیشترین جفاها را از آنان دریافت می کند .

۱۱۵- آدمی بهر که خدمت بی مزد و منت نماید عاشق او می شود همانطور که عاشق فرزندان خویش است و این برترین اجر خدمت بی مزد و منت است : عشق !

۱۱۶- مطمئناً خدمت بی مزد و منت به بیگانگان و افراد خارج از نژاد اجر و عشق برتری حاصل می نماید که نابتر و الهی تر است و این عشق است که انسان را به سر منشأ عشق متصل می کند و اینست راز عشق عرفانی !

۱۱۷- پس عشق الهی اجر خدمت بی مزد و منت به بیگانگان است خاصه خدمات معنوی و علمی و عرفانی که موجب زندگی روحانی و اعتلای عقلانی و ایمانی می گردد . این منشأ عشق خدا به انسان است. زیرا این خدمات معنوی عین تبعیت از سنت رسولان الهی است . « اگر می خواهید خداوند عاشق بر شما شود از رسولش پیروی کنید » .

۱۱۸- طبعاً خدمت به خلق مستلزم حداقل محبت به آنهاست و هرکه به خلق خدا محبت کند محبوب خدا می شود همانطور که محمد ص محبوبترین بنده خدا شد .

۱۱۹- وقتی که خداوند قرض الحسنه به مردم را عین قرض دادن به خدا می خواند پس محبت به مردم هم عین محبت به خداست که چندین برابرش را می یابد .

۱۲۰- اصولاً عشق یعنی عشق به غیر ! عشق به کسی که هیچ نسبت و تعلقی به تو ندارد همچون عشق خدا به عدم که موجب خلق آدم شد .

۱۲۱- خدمت به غیر مولد عشق است همانطور که خدمت به خویش مولد نفرت است . اینست راز نفرت همسر و فرزندان نسبت به مردی که تمام وجودش را فدای خواسته هایشان کرده است .

۱۲۲- پس توقع محبت از عزیزان توقعی جاهلانه است که اگر هم پدید آید حاصل خویشی و نسبت نژادی نیست بلکه حاصل ایمان و معرفت است و هویت نزادی . همانطور که هیچ کس نمی تواند خودش را بخودی خود دوست بدارد الا اینکه خودش را فدای غیر کرده باشد و به هویت الهی خود رسیده باشد که هویت عاشق و برای غیر است . و هیچ کس به خود ذاتی و الهی خود نمیرسد مگر اینکه از خود عاریه ای و بیگانه خود برای بیگانگان گذشته باشد . من ذاتی و الهی خویش من عاشق و برای دیگران است درست مثل خدا که از خودش در جهان گذشته است و لذا نیست الا برای کسی که همچو او از خودش برای دیگران گذشته باشد . یعنی کسی می تواند او را بشناسد و ببیند که چون او باشد و پیرو اخلاق الله ! و اخلاق الله همان عشق است !

۱۲۳- وجود غیر است و هرکه غیر شد خویش است و این یعنی وجود عین عشق است عین خدا ! این بدان و تا ابد در رازش بمان !

۱۲۴- انسان خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه بی خود است . این بی خودی یا حاصل نفس پرستی و دنیا پرستی و از خودبیگانگی و مالیخولیا و تجسد در عالم جمادی است و یا از عشق و اختیار و معرفت است . تفاوت این دو بی خودی از تفاوت در جبر و اختیار است .

۱۲۵- انسان یا به عشق و اختیار و معرفت از خود می گذرد و یا به فسق و جبر و جهل و جنون . اولی به هویت و وجود الهی خود می رسد و دومی به ورطه نابودی می افتد !

۱۲۶- عشق ، قاعده و رسم حیات و هستی است از دل ذرات تا کرات و کل کائنات ! و آن قانون رفتن و گذشتن است تا رسیدن بر آستان جمال عشق !

۱۲۷- و عمر زمان عبور است از شقاوت و رسیدن به لطافت و محبت ! و گذشتن قانون بودن است . و آنکه نمی خواهد بگذرد شقی می شود و وحشی . و همه از او می گذرند . پس بگذر تا از تو نگذرند . و بلکه سبقت گیر و برو تا بمانی در دلها !

۱۲۸- عشق یعنی گذشتن ! گذشتن از معشوق ها و آنکه نگذرد از عشق می گذرد و معشوق هایش را زیر پا له می کند !

۱۲۹- آنچه را که جبر روزگار و جبر زمان و تاریخ و عمر می نامی جبر گذشتن است یعنی جبر عشق ! پس بگذر تا مجبور نباشی از عشق بگذری تا بمانی ! زیرا آنچه که از تو می ماند شقاوت است ، سنگ است بر قبری !

۱۳۰- نخست می خواستم که به زبان خاص عاشقان از عشق بگویم ولی دیدم که هیچ به کار مردمان نیاید که جز فسق را نمی شناسند . پس بزبان فسق از عشق سخن گفتم !

۱۳۱- بس اندک بوده اند عاشقانی که به زبان عامه مردمان از عشق گفته اند و آنهم به شعر و استعاره و مثال . یعنی به زبان ناباوری و ناباوران که عشق را خواب و خیال می خواهند نه زندگی و حال . همچو مثنوی مولوی ! و قصد ما این بود که این نقصان را جبران کنیم .

۱۳۲- از عالیترین رساله ای که در باب عشق نگاشته شده است کتاب « عبهر العاشقین » روزبهان شیرازی است که هرچند به فارسی است ولی از عربی هم عربی تر است و فهمش جز برای صوفیان عالم و علامه و حافظان قرآن مقدور نیست . ای کاش اهل دردی این رساله را به زبان سلیس فارسی امروزی در آورد تا بکار کسی آید زیرا آنان را که این معرفت و سواد است بکار نیاید که خود این کاره اند و آنانرا که این سواد نیست نیز بکار نیاید ، پس بکار که آید ؟ و رساله حاضر بنوعی عبهرالعاشقین این دوران است برای همگان !

۱۳۳- عشق حاصل از خود و دنیا و اهلش گذشتن است و لذا عاشقان مقیم قیامت و آخرت هستند و قیامتشان الساعه (اکنون) است و وای بر بشر امروز که فی الواقع در آخرالزمان و قیامت به سر می برد بی آنکه عاشق باشد . و اینست که نعره واعشق واعشق در سراسر جهان غوغا می کند . زیرا در موقعیت عشق هستند بی آنکه عاشق باشند . پس فقط کافیست که موقعیت خود را دریابند تا عشق یابند . یعنی معرفت نفس و معرفت قرآنی و آخرالزمانی برای انسان مدرن ، از شام شب واجب تر است . و اینست راز معنا و اهمیت حیاتی کاری که ما در تمام عمر به آن همت نموده ایم و لذا کل آثار ما در خدمت عشق است . زیرا هرکه خود را شناخت عاشق شد . و هرکه عاشق شد رستگار شد .

۱۳۴- رستگاری جز عشق نیست زیرا تمام اسارت بشر در دام این دنیا و اهلش می باشد و عشق است که بال پرواز و رهایی از این زندان را به عاشق می دهد . سوره فتح در قرآن که سوره پیروزی و رستگاری و بخشودگی از همه گناهان قبل و بعد عشق است سوره بیعت بین مراد و مرید است یعنی سوره عشق عرفانی است .

۱۳۵- علم حقیقی در قاموس قرآن چیزی است که فقط به عاشقان تعلیم داده می شود و آن علمی است برای زیستن الهی انسان در جهان و نه برای بازی کردن و سلطه گری . زیرا علم در معنای قرآنی اش از قلب است و قلب زنده از آن عاشق است .

۱۳۶- غیر عاشق از قرآن فهمی قرآنی نخواهد داشت . غیر عاشق از زندگی درکی زنده نخواهد داشت . غیر عاشق خدای را باور نتواند کرد . خدائی را که در زندگی حاضر و فاعل و شاهد باشد در همه حال.

۱۳۷- عشق ، احساس جاودانگی است که حاصل گذشتن از همه چیزهایی است که پنداری راز بقای توست . و تا از این بقایا نگذری و تن به فنا نسپاری جاودانگی نیابی و باورش نکنی . و این مستلزم ایمان است . پس عشق ، حاصل ایمان است و بلکه ایمان مطلق و غیر متعهد که نور یقین است . عین الیقین!

۱۳۸- و اینست که عاشق پهلوان است منتهی پهلوانی مهربان ! آنقدر مهربان که خصمش قصد کشتن او می کند و جسارت قتلش می نماید زیرا می داند که اگر موفق نشد کشته نخواهد شد و بلکه بخشوده شده و هدایا خواهد گرفت .

۱۳۹- اینست که بزدل ترین آدمها در قبال عاشقان ، پهلوان می شوند . ولی این پهلوانی آنان را به خاک سیاه می نشاند .

۱۴۰- صبر عشق صبر خداست زیرا « خداوند صابران را عاشق است » قرآن - و وای به روزی که صبر عشق پایان گیرد و تیغ قهرش عریان شود .

۱۴۱- پیامبر اکرم ص در حدیثی می فرماید که خداوند حلال و حرام و خیر و شر و پاک و ناپاک را قرار داد تا محب او از غیر معلوم شود . زیرا کسی که خدای را عاشق باشد رضایش را طلب می کند و امرش را اطاعت می نماید . و سپس مستحب و مکروه را قرار داد تا عاشقترش معلوم شود. بنابراین شریعت پیامبران میزان تعیین حب بنده است که چه کسی تو را دوست می دارد و چه کسی عاشق است و چه کسی عاشقتر است خدای را . پس پیامبران خدا پیام آوران محبت اویند و شریعتشان میزان محبت است .

۱۴۲- آنکه در عشق عرفانی تحت اراده پیر خود قرار دارد هر آن تحت امر کن فیکون در حال خلق جدید است یعنی هر امری از پیر در جانش مکون و در اندیشه اش مدبر و در جمالش مصور و در قلبش مقلّب می شود و در همان لحظه صدور امر کن ، فیکون می گردد . این معنای رشد و تعالی وجود مرید است . این اعجاز خلاقه عشق است و بسته به خلوص عشق . و گاه این عشق بحدی از اخلاص است که مرید در اندک مدتی به مقام وجودی مرادش نائل می آید همچون علی ع در رابطه با محمد ص. و سلمان در رابطه با علی ... و مولوی در رابطه با شمس و امثالهم .

۱۴۳- ولی غیر عاشقانی که در رابطه با عارفی به قصد منافع دنیوی پرسه می زنند مستمراً به سوی شقاوت و نفاقی مهلک می روند و بالاخره رسوا می شوند . و اینست که در قبال عارفان بزرگ بزرگترین مؤمنان و شقی ترین کافران پدید می آیند . زیرا عارفان واصل همچون قرآن موجب هدایت مؤمنان و گمراهی شدیدتر کافران و رسوائی منافقان می شوند زیرا کتاب زنده اند و اثرشان بر مردمان از خود کتاب قرآن هم شدیدتر است .

۱۴۴- عارف صاحب قلم ، محب صاحب رسالت است و عارف آخرالزمانی جز عشق رسالتی ندارد . و چند گروه به سویش می آیند به نیت شفاعت ، به نیت محبت ، به نیت هدایت ، به نیت تجارت و به نیت عداوت . و از این میان فقط طالبان محبت باقی می مانند و هدایت می شوند و مابقی با تهمت و انکار و عداوت می روند .

۱۴۵- در رابطه با انبیای الهی نیز همواره فقط طالبان محبت بودند که ایمان آورده و می ماندند زیرا محبت ، نور ایمان و هدایت است .

۱۴۶- عدوترین کسان در رابطه با عارفان کسانی هستند که به قصد عارف شدن می آیند . در ذهن و روان این جماعت عارف شدن مترادف با شاه شدن است شاهی جادوگر .

۱۴۷- محبان الهی دربهای رحمت و بهشت خدا بر روی مردمانند . و هرکه محبت آنان را تصدیق نموده و خدمت کند از این درها وارد می شود .

۱۴۸- محبان الهی دو دسته اند ! صاحبان شفاعت و صاحبان رسالت ! و آنانکه دارای رسالت نیستند همچون انبیائی که فاقد رسالت می باشند فقط روابط خصوصی زندگیشان را تحت الشعاع رحمت و شفاعت دارند و خودشان نیز براستی دارای حیات بهشتی در دنیا می باشند و آنانرا به ندرت رنجی است الا برای امتحانی . ولی صاحبان رسالت عشق عرفانی را رنجها و مصائب کبیری است از جانب مردمان و حکام.

۱۴۹- محی الدین ابن عربی در گزارشی از دوران مریدی و سلوک عرفانی اش از پیرزنی نودو هشت ساله نام می برد که از محبان الهی و دارای جذبه ای روحانی و جمالی و ملکوتی بوده و شیخ حدود دو سال خدمتش می کرده است و این پیرزن قدیسه گهگاهی در تنهایی و یا بهمراه چند نفری از محرمانش دف می زده و سماع می کرده است و عامه مردمان وی را زنی دیوانه مشرب و مفلس می پنداشته اند . در حالیکه محی الدین که از سن نوجوانی دریای مکاشفات عرفانی بوده دو سال تمام این پیرزن را خدمت نموده است و از محضرش علوم و اسراری منحصر بفرد آموخته است .

۱۵۰- محی الدین ابن عربی تا حدود چهل سالگی در حال سفر بوده و در هر شهری که محب الهی و عارفی می یافته با دل و جان خدمتش می نموده است تا خود به کمال میرسد و می نشیند . و در مکه حدود سی سال مورد خدمت دختری عارفه به نام نظام قرار می گیرد و همه شاهکارهای جاودان عرفانی اش یعنی فتوحات مکیه را در این دوره می نگارد . هرکه خدمت عشق نماید عشق خدمتش کند.

۱۵۱- همه بزرگان طریقت و یافتگان نور حقیقت عمری را مشغول خدمت و نوکری محبان الهی بوده اند یعنی عشق را عاشقانه و بی مزد و منت و توقعی چاکری و خاکساری نموده اند .

۱۵۲- آنکه خواست عارف شود دجال شد . آنکه خواست زاهد شود منافق شد . آنکه خواست عاشق شود فاسق شد . آنکه خواست چیزی شود ناچیز شد . آنکه خواست مشهور و محبوب شود دلقکی روسپی شد . مگر آنکس که در قحطی محبت سوخت و برای ذره ای محبت مریدی و نوکری هر کس و ناکسی نمود تا آنکه مورد محبت الهی قرار گرفت و خود سرچشمه محبت خلق گردید و خدای را در خلق شناخت و عارف گشت.

۱۵۳- شفاعت و کرامت و معرفتی نیست جز در نزد اهل محبت ! و به غیر اینها هرچه یافتی دجالیت است .

۱۵۴- و بدان که درب بهشت را نمی گشایند جز بر اهل محبت و آنهم نه از برای عیش که برای کسب علم و معرفت حق . تا آنگاه که دیدارش کردی بشناسی اش که او کیست !

۱۵۵- انسان آفریده شده تا بداند که چه کس او را آفریده و برای چه آفریده است . هرکه به جستجوی این سؤال بر آمد بر عشق وارد شده است زیرا انسان را عشق آفریده و برای عشق آفریده شده است . پس اساس عشق و عشق اول ، عشق به معرفت نفس است و عشق به شناخت آفریننده خویش ! و این یعنی عشق عرفانی !

۱۵۶- قدر و ارزش عشق های غیر عرفانی نیز در اینست که بواسطه ناکامی حاصل از آن آدمی بخود می آید و اصل و اساس هستی خود را مورد سؤال قرار می دهد که : از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر ... ! پس حق عشق های غیر عرفانی ، ناکامی و شکست و فراق آن است و هرکه این حق را نیابد اصولاً حقی در زندگی نیافته است .

۱۵۷- پس عشق عرفانی تنها عشق مختص و لایق انسان است و مابقی عشق ها یا حیوانی است و یا شیطانی و لذا محکوم به فروپاشی و رسوائی و عذاب است که تا از خراباتش عشق انسانی رخ نماید که عشق عرفانی است !

۱۵۸- خود خداوند در کتابش کسانی را که خالق خود را جستجو و پرستش نمی کنند نه تنها انسان نمی داند که حیوان و نبات و جماد هم نمی داند و از سنگ هم پست تر می خواند .

۱۵۹- هیچکس برای خودش زندگی نمی تواند کرد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . و عارف عاشق کسی است که این حق وجود را شناخته و تصدیق کرده و برگزیده و برایش جهاد کند و لذا عارف را انسان بر حق می نامند و مظهر حق وجود ! حقی بنام عشق !

۱۶۰- همه تلاش می کنند که برای خودشان زندگی کنند و این اساس ابطال و کفر زندگی انسان است و تمدن مدرن بر اساس ایدئولوژی سرمایه داری مظهر « هرکسی برای خودش » می باشد و لذا در این تمدن شاهد اشد تباهی افراد بشری هستیم و روندی فزاینده در خود براندازی و خودکشی های گوناگون ! پس شاهدیم که بالاخره عشق پیروز است و حق عشق فرمان می راند .

۱۶۱- پس واضح است آنچه که در فرهنگهای بشری در طول تاریخ موسوم به حق و حقیقت است همان عشق و ایثار و از خود گذشتن است زیرا حق وجود است زیرا وجود حاصل از خود گذشتن است ، از خودگذشتگی خدا !

۱۶۲- پس عشق بمعنای حق بودن که از خود گذشتن است راز سعادت و ابدیت است و خوش بحال کسی که عاشق کسی باشد و از خودش برای کسی بگذرد که حق عشق را بداند و ادا کند . و چنین کسی خداست و عارفان عاشق او . یعنی امام ! زیرا خدا را جز در وجود امامان نتوان یافت یعنی کسانی که خود را به تمام و کمال فنای او کرده اند و مظهر وجود شده اند و خدا و عشق !

۱۶۳- کسی که عشق را نشناخت هیچ نشناخت . و کسی که عشق را نیافت هیچ نیافت بخصوص خودش را .

۱۶۴- عشق ، امکان بوجود آمدن الهی انسان است زیرا امکان زیست برای دیگری است به توفیق اجباری که تبدیل به نیاز قلبی خود انسان می شود . تا آدمی در این تجربه قانون وجود را بیاموزد و برای بقیه عمرش بکار بگیرد آنهم نه فقط برای کسانی که عاشقشان است بلکه برای همگان و بلکه برای کسانی که دشمن اویند .

۱۶۵- پس بدیهی است که عشق برتر و حق برتر و وجود برتر حاصل عاشقانه زیستن نسبت به عالم و آدمیان است بدون آنکه عاشقشان باشی : عاشقانه زیستن بدون عشق !

۱۶۶- عاشقانه زیستن بدون عشق : اینست راه و روش جلب عشق الهی و ورود به عشق عرفانی و وحدت وجودی !

۱۶۷- انسان خواه ناخواه عاشق ضد خودش می شود . پس حق اینست که آدمی به مخالفان و دشمنانش خدمت کند برای خدا . برای جلب عشق خدا ! زیرا خود خدا عشقش به آدمی از این نوع است زیرا انسان ذاتاً کافر و منکر و خصم خداست الا اینکه اهل عشق شود و وجود الهی یابد .

۱۶۸- یکی از بدبختی های بزرگ آدمی اینست که می پندارد که عشق را می شناسد و حقوق و ماهیتش را درک می کند . حال آنکه انکار و طرد و لعن عامه بشری نسبت به عشق خاصه در نیمه دوم عمرش دال بر جهل او نسبت به آن است . زیرا به قول علی ع آدمی نسبت به هر چه که جاهل است عداوت می ورزد. انسان حتی اگر دشمنش را هم بشناسد و انگیزه عداوتش را دریابد عداوتش را با او از دست می دهد . چرا؟

۱۶۹- همه عداوتها از جهالتهاست نسبت به یکدیگر ! زیرا طبق قانون عشق دانستیم که کسی که با تو ضدیت و عداوت می کند در حقیقت به روشی جاهلانه تو را دعوت به عشق و دوستی می کند و فی الواقع هم هیچکس به اندازه دشمنانت جهت دوستی و عشق ورزی با تو مستحق نیستند زیرا خلفای وجودی تو هستند و رابطه تو با آنها عین رابطه وجود و عدم است . و این رابطه اگر به دوستی گراید بسیار خلاق خواهد شد . این قانون را بدان و تا ابد در آن بمان تا در جهان جز دوست نیابی و دشمنانت را مخلص ترین دوستان خود ببینی و دوستان خود را بدترین دشمنان خود بدانی . این قانون را کاملترین عاشقان و عارفان تاریخ کشف کرده اند همچون ابراهیم و بودا و عیسی و محمد .

۱۷۰- پس واضح شد که هسته مرکزی جهل و حماقت بشری تشخیص او در انتخاب دوست و دشمن است زیرا دوستان وجودیش را دشمن می دارد و دشمنان وجودیش را دوست می پندارد . این حقیقت هرگز اینسان عارفانه و عقلانی در کل تاریخ اندیشه بشری به اثبات نرسیده بود که در این رساله !

۱۷۱- خداوند شقی ترین دشمن خود را مورد عشق ورزیش قرار داد و هستی اش را به او بخشید و او را جانشین خود ساخت یعنی آدمی را . پس هستی انسان محصول این دشمن – دوستی خداست . و لذا هرکه این حق را دریابد و ادا کند و اخلاق خدا را پیروی نماید استحقاق وجودی را که از خدا یافته می یابد و صاحب وجود می شود و گرنه در قحطی وجود جان می کند و در برزخ بین بود و نبود دیوانه می شود .

۱۷۲- اگر از من سؤال کنید که من چگونه زیسته ام و فرق من با دیگران چه بوده است در یک کلام می گویم که من بر قانون دشمن – دوستی زیسته ام و این قانون را از مادرم آموخته ام . پس هرچه دارم و هستم از این حق است که حق وجود است و قاعده عشق !

۱۷۳- این قانون من در آوردی نیست بلکه نص صریح قرآن و کلام الله است « براستی که انسان کافر است » « براستی که انسان ظالم و جاهل است » - « براستی که انسان دشمنی آشکار است » و دهها آیه دیگر به همین مضمون و نیز اینکه «همسر و فرزندان شما دشمنان آشکار ایمان شمایند » یعنی آنچه را که آدمی بیشتر دوست می دارد عداوتشان نسبت به انسان شدیدتر است زیرا انسان جاهل و ظالم و کافر است و دشمن خویشتن است پس دشمنانش را دوست می دارد و تنها دوستش یعنی خدای را دشمن می دارد و لذا همواره از او می گریزد و او را مترادف نابودی خود می پندارد . در حالیکه اصل وجود اوست . آیا نه اینست !

۱۷۴- حال از این منظر بهتر معنا و حق این نخستین عاشق کامل و عارف واصل یعنی ابراهیم خلیل را در می یابیم که می گفت جز خدا همه دشمن من هستند !

۱۷۵- فرار و دشمنی انسان با خدایش که اصل وجود اوست همین کافی که از تنهایی چون نابودی می گریزد و می هراسد . یعنی از همنشینی با خداست که می هراسد و نابودیش را احساس می کند . و اینست معنای کفر و جهل و واژگونپنداری و واژگونسالاری انسان !

۱۷۶- پس باز یک بار دیگر باید اعتراف کرد آنکه عشق را نشناخت هیچ چیز را نشناخته و بلکه نسبت به کل زندگی جاهل است و همه امور را وارونه می یابد و وارونه زیست می کند .

۱۷۷- و نیز باید اعتراف کرد آنکه حق و معنای عشق را نشناخته وجود را وارونه یافته و لذا منطقش هم وارونه است بنگرید به کل تمدن مدرن جهان که چه وارونه است و پیشرفتش عین سقوط و انهدامش می باشد و خیرش شر است و

حقش باطل است و راستش ، دروغ است و علمش جهل است ، و رفاهش زجر است و غیرتش ذلت است و خدایش ، ابلیس است زیرا عشقش ، عداوت و سلطه و ستم است زیرا بر شباهت و همسانی و برابری پدید می آید در حالیکه عشق حقیقی بر بی تائی استوار است و تفاوت . همچون تفاوت و بی تایی بین وجود و عدم که اساس خلقت است .

۱۷۸- « همسر و فرزندان شما دشمنان ایمان شمایند ولی در گذرید » قرآن – یعنی عشق نژادی خصم وجود است زیرا ایمان ، بنیاد امنیت وجود و گوهره وجود الهی انسان است . زیرا روابط نژادی و علایق و عشق نژادی سراسر بر همسانی ها و اشتراکات مادی استوار است و این عشقی کاملاً مادی و شقی است و لذا این عشق همواره به عداوت و نفرت و انکار می رسد .

۱۷۹- چرا عشق و علایق مادی (نژادی) دارای ذاتی خصمانه و کافرانه است ؟ چرا عشق مبتنی بر اشتراکات به بطالت و دشمنی می رسد ؟

۱۸۰- مسئله اینست که آدمها نیازهایشان را عشق می نامند و این دروغی بس بزرگ و ادعائی وارونه است زیرا آنکه نیازمند است گیرنده است و آنکه عاشق است دهنده و ایثارگر است . و لذا کسی که معشوق خطاب می شود بزودی متوجه این مکر می شود و لذا کینه می کند و انتقام می ستاند و عشق جنسی از این نوع است و عشق نژادی !

۱۸۱- علی ع راز این ادعای دروغ را بیان می کند « آن دوستی که برای نیاز باشد چون نیاز بر آورده شود عداوت رخ می دهد » چرا ؟ زیرا آنکه بخاطر نیازش ادعای عشق و دوستی می کند چون رفع نیاز شد تازه احساس حقارتش رخ می دهد و لذا تهمت و عداوت پدید می آید .

۱۸۲- در رابطه جنسی « عشق » واژه ای است که شهوت را تقدیس می کند و نیاز شهوانی فرد را به دروغ تبدیل به واقعه قدسی می نماید که عشق نامیده می شود . و حق است که عاقبت چنین دروغ و مکری ، رسوائی و عداوت باشد .و این از کبر و غرور مرد است که نیاز جنسی را در شأن خود نمی داند و بیان نیازش را لباس عشق می پوشاند و اینست که به قول نیچه، عشق ، رابطه جنسی را هم تباه کرده است .

۱۸۳- این حکایت بیان واضحی از ماهیت عشق جنسی است که : روزی پسر جوانی به نزد والدینش آمد و گفت : من عاشق شده ام . از او پرسیدند که آن دختر کیست تا خواستگاریش کنند . پسرک گفت : هر که را شما بخواهید ! این حکایت طنز آمیز دارای حقیقتی بزرگ است و آن نیاز به عاشق شدن است !

۱۸۴- ولی این حقیقت را نیز باید درک کرد که میل به ازدواج در جوانان بیش از آنکه بر اساس نیاز جنسی و شهوانی باشد نیاز عاطفی برای همزیستی با کسی است که بتوان با او راز دل گفت و رابطه قلبی برقرار نمود . یعنی نیاز به ازدواج در حقیقت نیاز به عاشق شدن است . و لذا ازدواجهای سنتی از طریق خواستگاری و بدون دوستی و عشق قبلی اکثراً پس از ازدواج به عشق منجر می شود . در حالیکه روابط عاشقانه ای که به ازدواج منجر می شود بلافاصله با ازدواج از بین می رود . و این رازی بس قابل تأمل است .

۱۸۵- اکثر قریب به اتفاق عشق های جنسی قبل از ازدواج اساساً نیاز شهوانی و گاه ابتلای شهوانی است و لذا با ازدواج و برقراری رابطه جنسی بناگاه این احساس که عشق پنداشته می شد از میان می رود و لذا طرفین به یکدیگر بدگمان شده و زناشویی دچار تشنج وگاه فروپاشی می گردد . و لی عشقی که بتدریج پس از ازدواج حاصل می شود براستی رابطه ای قلبی و روحانی است و لذا پایدارتر است و اینست راز پایداری ازدواجهای سنتی در قیاس با ازدواجهای مدرنی که قبل از ازدواج روابط نامشروع جنسی را پشت سر داشته است که زمینه پیدایش بد گمانی زن و شوهر به یکدیگر است . یکی به دلیل از میان رفتن پندار عشق پس از ازدواج و دیگری بدلیل روابط جنسی قبل از ازدواج . این واقعیت تلخ و همه جائی دال بر حقانیت حفظ بکارت و عصمت جوانان قبل از ازدواج است .

۱۸۶- امکان پیدایش انس و الفت و محبت قلبی بین زن و شوهر پس از ازدواج به این دلیل است که از شدت شهوت جنسی کاسته می شود و این نیاز معقول و تحت اراده می آیند و لذا زمینه رابطه ای عقلی و قلبی فراهم تر است و همچنین امکان صداقت رابطه بیشتر است . زیرا آنچه که آدمی را به دروغ و ریا و چاپلوسی و غلو در رابطه می کشاند نیازهای مادی و غریزی اورژانس و افسار گسیخته است .

۱۸۷- اینست که آدمهای متأهل امکان برقراری روابط بالاتنه ای بیشتری را دارند و این یکی از علل اهمیت ازدواج بعنوان یک امر واجب دینی است که بدلیل ارضای نیازهای غریزی ، نیازهای قلبی و عقلی آغاز بکار نموده و فعال می

شوند . و لذا عشق و روابط معنوی و عشق عرفانی در انسانهای مجرد یا اصلاً امکان رشد ندارد و یا شدیداً مخدوش و آلوده و مشرکانه است . و لذا ازدواج امری واجب برای رشد و اعتلای عقل و قلب و روح انسان است .

۱۸۸- انسان شهوت آلوده هرگز درکی درست از عشق و عقل و عرفان ندارد . پس این سخن رسول اکرم ص عین حقیقت است که فرمود « ازدواج سنت من است و نیمی از دین خداست »

۱۸۹- نیاز شهوانی در روابط مشروع زناشوئی می تواند بعنوان قدرتی روحانی در خدمت برقراری رابطه قلبی زن و شوهر باشد . و قبلاً به نقل از قرآن کریم دانستیم که رابطه قلبی بین دو انسان چه ارزش عظیم و نعمت الهی در جهت هدایت و رستگاری اخروی است . و این به شرطی است که زناشوئی بر حق ولایت الهی این رابطه بناشده باشد تا صداقت رابطه زمینه برقراری ارتباط قلبی باشد . زیرا در رابطه ای که این ولایت الهی نباشد صداقتی هم ممکن نیست .

۱۹۰- یکی از شیطانی ترین اموری که در رابطه زناشوئی حائل بین قلوب زن و شوهر است دعوی عشق و ایثار دروغین است . یعنی دعوی عشق بزرگترین خصم صداقت و صمیمیت رابطه است زیرا دروغی بزرگ است که تمامیت رابطه را به دروغ و ریا می کشاند پس این دعوی را بایستی مادر همه دروغهای رابطه زناشویی دانست .

۱۹۱- این بدان که اصولاً و عموماً آنکه براستی عاشق است بسیار بندرت واژه عشق را بر زبان می آورد زیرا حیا می کند و اصلاً خود عشق مانع جاری ساختن این لفظ بر زبان عاشق است . زیرا اصولاً بر زبان راندن واژه عشق در رابطه با محبوب نمی تواند تهی از مکر باشد حتی اگر عشقی در میان باشد زیرا ادای این لفظ ایجاد منت می کند و به قول علی ع : « هرچیزی را آفتی است و آفت عشق منت است »زیرا عشق یک نزول الهی است پس عاشق حق ندارد خود را فاعل و باعث آن بداند و اگر چنین کند آشکارا دروغ گفته است و همین امر عشق را به فساد می کشد . پس هرکه بگوید « من عاشقم » دروغگو است ! زیرا عاشق ، خداست همانطور که معشوق هم خداست .

۱۹۲- آدمی ذاتاً عاشق عشق است . یعنی در عطش برقراری رابطه قلبی با انسان دیگری است تا خلیفه او باشد و خود را فنایش کند تا وجودش را دریابد و صاحب وجود شود . هرچند که آدمی بر اساس این منطق و حقیقت عرفانی نیست که عاشق می شود ولی ذات عشق بر این حق استوار است زیرا انسان ذاتاً خلیفه آفریده شده است یعنی عاشق آفریده شده است زیرا معشوق خداست . پس ذاتاً نیاز دارد که خودش عاشق باشد تا همچون خدا ، وجودش را برای دیگری ایثار کند تا ایثار خدائی وجودش را دریابد و بشود آنچه که امر به آن شده است . یعنی فیکون همان عاشق شدن است در قبال امر « کن » در ازلیت خلقت انسان ! این بدان !

۱۹۳- پس آنکه از عشق می گریزد، از امر « کن » سرباز می زند و کفری جز این نیست . یعنی نمی خواهد آفریده شود بعنوان خلیفه خدا ! زیرا آدمی تا خلیفه یک انسان دیگری نشود نمی تواند حق خلافت الهی را در وجودش دریابد و بشود . این را فهم کن که راز ذاتی وجود انسان است.

۱۹۴- پس اراده ذاتی به ازدواج کردن همان ذات عاشق وجود انسان است که می خواهد برای دیگری باشد نه برای خودش آنهم بی مزد و منت و توقعی ! این نخستین تجربه راز وجود خلیفه ای انسان است . اینست که ازدواج نیمی از دین است . یعنی نیمی از وجود را باعث می شود و نیمی از معرفت نفس و معرفت حق را موجب می شود . و اما نیمه دیگر دین و وجود کجاست و از کجا حاصل می شود ؟ در عشق عرفانی در رابطه با انسانی به مثابه امام !

۱۹۵- پس عشق عرفانی ادامه تکاملی عشق جنسی است اگر حق عشق جنسی ادا شده باشد . و باز از این منظر می توان معنای آن حدیث را دریافت که : مجاز پلی به سوی حقیقت است ! و عشق مجازی (جنسی) گذاری به عشق عرفانی و الهی است.

۱۹۶- زن و شوهر عموماً هر دو به این نیت ازدواج می کنند تا پرستیده شوند . و این راز تباهی زناشویی هاست . آنانکه بدلیل این ناکامی زناشویی به عشق عرفانی روی می کنند تا در اینجا پرستیده شوند بی تردید در این عرصه هم ناکام شده و هدایتی نمی یابند . زیرا انسان آفریده نشده تا پرستیده شود بلکه آفریده شده تا بپرستد !

۱۹۷- این نکته را نیز باید فهمید و باور کرد که پرستیده شدن انسان امری ذاتاً دروغ و ناممکن است زیرا جز خداوند قابل پرستش نیست و این یکی از علل تباهی و رسوائی و عداوت عشق جنسی است . زیرا آنکه می پرستد (عاشق) بالاخره منفور محبوب خود می شود و این حق است .

۱۹۸- از آنجائیکه انسان برای دیگری آفریده شده و چون خودش از دیگری است پس تا خود را به دیگری ندهد خودش نمی شود . و این به لحاظ منطقی دیالکتیکی اندر دیالکتیکی دگر است که منجر به توحید می شود .

۱۹۹- از آنجائیکه انسان از خودش نیست پس در خود قرار ندارد مگر اینکه برای دیگری باشد . و این راز عشق است که راز وجود است .

۲۰۰- آیا خداوند با مزد و منت خود ، انسان را آفرید و هستی خود را به او بخشید ؟ پس انسان هم باید بی مزد و منت برای دیگران باشد ، همچون خدا و برای خدا . در حقیقت برای رسیدن به خود خدائی خویش که همان اصل هستی انسان است . یعنی برای خدا بودن است که انسان را به خود می رساند زیرا انسان در ذاتش بر جای خدا نشسته است ولی بر جایش بی قرار است مگر آنکه برای خدا باشد . این نکته را فهم کن که سرالاسرار آرام و قرار انسان است در خویشتن !

۲۰۱- و لذا فقط انسان عاشق است که مقیم در خویشتن است و خودش است . درست علیرغم تصور همگان از عشق ! بشرط آنکه عشق را از ابتلاء تشخیص دهیم .

۲۰۲- و اما درباره عشق جنسی باید گفت که مکری الهی است که آدمی بدینوسیله تشکیل خانواده دهد و تمدن بشری پدید آید . و این مبرهن است که کل تمدن بشر در تاریخ سراسر معلول عشق جنسی است . که وسیله و بهانه ازدواج و تشکیل خانواده است .زیرا خانواده هسته اولیه و دائمی مدنیت است . زیرا هیچکس به نیت تولید مثل ازدواج نمی کند بلکه به قصد ابدی ساختن عشق جنسی ازدواج می کند و اتفاقاً همین وسوسه است که عشق جنسی را نابود می کند و بر جایش « شجره » را می نهد (نسل و نژاد) که به قول قرآن بوسوسه ابلیس به قصد ابدی کردن بهشت بود که آدم و حوا ترغیب شدند که به شجره ممنوعه نزدیک شوند . ولی وعده ابلیس دروغ از آب در آمد . زیرا عمر بهشت تمام شد یعنی عشق تمام شد زیرا زشتی عورت آشکار گردید در رابطه جنسی . یعنی وصال جسمی دشمن عشق است .

۲۰۳- پس عشق حقیقی و پایدار و روحانی آنست که پس از ازدواج و بعد از رابطه جنسی پدید آید که این عشقی بالاتنه ای است که البته بی وجود امامی زنده ممکن نیست همانطور که حدیثی منسوب به خود امام زمان می فرماید مردی که هنوز امامش را نیافته و در ولایتش قرار نگرفته است بر زنش حرام است. یعنی رابطه جنسی بین این دو سراسر عذاب است و هیچ الفت و محبتی بین این دو پدید نمی آورد که بر عداوت می افزاید .

۲۰۴- در واقع حقیقت راستین شجره ای که موجب ابدی شدن بهشت (عشق) می شود شجره امامت است . همانطور که روایتی منسوب به ائمه اطهار این معنا را تصدیق می کند . و لذا شجره نژاد در تضاد با شجره نزاد (امامت) قرار دارد به همین دلیل همسر و فرزندان ، خصم ایمان هستند .

۲۰۵- زیرا امام کسی است که اگر تحت ولایت و اطاعت بی چون و چرای او باشی و برای او باشی در حقیقت برای خدائی و لذا بخود می رسی و به ذات ازلی - ابدی حق متصل می گردی و اینست بهشت وجود و بهشت عشق ! زیرا امام وعارف واصل ، برگزیده خداست و کل وجودش برای خداست زیرا شجره نژاد را در خود ریشه کن نموده است . « جهاد کنید در خدا به قدر خدا . و بدانید که خداوند شما را برگزیده تا پیرو سنت ابراهیم حنیف باشید ... » قرآن – زیرا ابراهیم بنیانگذار امامت است و هموست که می گوید: جز خدا همه دشمن من هستند ! این معنا را دریاب !

۲۰۶- در حقیقت بنیانگذار مذهب اصالت عشق ، ابراهیم حنیف ع است . همانطور که خداوند به رسول ما ص می فرماید که بگو که من دین تازه ای نیاورده و پیرو مذهب ابراهیم حنیف هستم !

۲۰۷- پس اگر عشق نباشد ، وجود نه ارزشی دارد و نه ممکن است . پس مکتب اصالت مالکیت خصوصی که اساس نظام سرمایه داری جهانی و امپریالیزم است مکتب ضد عشق است و لذا پیروانش را به سوی خودبراندازی و انهدام می برد .

۲۰۸- و اما سوسیالیزم و کمونیزم مارکسیستی هم که خصم مالکیت خصوصی است مکتب عشق اجباری است و عشق اجباری هم ضد عشق است زیرا عشق سراسر اختیار است و عشق به یک لحاظ به معنای اختیار عاشقانه است و مظهر اختیار مطلق است و آزادی مطلق ! آیا می توان کسی را به زور اسلحه مجبور کرد که عاشق و ایثارگر شود ؟ این راز شکست کمونیزم مارکسیستی است !

۲۰۹- عشق یعنی رابطه قلبی دو انسان ! و چون قلب خانه خداست پس هر عشقی ، الهی است و هدایت بخش ! حال این رابطه الهی اگر مرتکب عملی ضد الهی شود شکی نیست که این رابطه را باطل می کند مثل رابطه نامشروع جنسی !

۲۱۰- ولی عشق جنسی که به ازدواج انجامد در صورتی استمرار می یابد که تحت قانون الهی باشد یعنی معشوق باید تحت ولایت عاشق باشد در غیر اینصورت باز عشق در خطر قرار می گیرد مثل برابری زن و شوهر !

۲۱۱- زیرا عاشق در مقام خالق قرار دارد و خداوند از منظر دل عاشق بر معشوق نظر دارد پس جایگاه مخلوق باید از جایگاه خالق تبعیت کند .

۲۱۲- عشق یعنی میهمانی غیر در خویش ! و اما این غیر چگونه بر خویش تو وارد می شود ؟ از طریق حواس تو ! چشم ، گوش ، بینی ، دهان، و دست ، از طریق انواع لمس : لمس نوری ، صوتی ، بویایی، چشایی و پوستی .

۲۱۳- لمس نوری نابترین و لطیف ترین و الهی ترین لمس هاست زیرا خدا نور است . « خدا ، نور زمین و آسمانهاست » قرآن –

۲۱۴- هرکسی در یکی از این حواس و لمس ها دارای قدرت ادراک و استعداد بیشتری است . و لذا بسیاری دارای عشق خوردن و شکم بارگی هستند بواسطه حس چشایی !

۲۱۵- لمس مستقیم و با دست مولد خفیف ترین و ثقیل ترین و مادی ترین عشق هاست .

۲۱۶- ولی خداوند حس بینایی و شنوایی و قلبی را ادراکی هدایت بخش می داند « خداوند به شما چشم و گوش و دل داد تا شاید هدایت شوید و به یاد آورید » قرآن - « آیا چه کسی از بابت چشم و گوش و دل خدای را شکر می کند » قرآن –

۲۱۷- خود خداوند هم با انبیاء و اولیای خود از طریق بینایی و شنوایی و هوش قلبی شان ارتباط برقرار می کند این سه حس و درک عرفانی و متافیزیکی هستند .

۲۱۸- حواس ، دربهای وجودند یعنی فروج هستند که خداوند امر به حراست از آنها نموده است تا بیگانه ای وارد نشود و وجود را تصرف نکند .

۲۱۹- و همه این دربهای وجود از دالان ذهن به خانه دل می رسند که عرش وجود است .

۲۲۰- و عجبا که از طریق هریک از این حواس می توان به حس بینایی رسید . مثلاً می توان بواسطه بوئیدن یا لمس کردن چیزی با چشمان بسته ، شکل و جمال آن چیز را تصور کرد .

۲۲۱- بینایی کاملترین و جامع ترین و لطیف ترین و ماندگارترین حواس و ادراک است . یعنی انسان می تواند شکل وصورت چیزی را که قبلاً دیده همواره به یاد آورده و تجسم کند ولی سائر حواس اینگونه نیستند مگر به یاری تجسم و تصور چیزها . و اینست که عشق جمالی ماندگارترین عشق هاست . و در حقیقت جمال چیزها هرگز در انسان نابود نمی شود زیرا جمال ، جامعترین وجه وجود است همانطور که از لغت آن بر می آید که « جمال » جمله وجود است.

۲۲۲- بنابراین عشق جمالی محض ، جامعترین و عالیترین و ماندگارترین عشق هاست و از هر آفتی در امان است .

۲۲۳- فقط تنهایان هستند که عاشق عشقند و در عطش یاری هستند که هستی خود را نثارش کنند زیرا فقط تنهایانند که صاحب وجودی خودی (الهی) هستند . و هرکه شدیدتر از وجود خودی برخوردار است نیازش به ایثار و فنای از خود شدیدتر است یعنی عاشق تر است و به همین میزان کمتر یاری لایق این ایثار می یابد . و گاه کسانی پدید می آیند که از عشق به معشوقی معین مبرا می شوند و اینان عاشق عشقند و بر کل بشریت عشق می ورزند اینان خلیفه مردم در نزد خدایند و خلیفه خدا در نزد مردم . اینان کاملترین تنهایان و کاملترین عاشقانند و بندرت کسی در ارتباط مستقیم با آنان قرار دارد .

۲۲۴- این حقیقتی بسیار تلخ است که بسیار اندکند انسانهایی که براستی طالب و لایق محبت خالص می باشند و ظرفیت و قابلیت عشق پذیری دارند . اینان مؤمنان خالص هستند که برگرد اولیای الهی زیست می کنند و کانونهای محبت در میان مردمند و روشنایی های زمین هستند .

۲۲۵- تا زمانی که هنوز فرد معینی معشوق و محبوب « من » است عشق ، خالص و ناب و بی منت نشده است زیرا محبوب « من » همان منت من است در معشوق ! و این ایثار کامل نیست .

۲۲۶- عاشق کامل کسی است که در اوج عشق به سر می برد بی هیچ معشوق معین و بی نیاز از معشوق معین ! و این احدیت و صمدیت عشق است که خود حضرت حق هم در مقام محبوب است و هم در مقام حبیب . در این مقام ، انسان جایگاه عشق ورزی خداوند با خویش است و به مثابه حجله وصل حضرت احدیت است . این معنای انسان کامل و خلیفه خداست و خلیفه مردم . او محفل اتحاد خالق و مخلوق است .

۲۲۷- اینک بهتر در می یابیم که چرا محمد مصطفی ص که مظهر کمال عشق خداوند در عالم ارض به مردمان است مظهر فردیت مطلق نیز می باشد و مقام تفرید مطلق در میان انبیاء و اولیای الهی از آن اوست . زیرا انسان هرچه تنهاتر می شود عاشقتر می شود و هرچه عاشقتر می شود تنهاتر می شود . در اینجا تنهایی بمعنای رسیدن به وحدانیت ذات حضرت حق است که بلاوقفه مشغول تسبیح و تنزیه ذات می باشد . و معنای تنهایی عرفانی از این منظر است در درجات تفرید و تجرید و توحید !

۲۲۸- پس آنکه به چنین حدی از کبریایی ذات حق در آمد و احد و صمد گردید تا چه حدی باید خود را در نزد مردم خاکسار و خفیف سازد تا در درک اسفل السافلین با مردمان همنشین گردد و مردمان توان دسترسی به او را داشته باشند . این مقام محمدی است که کائنات به عشق او از عدم سر بر آورد تا رخسار او بیند و بر او صلوة کند که اللهم صلّ علی محمد و آل محمد !

۲۲۹- اللهم صلّ علی محمد و آل محمد ، تبیین واقعه عشق خدا بر بشر و در بشر است که غایتش محمد ص است . پس درجات عشق ، درجات محمدی وجود و محمدیت حق است که محمود از صفات ذات اوست .

۲۳۰- یعنی عاشقان تاریخ از ازل تا ابد جمله محمدی اند . و آخرین کمال این عشق در انسانی به نام محمد است در پرده غیب ، محمد ابن حسن عسگری ! و لذا همه عاشقان به او متصلند و به او منتهی می شوند و او منبع تغذیه نور عشق عاشقان جهان است آگاه و ناآگاه !

۲۳۱- این بدان که فهم بشری در کمیت و کیفیت عالم وجود ، تماماً بسته به میزان فهمش از عشق است.

۲۳۲- آنچه که امروزه کل جوامع بشری را به تشنج و انقلاب و ترور و انواع جنگها کشانیده است عدم رعایت عشق است زیرا نظام حاکم بر جهان مدرن یعنی نظام سرمایه داری و امپریالیزم ، آشکارا نظامی ضد عشق است . زیرا شعار عشق که همان شعار وجود است « همه چیز من برای دیگران » است ولی شعار نظام سرمایه داری جهانی « همه دنیا برای من » است . فاجعه تروریستی یازده سپتامبر درآمریکا نیز از جمله این انتقامهاست که از ذات تمدن مدرن بشری سر برآورد و اصلاً مهم نیست که عامل اصلی این جنایت بزرگ چه کسی بوده است . ولی طبق اعتراف دولت آمریکا عاملان اصلی این فاجعه خود آمریکائیان در ارتش آمریکا بودند چه به امر بن لادن و چه سیا بهرحال یک خودبراندازی آشکار بود.

۲۳۳- آیا براستی عشق بعنوان یک احساس به چه معنایی است و چگونه احساسی است . زیرا پدیده های قلبی جمله احساسی هستند و عشق هم قلبی ترین و تمام قلبی ترین واقعه ای است که در قلب و بر قلب واقع می شود یعنی احساسی ترین پدیده است .

۲۳۴- آیا براستی فرق اندیشه از احساس چیست ؟ اصلاً احساس چه تعریفی دارد . من هنوز در هیچ جائی نخوانده ام که احساس تعریف شده باشد . احساس چیست ؟

۲۳۵- همانطور که بواسطه اندیشه ها و ایده ها و آرزوها و اعتقادات است که ذهن خود را می شناسیم از طریق احساسات است که دل خود را می شناسیم که وجود دارد . بخصوص که دل آدمی دارای هیچ عضو فیزیکی در وجود آدمی

نیست برعکس ذهن که برخاسته از مغز است . زیرا دل آدمی بر خلاف تصور عامه همان قلب گوشتی در سینه نیست هر چند که در سینه است .

۲۳۶- در حقیقت دل تنها عضو متافیزیکی در فیزیک انسان است و بزبانی دل عضو روحانی وجود جسمانی بشر است که در جسم انسانی جای دارد و گوئی که بیانگر و سخنگوی روح در تن است .

۲۳۷- پس اگر نمی توان به آسانی زبان دل را با منطق علیتی ذهن فهم نمود بدین دلیل است که دل سخنگوی روح است و احساسات بشری هم زبان روحانی وجود او هستند . یعنی احساس فعالیت روح در تن است که در سینه دریافت می شود از عضوی که دل نام دارد .

۲۳۸- همانطور که وحی الهی هم بر دل انبیای الهی نازل می شود و آنان تا بتوانند بیان منطقی و ذهنی وحی را درک و بیان کنند دچار فعل و انفعالی حیرت آور در تن و جان خود می شوند بدانگونه که در وقایع نزول وحی بر سینه محمدی در روایات آمده است که دچار چه تب و لرز و غشی می شدند و بارها به موت اراده دچار می گشتند یعنی می مردند و زنده می شدند تا پیام روح القدس را به زبان بشری آورند .

۲۳۹- البته آدمی دارای انواع گوناگونی از احساسات است مثل حسد ، ترس ، امید ، یأس ، شوق ، انزجار ، کینه ، افسردگی ، شتاب ، حرص ، اندوه ، نشاط ، دلتنگی و امثالهم . ولی عشق هیچ شباهتی به هیچ احساسی ندارد . در حقیقت می توان عشق را هم ، چون وجود خداوند بواسطه صفات سلبی تعریف نمود مثل لا اله الا الله ! یعنی هر احساسی در سینه آدمی نسبت به یک انسان دیگری که هیچ شباهتی به سائر احساسات فرد در کل زندگیش نداشته باشد ، عشق است .

۲۴۰- همانطور که قرآن کریم می فرماید که « نیست مثل او هیچ چیزی » درباره عشق هم باید گفت که نیست هیچ احساسی مثل عشق ! همانطور که قبلاً نشان داده ایم عشق ، خود حضور حضرت حق و یا لااقل نظری از خداوند بر دل انسان است زیرا قرآن می فرماید که اگر عاشق کسی باشید خدای را شدیدتر عاشقید . پس عشق بمعنای رویکرد دل به خدا و یا نظر خدا بر دل انسان است و این هر دو یکی است که کمال آن حضور او در دل انسان است همانطور که در حدیث قدسی می خوانیم که کل جهان هستی نمی تواند خدای را در برگیرد ولی دل انسان می تواند .

۲۴۱- ممکن است گفته شود که طبق قول قرآن کریم ، خداوند در هر چیزی در زمین و آسمانها حضور دارد پس چگونه است که در حدیث مذکور آمده که کل جهان نمی تواند خداوند را در برگیرد ولی دل انسان مؤمن می تواند .

۲۴۲- در اینجا نکته ای باریکتر ز مو در میان است و آن اینکه در قرآن کریم آمده که « او در زمین و آسمانها اله است » یعنی اللّهیت پروردگار و ذات وحدانی حق نیست که در هر چیزی در زمین و آسمانها حضور دارد بلکه اسم « اله » است . ولی در دل انسان مؤمن ، الله است یعنی ذات احدی حق حضور می یابد که البته بهمراه جمیع اسمایش می باشد همانطور که می فرماید « بگو که ما از رگ گردن به شما نزدیکتریم » . در اینجا خداوند خودش را ما خطاب نموده است و منظور جمیع اسمای الهی است و حضور ذات است . همانطور که بارها نشان داده ایم که کل کائنات عرصه ظهور صفات خداست و انسان قلمرو ظهور ذات اوست .

۲۴۳- همانطور که در قرآن و احادیث مکرراً آمده است که چون چند دل بهم متصل شود خداوند حضور می یابد . پس احساس عشق ، احساس حضور خداست و لذا به هیچ احساس دیگر شبیه نیست همانطور که هیچ چیزی شبیه خدا نیست ولی خدا شبیه همه چیز است . همانطور که هیچ احساسی شبیه عشق نیست ولی عشق شبیه همه احساسات است و همه احساسات را در اوجش دارا می باشد .

۲۴۴- عشق نیز پیامی از روح و روح القدس است در درجه ای از قدرت عشق . همانطور که معراج محمدی هم خود از مطلق عشق الهی بر سینه محمد بود که به قدرت این عشق معراج نمود و به حضور محبوب رسید .

۲۴۵- یکی از تفاوتهای ذاتی احساس عشق از سائر احساسات بشری اینست که احساس عشق برخاسته از خود دل انسان است در حالیکه سائر احساسات القائاتی از بیرون بر دل است مثل القائات و وسوسه های ناس و خناس و اجنه و شیاطین که به صورت بخل و حسد و شتاب و حرص و کینه و نخوت و شهوت بروز می کند . ولی حس عشق از درون دل می جوشد و جهان برون را تحت تأثیر قرار می دهد و عاشق را منزه از دنیا می کند .

۲۴۶- حال اگر بخواهیم عشق را بعنوان یک احساس به زبان بیرونی و علیتی توصیف کنیم باید گفت که احساسی است حاصل جمع اشد نیاز و بی نیازی بی آنکه ایجاد جدل و تشنج کند . نیاز به دیدار جمال محبوب و بی نیازی از غیر محبوب در شدیدترین نوعش . و اشد نیاز به دیدار جمال محبوب موجب دریوزگی و خفت و ذلت نیست . همانطور که اشد بی نیازی به دنیا و اهلش هم بمعنای بیزاری و نفرت یا بی تفاوتی نیست . بلکه این بی نیازی حاصل دوست داشتن محض است . زیرا دوست داشتن چیزی بمعنای حقیقی آن موجب بی نیازی از آن چیز است . همانطور که عشق کسی هم نه تنها موجب دریوزگی محبوب نیست بلکه به معنای نیاز به فدا کردن خود برای محبوب است . و نه فدا کردن محبوب برای خود .

۲۴۷- پس حس عشق نسبت به کسی اگر عشق باشد و نه شهوت و عادت و ابتلاء ، سراسر موجب بی نیازی و بلکه ایثار است . و این بمعنای عزّت و قوت و بی نیازی عشق است زیرا عشق احساس برخاسته از ذات است و نه بیرون !

۲۴۸- پس محبت قلبی به کسی موجب عطوفت و دوستی با جهانیان و اشد عشق به پروردگار است . و این توصیف عشق در وضعیت ثبات و استقرار است .

۲۴۹- البته هر عشقی خاصه در سرآغازش یک دوره بحران زا و طوفانی را بهمراه می آورد و آن نه از عشق که از واکنش نفس جاهل و کافر و اماره بشری در قبال عشق است که درجه ای از نزول روح است و روح بوقت نزول ، طوفان زاست زیرا از جنس باد است در وقت نزول خود در دنیا .

۲۵۰- بگذارید خیالتان را یکسره راحت کنم اراده و احساس تصرف و تصاحب شش دانگ وجود کسی ، عشق نیست آدمخواریست . و کیست که نخواهد همه آدمهای روابط اجتماعی خود را ببلعد و به تصرف خود نیاورد و مرید و غلام حلقه بگوش خود نسازد مابقی بسته به توانایی مادی و معنوی فرد دارد .

۲۵۱- همین روزها شاهدیم که سرهنگ قذافی در حالیکه شبانه روز دم از عشق ملتش می زند مشغول قتل عام بیرحمانه مردم بی دفاع و غیر مسلح در شهرهاست مثل همه دیکتاتورهای آدمخوار و همه امپریالیست ها که شبانه روز خواب بلعیدن زمین را می بینند البته به نام عشق ! اول با شعر و شعار عاشقانه مردم را تحت سلطه خود دعوت می کنند و اگر نشد با سرکوب و شکنجه و زندان و اعدام و بمباران .

۲۵۲- همین دیروز بود که شاهد حلق آویز شدن جوانی در ملأ عام در شهر تهران بودیم که چند هفته قبل دوست دخترش را که حاضر به ازدواج با او نشده بود در خیابان با چاقو تکه پاره کرده بود .

۲۵۳- شاید بتوان از دو نوع عشق سخن گفت ! عشق دوزخی که عذاب الهی است و عشق بهشتی که اجر عظیم خداست که بصورت عشق تصرفی و عشق ایثاری بروز می کند : عشق شیطانی و عشق الهی ! عشق ناری و عشق نوری ! عشق شهوانی و عشق روحانی !

۲۵۴- بی تردید اگر آدمی حتی در عشق نوری و روحانی هم از حدود الهی و معرفت و مراقبه نفس خارج شود به وسوسه های شیطانی دچار می شود و چه بسا نور عشق را از دست داده و به نار آن مبتلا می گردد . همانطور که در قرآن کریم می خوانیم هرگاه که کسی بواسطه خداوند به نبوت برگزیده می شود شیاطین هم تمام تلاش خود را برای مداخله و انحراف نبی انجام می دهند .

۲۵۵- هرکه هستی یابد ایثارگر می شود . عشق نفخه روحانی حق است و هستی بخش است و دو مرحله دارد مرحله رحمانی و مرحله رحیمی ! مرحله رحمانی عشق ، هستی یابی است از حق و مرحله رحیمی آن هم هستی بخشی و ایثار به دیگران است . پس عشق تجلی بسم الله الرحمن الرحیم است .

۲۵۶- عشق ناری در حقیقت عشق بین دو عدم است دو انسان بی خود که هریک تلاش می کند که طرف مقابلش را تصاحب کند تا احساس وجود و خودیت نماید و نبرد بر سر تصاحب یکدیگر است که جهنم را به پا می کند .

۲۵۷- و اما عشق نوری دو نوع دارد : عشق بین وجود و عدم . و عشق بین دو وجود ! نوع اولش همچون عشق انبیاء و اولیای الهی است به مردمان . و عشق دوم بسیار ویژه و کمیاب است و عشق بین دو مؤمن مخلص است .

۲۵۸- به بیان دیگر می توان به طور کلی از سه نوع عشق سخن گفت : عشق بین کافر و کافر . عشق بین مؤمن و کافر . و عشق بین مؤمن و مؤمن . و یا عشق بین دو بی خود ، عشق بین خود و بی خود . و عشق بین دو خود !

۲۵۹- و اما عشق بسیار کمیابی است که در تاریخ انگشت شمار است و آن عشق بین اولیای الهی است که نقطه عطف در گردش تاریخ است .

۲۶۰- عشق بین دو کافر و یا دو بی وجود عاقبت در فروپاشی موجب بخود آئی هر دو می شود که توبه کنند و این بیداری فطرت دینی است . فرمانده این عشق شیطان است و شیطان هم از جانب خدا مأمور است که هر دو را رسوا و به خود آورد .

۲۶۱- عشق بین کافر و مؤمن موجب توبه و ایمان فرد کافر می شود .

۲۶۲- عشق بین دو مؤمن موجب هدایت هر دو می گردد و انقلابی در حریم روابط اجتماعی .

۲۶۳- عشق بین اولیای الهی موجب انقلابی در مسیر تاریخ بشر است مثل مولوی و شمس .

۲۶۴- ولی دو منافق هرگز عاشق نمی شوند زیرا خداوند بر قلوبشان قفل زده و تعطیلشان نموده است . زیرا منافق اصولاً موجودی تعطیل است که حتی گردش زمان هم کمترین تحولی در روانش ایجاد نمی کند و حیاتی فسیلی دارد .

۲۶۵- کمترین خاصیت عشق ، جدیت موجود در رابطه است که برای آدمهای بازیگر که با همه بازی می کنند به مثابه یک انقلاب و توفیق اجباری است که برای یک بار هم که شده خودشان را جدی بگیرند در رابطه با دیگری .

۲۶۶- یکی از مهمترین دستاوردهای معنوی هر نوع عشقی اینست که انسان به این حقیقت بزرگ انسانی آگاه می شود که وجود و سرنوشت او تا چه حدی محصول رابطه است و هرکسی بخودی خود هیچ نیست و حتی یک جانور عادی هم نمی تواند باشد .

۲۶۷- همه اگزیستانسیالیستهای عصر جدید که ارزش ها و مفاهیم عصر کهن را انکار کردند و با تکیه بر هستی فی نفسه و وجود محض تلاش بر تأسیس فلسفه های نو نمودند دچار نیهیلیزم و پوچی پرستی گشتند و لاجرم مجبور شدند که دست به دامان عشق زنند تا پوچی و نیستی فلسفه خود را معنا بخشند هرچند که این تلاش عاقبت اساس شناخت شناسی فلسفه شان را پوچ نمود مثل سارتر و مارسل .

۲۶۸- اگر آدمی در نیمه دوم زندگانیش عموماً در احساس رجعت به دوره نوجوانی و کودکیش در خواب و بیداری ، نوعی احساس نوستالژی و غربت از وطن دارد که گوئی کل احساس زندگی را در آنجا از دست داده و گم کرده است این احساس تماماً ریشه در دوستی های پاک آن دوران دارد .

۲۶۹- با اندک دقتی به کودکان و نوجوانان در می یابیم که دو دسته هستند . عده ای بسیار شاد و مست از زندگی هستند و عده ای هم شدیداً افسرده و متشنج هستند . گروه اول دارای دوستی صمیمی هستند و گروه دوم بی دوست هستند .

۲۷۰- حقیقت اینست که همه انسانها در روابط تنگاتنگی که با همدیگر دارند بر هم عاشقند ولی فقط تعداد اندکی امکان و توان بروز این عشق را به یکدیگر دارند و هرگاه که تلاش بیشتری در ابراز آن می کنند به تشنج می انجامد و این عذابی عظیم است که شاید شدیدتر از آن در حیات دنیا نباشد .

۲۷۱- همانطور که نشان دادیم عشق نور ذات حیات و هستی است که در آدمی به شدیدترین قدرتی حضور دارد ولی برای خلاق و آشکار ساختن این نور وجود ، استحقاق ویژه ای لازم است که خود اجری عظیم برای متقیان و جهادگران عرصه دل و دین است .

۲۷۲- همانطور که نشان دادیم حتی عداوت و انتقامجوئیها تلاشی وارونه برای ظاهر ساختن عشق است.

۲۷۳- برای به صدا در آوردن ناقوس عشق کافیست که آدمی برای لحظاتی در چشم مخاطبش بنگرد و نور دو نگاه تلاقی کند .

۲۷۴- برای به طپش در آوردن صدای عشق در دل مخاطب کافیست که به خونی ترین دشمن خود ، ابراز عشق کنی و واژه عشق را به جانش اندازی .

۲۷۵- آنچه که عشق را به دنیا می آورد و شکوفا می کند نه نگاه که سخن است سخن عشق و خاصه واژه عشق . عشق از بطن واژه عشق متولد می شود .

۲۷۶- واژه ای بمعنای حقیقی کلمه انقلابی تر(قلبی تر) از واژه عشق در فرهنگ بشر نیست . واژه ای جادوئی تر از واژه عشق نیست . واژه ای خلاقتر از عشق نیست . واژه ای خدائی تر از عشق نیست حتی خدائی تر از واژه خدا .

۲۷۷- و نیز واژه ای مؤمن تر از واژه عشق نیست و لذا هر شنونده ای که مخاطبش شود باورش می کند . پس باید گفت که واژه ای روحانی تر از واژه عشق نیست .

۲۷۸- واژه « عشق » عشق همه واژه هاست و زنده ترین واژه ها بر زبان بشر است در همه حال .

۲۷۹- « عشق » تنها واژه ای است که نور عشق را هم در لفظ خود داراست . یعنی واژه عشق ، موحدترین واژه هاست که ظاهر و باطنش یکی است و بیانش از هر زبانی همچون وحی منزل است .

۲۸۰- پس باید گفت که واژه « عشق » کلام الله زبان بشر در سراسر جهان است یعنی هیچکس واژه عشق را در خطاب به کسی بر زبان نمی آورد الا به اذن و وحی الهی . این راز را که مغز همه رازهای این دفتر است بخاطر بسپار و در آن بسیار تأمل کن و بکارش گیر تا رازهای بیشمار دیگری بر تو عیان گردد.

۲۸۱- هیچکس به کسی نگفت که « من عاشق توأم » الا اینکه در همان حال عاشق شد . پس واژه عشق تعیّن و الساعه و قیامت « کن فیکون » است در این معنا بسیار بیندیش و بمان و این فرصت شفاعت و کرامت آخرالزمانی را از دست مده و به بازی مگیر تا رستگار شوی .

۲۸۲- پس تأویل واژه عشق کن فیکون حضرت حق است .

۲۸۳- و نیز اینکه قدر مطلق همه واژه ها و اسماء الله همانا واژه عشق است .

۲۸۴- اگر بقول کتاب مقدس ، خداوند قبل از خلق عالم ، فقط یک کلمه بود ، آن کلمه هم جز « عشق» نبود .

۲۸۵- پس جهان هستی ظهور کلمه عشق است .

۲۸۶- عشق فقط قیامت آخرین و اقامت دهنده انسان در الساعه (اکنون) نیست بلکه حتی واژه عشق هم واژه ای است که بلاوقفه در قیامت است و درب الساعه است و خلق الساعه است . این بدان !

۲۸۷- در سوره شوری که با حرف مقطعه و رمز « حم » و «عسق » آغاز می شود می خوانیم که «خداوند نابود می کند باطل را و محقق می کند حق را به کلماتش که او بر ذات دلها آگاه است» آیا براستی این آیه مصداق کامل کلمه عشق نیست آن حقیقتی که بواسطه کلمه محض ، حقش محقق و آشکار می شود در دل انسان . زیرا اوست که راز و کلید دل را می داند و می داند که کلمه عشق کلید قفل هر دلی است . و سپس در همین سوره می فرماید « و خداوند با انسان تکلم نمی کند مگر به وحی و یا از پس پرده ای و یا از طریق فرستادن کسی که وحی کند به اذنش هرچه که خواهد و او علی حکیم است » در این آیه بمان و تأمل نما !

۲۸۸- در حقیقت هرکه به واژه عشق کسی را مخاطب قرار میدهد به قلبش وحی می کند . و حق کلمه عشق را در قلبش محقق می سازد و چنین کسی مصداق آن رسولی است که به اذن خداوند ، عشق را به طرف مقابلش وحی می نماید به مصداق آیه مذکور در سوره « عسق » -

۲۸۹- و علاوه بر این هرکسی که عاشق است از آنجا که حامل نور محمدی است کلامش در دیگران به مثابه وحی است در قلوبشان . منتهی نه وحی از جانب خدا که وحی از جانب محمد ص. همانطور که خداوند در کتابش محمد ص را امر

می کند که به مؤمنانش وحی کند آنچه را که به او وحی شده است و محمد ص در دوران ختم نبوت به مؤمنانش که عاشقانند وحی می کند و اینست راز کامل شدن دین در اسلام که وحی را به قلمرو بشری وارد کرده است از محمد به مؤمنان امت و از مؤمنان هم به یکدیگر . این بدان و در آن بمان ! و سرّ قلم اهل محبت محمدی را دریاب !

۲۹۰- هرکه به نور عشق محمدی قلم زند معارف توحیدی قرآن را در حوادث و مسائل آخرالزمان بر لوح جاری می کند چرا که « رسول شهید است در مؤمنان که اهل جهاد فی الله و پیرو سنت ابراهیم حنیف هستند و برگزیدگان عشق الهی می باشند ».

۲۹۱- و گفت رسول خدا « دو تن شهید است یکی آنکه کشته شد در راه خدا ، و دیگر آنکه سوخت در آتش عشق » و بلکه آنکس که در آتش فراق عشق می سوزد شهیدتر است چرا که در خدا می سوزد به مصداق جهاد فی الله یعنی در خدا بسوز و مگریز از این سوختن ! در حالیکه آنکه در راه خدا کشته می شود هنوز در راه اوست و به او نرسیده است که با کشته شدنش می رسد ولی عاشق در فراق محبوب که برای خدا این فراق را گزیده است قلبش خانه خداست .

۲۹۲- این بدان که فراق گزیدن برای خدا ، صراط المستقیم هدایت است که « براستی خداوند بر صابران عاشق است» . و همو گفته است که هرکسی را که عاشق شود به قتل می رساند و خودش دیه او می شود یعنی بر جای او می نشیند . پس فراق در عشق و صبر در آن شهادتی برتر از کشته شدن در راه خداست. زیرا این کشته شدن در نزد او و در اوست : جاهدوا فی الله !

۲۹۳- و اما کیست برترین شهید عشق ؟ آنکه جمال پروردگارش را دیدار کرده و سپس برای رسالت در عشقش به فراق افتاده است . و اینست اشد و اکمل صبر در فراق ! پس بنگر مقام محمدی را پس از معراج که تا مرگش در تب می سوخت : غم زمانه خورم یا فراق یارکشم به طاقتی که ندارم کدام بار کشم!

۲۹۴- اما برترین فراق کدامست ؟ آنگاه که یار مقیم در دل تو باشد اما تو غایب از رخش : فراق در وصال ! همه او را از رخسار تو دیدار کنند و تو از رویش محروم !

۲۹۵- و بدان که همه امت محمدی ، که کل بشریت آخرالزمانی امت اوست ، محکوم به فراق در وصال است و چون حق این واقعه نمی داند کفران می کند و به جای اینکه در این آتش پاک شود ، هلاک می شود. بنگر به همه زن و شوهرها ! به همه متأهلین مطلقه !

۲۹۶- به تعداد عاشقان جهان ، عشق را تعریف و توصیف و صفات است و این انواعی که ما گفتیم برخی از عشق های مشهور تاریخ است که عشق را در عالم خاک بنا کردند که : یک قصه بیش نیست . غم عشق وین عجب . کز هر زبانی که می شنوم نامکرر است .

۲۹۷- برخی خامان گویند که عشق را نیازی به تعریف و توصیف نیست حال آنکه روزبهان شیرازی پیر مغان حافظ ما گوید که نهایت عشق هدایت به معرفت است . عشق جز حماقت ، دشمنی نداشته است. عاشق شدن را هنر نیست که همه عاشقند همانطور که همه آدمند . عارف بودن را هنر است و هنری جز این نیست .

۲۹۸- بدان که شقاوت فرزند حماقت در عشق است و نه فرزند بی عشقی ! زیرا بی عشقی ممکن نیست.

۲۹۹- و سرکرده اشقیاء آنانند که عقل و عشق را خصم یکدیگر خوانند زیرا اینان بدین طریق عقل و عشق هر دو را انکار و لگد مال می کنند و براستی پیروان ابلیس هستند .

۳۰۰- و بدان که طبق حدیث قدسی ، عقل و عشق و دین نور واحدی است به رهبری عقل . و این حقیقت در همه جوانب حیات در این رساله محقق شده است . زیرا در این رساله مذهب رسالت عشق مدون شده است منتهی به قدرت عقل و معرفت !

۳۰۱-همانطور که دین برای عامه مردمان نه عرفان که احکام عبادی شرع است و فوت و فن های رندانه ورود به بهشت . عشق هم برای توده های مردم نه عشق عرفانی که عشق بازاری و امروزه هم عشق اینترنتی و تلفنی است . پس بهتر است اندکی هم از عرش عشق و عرفان فرود آئیم و بر فرش آن گام نهیم یعنی عشقی که از بازیهای کلامی شروع شده و با شهوت جنسی به پایان می رسد مابقی اش حسرت و نفرت و ندامت و عداوت است و عصمت بر باد رفته ای که تا به

آخر عمر از آن رهایی نیست چه غربی باشی و چه شرقی ، چه مذهبی و چه لامذهب . و آنچه که بعنوان نتیجه عقلانی این جریان تبدیل به شعار می شود اینست که : عشق دروغ است ! این عاقبت همه کسانی است که با عشق بازی کردند و با بازی عاشق شدند یعنی داشتند بازی می کردند که عاشق شدند .

۳۰۲- احتمالاً بارها در طی خواندن این رساله گفته اید که : این عشقی که شما از آن حرف می زنید عشق انبیاء و اولیاء است و آنها هم که عصرشان بسر آمده است و نسلشان بر افتاده است پس از عشقی بگو که واقعیت دارد . البته بنده قبلاً هم از این عشق سخن بسیار گفته و بسیاری را به تهوع و عداوت با خود کشانده ام و بقول مسئول اداره ارشاد اگر کتاب من چاپ شود مردم مرا به قتل می رسانند پس برای حفظ جانم بهتر است که چاپ نشود و لذا نشده است !!

۳۰۳- واقعیت اینست که در عصر ماهواره و اینترنت که آدمیزاد از بچگی نقشه پورنوگرافی بدن انسان را از حفظ نقاشی می کند و همه آدمها را در کوچه و مدرسه و خیابان و خانه اش ، عریان می بیند دیگر جایی برای عشق جمالی و عشق عرفانی و عشق ناب و عشق برای عشق باقی نمانده است و تبدیل به ادبیات موزه ای گشته است .

۳۰۴- امروزه عشق نیز همچون مثل افلاطونی و مدینه فاضله و اساطیر هندو به جرگه ادبیات باستانی پیوسته است . و حتی چند دهه است که یک فیلم عاشقانه سینمایی هم ساخته نشده است و این بدان دلیل است که عشق بازارش را از دست داده است یعنی حتی عشق بازاری هم منقرض شده است حتی ترانه های عاشقانه هم کمیاب شده اند و اگر کسی ترانه عاشقانه ای بسراید یا بخواند آدم امّل و عقب مانده ای بحساب می آید . گویند در دوران کهن سرزمینی بوده که در آن هر کس عاشق می شده خودکشی می کرده. امروزه کل زمین چنین سرنوشتی پیدا کرده است . عاشقان یا در تیمارستانند یا زندان و یا قبرستان . اینان آخرین باقی مانده عشق هستند : بقیة العشق که همچون بقیة الله بایستی به عالم غیب رود . این بمعنای تقیه مطلق است که همچون تقیه در ایمان هر که از آن خارج شود از عشق خارج و ساقط می شود . و امروزه ایمانی جز عشق و عشقی جز ایمان نیست که سرنوشت واحدی یافته است . و این آخرالزمان عشق و ایمان است که بهمراه امام زمان عشق و ایمان به قعر چاه می رود . حدود پانزده سال پیش آنگاه که جمال عشق را دیدار کردم چنین گفت :

ای عاشق بگشاده چشم ستّار شو ستّار شو
ای عارف جان آفرین ، بیمار شو بیمار شو
هر چند که هستی باره ای از هستی ات بیکاره ای
طومار هستی را بپیچ بر دار شو بر دار شو
بیهوده ای در بهتری فرسوده ای در مهتری
چون آب دریای عدم هموار شو هموار شو
چون پرده ای در گور باش هم کر شو و هم کور باش
خاموش مثل نور باش عیار شو عیار شو
جز تو نباشد در جهان با خود میاویز این چنان
رو در نیامت ای سنان قهار شو قهار شو
نابود شو ای جان جود مردود شو ای حق بود
هم بود باش و هم نبود چون یار شو چون یار شو
ای مهدی صاحب زمان بگذار و بگذر از زمان
شو غرق اندر لامکان صبّار شو صبّار شو

۳۰۵- اگر خداوند طبق آیات و احادیث ، جهان هستی را برای انسان آفرید و انسان را برای خلافت و پرستش خود آفرید پس کل جهان هستی عرصه آفرینش عشق و عاشق و معشوق است برای خودش .

۳۰۶- پس داستان خلقت عالم و آدم را به زبان ساده می توان بدینگونه بیان کرد : خدا بود و جز او نبود و تنها بود . و اراده کرد که برای خودش عاشق و معشوقی بیافریند تا از تنهایی بدر آید . پس لازم بود که موجودی بیافریند که او را بشناسد به تمام و کمال آنهم به گونه ای که او را عاشق شود . پس می بایستی این موجود را درست همچون خودش بیافریند تا توان شناخت کامل او را بیابد و نیز آنقدر به او مهر ورزد و ایثار کند تا او را بر خودش عاشق نماید . پس او را از صورت و سیرت و علم و صفات خود آفرید و کل جهان هستی را تفرجگاه او ساخت . و آنگاه شروع کرد خود را به او شناساندن از طریق پیامبرانش .

۳۰۷- البته قبل از فرستادن انبیایش هم آدم موجودی کامل و خدایگونه بود و او را شناخت و پرستید ولی هنوز موجب رضایت کامل خداوند نبود . یعنی آدم هنوز نمی توانست خداوند را در عشق و پرستش و شناختش خشنود سازد و از تنهایی بدر آید و حق عشق او را ادا کند . همانطور که آدم در بهشت هم که محفل انس او با خدا بود احساس تنهایی می کرد یعنی در عشق لازم و کافی با خداوند نبود پس طبعاً خداوند هم هنوز احساس تنهایی می کرد زیرا آدم نتوانسته بود حق عشق او را بشناسد و ادا کند پس خلقت آدم هنوز کامل نبود آنگونه که قرار بود در دوستی و عشق کامل با خدا باشد . و لذا خداوند بجای اینکه خلقت آدم را کامل تر کند حوا را آفرید تا تنهایی و خلأ رابطه اش با خدا را پر و جبران کند . این چه رازی بود و چرا خداوند دست به چنین کاری زد ؟ آیا از آدم مأیوس شده بود ؟

۳۰۸- علت نقص و خلأ رابطه آدم با خداوند این بود که آدم ، مخلوق بود و خداوند هنوز هم خالق بود . پس خود خداوند هم از مقام خالقیت خود نزول نمود و خود را مخلوق ساخت یعنی حوا شد .

۳۰۹- به بیان دیگر خدا ، آدم شد و در آدم ظاهر گردید و سپس یک بار دیگر از بطن آدم خارج شد و حوا گردید . اینک حوا ، خالق بود و آدم هم مخلوق بود . یعنی هر دوي آنها دو تجلی از خدا بودند منتهی یکی تجلی خالقیت و دیگری تجلی مخلوقیت او . اینک پروژه خلقت و هدف آن محقق شده بود و مخلوق یعنی آدم می بایستی با خالق یعنی حوا ، انس و الفت می گرفت و به او عشق می ورزید و او را می شناخت . ولی آدم در عشق خدایش بی تاب شد و نتوانست از او جدا باشد و اراده کرد که با او یکی شود و او را در آغوش کشید و نخستین گناه و معصیت رخ داد و بین خالق و مخلوق فراق و غربت و بیگانگی پدید آمد و این بمعنای خروج از بهشت بود . یعنی خروج از عشق و معرفت .

۳۱۰- و بدینگونه پیامبران آمدند تا دوباره بین این دو صلح و آشتی دهند تا به معرفت و عشق و دوستی برسند و البته پیامبران نخستین از ملائک بودند تا نخستین آدم را به عشق و معرفت با خدا برسانند یعنی بین آدم و حوا صلح و محبت برقرار کنند و سپس خود آدم تبدیل به نخستین پیامبر برای سائر آدمیان شد که از فرزندان خودش بودند .

۳۱۱- بدینگونه تجلی خدا در عالم ارض دو تا شد : خدای خالق (حوا) و خدای مخلوق (آدم) زیرا هر دو حامل صورت و سیرت و روح پروردگارند . ولی خدای ازل قبل از خلقت همچنان باقی بود و بر عرش نشست و شاهد و ناظر این دو خدا بود که کدامیک نیکوکارتر است در عشق ورزی و ایثار !

۳۱۲- آدم مخلوق خالق است و خدا هم خالق مخلوق است و در عین حال که مخلوق آدم هم هست یعنی مخلوق مخلوق ! این معنا را دریاب !

۳۱۳- به بیان دیگر آدم و حوا به مثابه ظاهر و باطن خدایند زیرا حوا از باطن آدم خروج کرد . حال ظاهر خدا ، باطن خدای را می پرستد . یعنی خدای ظاهر خدای باطنی وغایب را می پرستد همانطور که حوا همواره از چشم آدم ناشناخته است . درست است که حوا هم ظاهر است ولی ظاهرش غیبی و نهان است یعنی آن چیزی نیست که می نماید . و این معضله کید عظیم زن است که مکر خداست .

۳۱۴- خداوند تنها بود و در تنهایی عاشق بود و لذا برای خودش معشوقی آفرید تا عاشق بر یکدیگر باشند و خود را در دو جلوه ظاهر کرد : جلوه ذات و جلوه صفات ! جلوه ذات که همان دل خدا بود حوا شد و جلوه صفات که همان ذهن او بود آدم شد . همانطور که حوا از بطن چپ آدم یعنی قلبش برون آمد . پس رابطه آدم و حوا رابطه بین ذهن و دل است : ذات نهان و مرموز و صفات عیان . و لذا زن دارای « هویت » است و مرد هم دارای منیت : هویت خالق و منیت خالق !

۳۱۵- در حقیقت آدم و حوا دو نیمه خدایند که بایستی هریک به تنهایی کامل شوند تا بتوانند با هم دوستانی کامل و عاشق بر هم باشند . یعنی آدم بایستی به ذات خود برسد و حوا هم به صفات خود . آدم ذاتش را از روی وجود حوا در خود می یابد و حوا هم صفاتش را از روی وجود آدم در خود می یابد . یعنی هریک الگوی تکامل یکدیگرند تا کامل شوند . یعنی آدم جمال صفات خداست و حوا جمال ذات خداست. این دو بایستی در همزیستی و هماغوشی آن نیمه دیگری را بیابد . این صفات آنرا و آن هم ذات این را . و البته بر اساس قوانینی که خداوند نازل کرده است . یعنی فقط بواسطه این قوانین و احکام است که این دو در رابطه با همدیگر بتدریج به تنهایی کامل می شوند . یعنی آدم ، حوائیت خود را و حوا هم آدمیت خود را در خود می یابد . یعنی هریک بایستی آن سان شود یعنی انسان شود . و چون هر دو انسان شدند هدف خدا از خلقتش محقق شده است یعنی عشق و اتحاد بین خالق و مخلوق که از آدم و حوا رخ می دهد .

۳۱۶- پس زن و مرد باید یکدیگر را یاری دهند و از همدیگر یاری جویند تا مرد از طریق زن به باطن و ذات برسد و زن هم دنیا و صفات را از مرد بیابد . یعنی زن در امور صفات دنیوی از مرد تبعیت کند و مرد هم در امور اخروی و معنوی و

روحی از زن تبعیت کند و این ولایت متقابل زناشویی است . و این از طریق تبعیت امر است و نه تقلید و تصنع . و لذا مرد باطن گرایی کند و زن صفت گرایی نماید بواسطه همدیگر . یعنی زن به مثابه معنای وجود برای مرد است . و مرد هم به مثابه ماده وجود برای زن است . زیرا زن ، ماده ذات است و مرد هم مادیت صفات است .

۳۱۷- در مورد فرزندان هم زن مولد وجود محض و ذات کودک است و مرد هم تربیت کننده صفات کودک است .

۳۱۸- رابطه زن و مرد همان رابطه خداوند با خودش می باشد رابطه بین ذات و صفاتش !

۳۱۹- همانطور که ذات از صفات بی نیازست و صفات نیازمند ذات است حوا هم دارای حس بی نیازی یعنی ناز است نسبت به آدم . و آدم هم دارای حس نیاز به حواست .

۳۲۰- طبق کلام خدا در کتابش نخست آسمان (مکان – فضا) آفریده شد و از آسمان هم عالم جماد (اشیاء) پدید آمد و از جمادی هم نبات و از نبات حیوان و از حیوان هم آدم و از آدم هم حوا پدید آمد و این سلسه مراتب تکامل عالم خلق است که عالم تجلی خدا در غیر است . پس واضح است که حوا کاملترین مخلوق خداست . هدف از خلقت ، ظهور ذات از خدا بود و خلق یک دوست عاشق که او را بپرستد . ظهور ذات ازل در حوا محقق شد و عاشق پرستنده ذاتش هم آدم شد که حوا را می پرستد . حوا مظهر ذات ازل است همانطور که خالق فرزندان آدم هم می باشد و خلاقیت از ذات ازل حق است .

۳۲۱- آدم خود مظهر جمال و کمال حق است و لذا جانشین کامل او در عالم ارض است و اگر کامل نباشد که قابلیت پرستش ذات حق را ندارد . ولی حوا فقط مظهر ذات حق است که از باطن آدم ظهور کرد و لذا آدم در خلق حوا ، بی ذات و روح شد یعنی از خود بیگانه شد و این همان عشق آدم به حواست که عین عشقش به روح ذات خویش است .

۳۲۲- به همین دلیل انبیاء و اولیاء الهی برای بعثت و رسالت و ولایت الهی یک بار دگر محتاج روح شدند که طبق قول قرآن کریم در سن کمالشان بر آنان نازل می شود تا کامل شوند یعنی دوباره خلیفة الله شوند یعنی یگانه شوند و حوائیت وجود را در خود بیابند .

۳۲۳- پس مرد و زن دو تجلی از وجود پروردگارند که یکی عاشق و دیگری معشوق است که مرد بایستی صاحب هویت و روح شود و زن هم صاحب ماهیت و صفت . تا این دو تجلی کامل شوند و این پرستش هم متقابل شود که این مقصود خدا از خلق انسان است . چون این دو کامل شدند و عشقشان هم کامل و متقابل شد رابطه شان حامل عرش وحدانی خدا می شود و مثلث من – تو – او محقق می گردد و این بیت الله است مثل خانه محمد و خدیجه یا علی و فاطمه و امثالهم که کانون ظهور امامت است که ظهور مطلق وحدانیت حق در عالم ارض است : امام مطلق !

۳۲۴- کل مخلوقات خدا در جهان هستی ، یکایک مستقیماً و بواسطه وحی و اراده الهی آفریده شده اند یعنی خلقتشان علیتی نیست یعنی هیچ چیزی در خلقت خویش معلول یا علت چیز دیگری نیست و از بطن چیز دیگری پدید نیامده است الا حوا که از بطن آدم آفریده شد . یعنی همه موجودات عالم در وجود خود دارای نور احدی و صمدی می باشند مگر آدم و حوا . و اینست راز عشق این دو به یکدیگر .

۳۲۵- اگر رابطه موجودات جهان در هستی شان علیتی می بود با نابودی یکی از آنها کل نظام هستی فرو می پاشید .

۳۲۶- مرد و زن به مثابه ظرف و مظروف یکدیگرند ، تن و روح یکدیگرند و علت و معلول یکدیگرند آنهم نه در بستر تاریخ و زنجیره تکامل بلکه در هر آن و در موجودیت حاضرشان . این را فهم کن که رازی عظیم است و سرّ عشق !

۳۲۷- بهر حال آدم و حوا نمی بایستی بهم دست درازی می کردند که العشق کلها آداب ! ولی بوسوسه ابلیس آنهم به وعده جاودانه کردن عشقشان که همان حیات بهشتی بود بهم نزدیک شدند تا به گمانشان در هم یکی شوند گوئی که به هراس از دست دادن یکدیگر افتاده بودند و قول خدای را در جاودانگیشان فراموش کرده و یا آن قول کفایتشان نکرده بود ولی به محض نزدیکی و هماغوشی ، عشق از میان رفت و بلکه عداوت پدید آمد و عمر بهشت تمام شد و دچار فراق شدند . یعنی همان ترسی که دچارش شده بودند واقع گشت ولی بواسطه تلاش برای علاج این ترس بود که یکدیگر را از دست دادند و به روایتی حدود چهار صد سال بر روی زمین در فراق یکدیگر گریستند تا بخشوده شدند و در زیر یک سقف جمع آمدند و نخستین خانواده پدید آمد که اساس تمدن بشری بر روی زمین گردید .

۳۲۸- خداوند اجازه ازدواج بین آدم و حوا را صادر فرمود ولی به شرط رعایت احکام و حقوق متقابل که الفبای دین و شریعت الهی است تا روابطشان به عداوت نکشد که محور این حقوق همانا تبعیت زن از مرد در امور دنیوی است و تبعیت مرد از زن در امور معنوی و عاطفی .

۳۲۹- چون مرد عاشق است اگر از زن تبعیت کند در امور دنیوی و قلمرو صفات تعادل رابطه از بین می رود و عدل عشق نابود شده و ظلم حاکم می گردد . همانطور که چون مادر عاشق فرزندان خویش است اگر مرید امیال بچه هایش شود بچه ها تباه می گردند و زندگی به فروپاشی می کشد همانطور که چون خداوند عاشق بندگان خویش است و رزاق و حافظ و حامی و راشد آنهاست پس بندگان باید از خدایشان اطاعت کنند . این اطاعت معشوق از عاشق ، اساس عدل در روابط عاطفی است که چون امروزه شدیداً مختل شده است جهان را ستم و فساد فراگرفته است .

۳۳۰- پس به تعریف دیگری از عدالت در رابطه می رسیم و آن اطاعت معشوق از عاشق است و اطاعت مخدوم از خادم . و اطاعت مؤمن از امامش ! یعنی آنکه مسئول رابطه است امام و فرمانده رابطه هم باید باشد .

۳۳۱- زن طبیعی موجودی خود شیفته است به دو دلیل : یکی اینکه معشوق مردان است و دوم اینکه دارای وجود فی نفسه است زیرا مظهر ذات مرد است . و اینست که عموماً موجودی بسیار صبور و متکی به نفس است مگر اینکه از طبیعت فطری خود خارج شود بواسطه القائات و تبلیغات شیطانی مثل برابری و فمینیزم !

۳۳۲- زن طبیعی دارای همه خصائل و خلق و خوی فطری دین خداست و دارای ارزشهای فی نفسه است که مرد برای کسبش باید تلاش کند و تعلیم و تربیت یابد .

۳۳۳- حیا ، عفت ، اتکای به نفس ، صبر ، استقامت ، پشتکار ، قناعت و سخت کوشی به تنهایی در واقعه بارداری و زایمان و شیردادن و بزرگ کردن کودک حضور دارد و نیز همه خصائل و خلق و خوی معنوی و دینی و فطری زن طبیعی که بندرت در مردان دیده می شود . و این بمعنای آنست که زن موجود متکاملتر است همانطور که پس از آدم آفریده شده و از خلیفه خدا پدید آمده است و آخرین مخلوق جهان است .

۳۳۴- ولی مرد به دلیل فقدان روح و ذات و نداشتن وجود فی نفسه موجودی بیقرار و هراسان و بسیار شکننده است و براستی مرد را باید ضعیفه نامید نه زن را . ولی زن مدرن از طبیعت و فطرتش بیگانه شده و در مالیخولیای برابر شدن با مرد براستی ضعیفه شده است و بازیچه شهوت مردان گردیده و برای یک لقمه نان و سرپناه تن بهر خفت و ذلتی می دهد که کنیزکان عهد قدیم اینچنین خوار و ذلیل نبودند .

۳۳۵- زن مدرن عموماً روحانیت و هستی فی نفسه را در خود گم کرده است زیرا شرف معشوقیت فطری خود را از دست داده است و ناز برحقش را در جنون برابری با مرد لگد مال نموده است و بلکه به تقلید از مردان نقش عاشقی را بازی می کند و در این نقش روسپی صفت و هیچ و پوچ می گردد زیرا در تبلیغات جدید معشوقیت زن تحقیر شده است .

۳۳۶- فرهنگ شیطانی حاکم بر جهان مدرن درباب برابر سازی زن با مرد تنها مردانگی که به زن داده است آزادی رابطه جنسی است . و همین مسئله است که زن را براستی موجودی ضعیف و بی اراده و بازیچه ساخته است . زیرا همین هستی فی نفسه بمحض نخستین لمس یک مرد از خود بی خود می شود و به آنی دیوانه می گردد . و اینست راز عفت و عصمت و بکارت زن قبل از ازدواجش !

۳۳۷- زن براستی روح مجسم است و با یک لمس کوچک یک دست نامحرم از دست می رود . پس ای زنان و بخصوص ای دختران عزیز برحذر باشید از دست دادن با مردان که در هر دستی از دست می روید و پاره ای از جانتان به سرقت می رود شما روح هستید تن نیستید ای عزیزان خدا ! شما ناموس و عصمت پروردگارید خود را اینسان حقیر و کثیف مکنید ! خداوند شما را محبوب و مورد پرستش خلیفه خود آدم قرار داده است و قدرت خالقیت خود را به شما بخشیده است چرا می خواهید مرد شوید کدام ابلیسی شما را اینسان دیوانه کرده است و بیگانه !

۳۳۸- « خداوند اگر نمی خواست محمد را بیافریند جهان را نمی آفرید و اگر نمی خواست علی را بیافریند محمد را نمی آفرید و اگر نمی خواست فاطمه را بیافریند هیچکس را نمی آفرید » حدیث قدسی – این فقط مقام فاطمه در نزد خدا و در کائنات نیست این مقام ذاتی زن است که فاطمه پرچم دارش در تاریخ است . زیرا زن آن موجودی است که قرار است ذات احدی و ازلی خداوند را از خود متجلی سازد و همه آدمیان را به پرستش بکشاند .

۳۳۹- مرد ، حامل و یابنده کل صفاتی است که در کائنات است تا آنرا به خدمت ذات حق گیرد که در زن مستقر است .

۳۴۰- مرد به مثابه تن زن است و خدمتگزار و حمال زن است و زن خالق مرد است و خالق خودش ! حیف به زن مدرن که چه ارزان و بی مقدار گشته است .

۳۴۱- پس ای زن تو تن نیستی و تو تجسم روح مردی ! پس خود را حفاظت و حراست کن و خود را جز به عاشق صادق و خدمتگزارت منما! که در هر نظری، قطعه ای از تو به غارت می رود و اینست که اینسان دیوانه و دربدر شده ای زیرا به سرقت رفته و هزار تکه شده ای که هر تکه ات در نزد مردی افتاده است . وای بر تو !

۳۴۲- پس بشنو پیام جمال فطرت و ذات خدا را که معبود و محبوب خدا و همه خداپرستان عاشق است که : ای زن به نامحرمان نگاه مکن و مخواه که نگاهت کنند ! اینست صراط المستقیم سعادت و عشق و شرف و عزت و الوهیت تو در دو عالم ! اینست درس اول و آخر عشق و عرفان از برای تو که هستی آنچه که مردان در کمال و غایت راه به آن می رسند . پس کافیست آنچه که هستی را حفظ کنی و از دست ندهی و در قبال مردی که عاشق و خادم توست ناز مکنی تا نیازمند فاسقان نگردی .

۳۴۳- ای زن ، عشق مردت را به بازی مگیر تا بازیچه شقی ترین مردان نشوی و عشق را گدایی کنی !

۳۴۴- در خلقت ازلی مرد منشأ و علت وجودی زن است و خانه وجود اوست که از سینه او بر آمده است حال اگر می بینی که زن مدرن بی خانه و در بدر و خیابان گرد شده است یعنی خانه وجودش را از دست داده است زیرا این خانه یعنی مرد ، بر باد رفته است که چه حق گفت حافظ ما که : زلف بر باد مده تا مدهی بر بادم !

۳۴۵- چرا مرد نمی تواند با زلفش ، زن را بر باد دهد ؟ زیرا زن روح است و روح از جنس باد است . و لذا با بر باد دادن زلفش ، روح مرد را به باد داده است در پای منقل و دود . و خودش هم در این طوفان بر باد رفته است . زیرا زن و مرد ، ظاهر و باطن وجودند . زنانی که مردانشان را به پای منقل نشاندند بدانند !

۳۴۶- زن ضعیفه نیست همانطور که روح ضعیف نیست . زن حامل روح مرد است یعنی کل اراده و اقتدار مرد در دست زن است و او با این قدرت الهی خویش بازی خانمانسوزی به پا نموده است که خود هم در آن می سوزد ، بازی با عشق مرد !

۳۴۷- به لحاظ فیزیکی و آناتومی ، مرد بسیار زیباتر و موزون تر از زن است . پس جاذبه زن از تن او نیست زیرا زن ، روح مجسم است . این معنا را بدان و در آن بمان !

۳۴۸- زن ، روح است که اگر در مردی قرار نگیرد و با الغای حقوق این قرار ، بیقرار و خیابانی شود تمام ثروت و قدرت مادی دنیا هم به او لحظه ای آرامش و عزت و احساس وجود نمی دهد .

۳۴۹- مرد ، خانه وجود زن است که اگر حقوق الهی این خانه را رعایت نکند هر چند که مردش مرید و فنای او باشد باز هم کمترین آرام و قراری ندارد و خیابانی می شود و در هیچ مرد دیگری هم امکان قرار ندارد . و این قانون خداست .

۳۵۰- اطاعت کن از کسی که دوستت می دارد و امر کن به کسی که دوستش می داری . این اساس حکومت و حاکمیت و ولایت و سلسله مراتب فرماندهی و اداره روابط اجتماعی است که اگر رعایت شود جهان بهشت می شود . این قانون عشق است یعنی حکم از آن عشق است . « در قیامت کبرا میزان آخرین عشق است »علی ع -

۳۵۱- علی ع می فرماید « به کسی امر کن که دوستت می دارد » آیا براستی چند درصد مردمان از این قانون پیروی می کنند ؟ اصولاً قلمرو تحقق اراده ، محبت است . یعنی فرمان بردن و فرمان دادن هر دو حق محبت است .

۳۵۲- عامه مردمان به کسی که دوستش دارند امر و نهی نمی کنند یعنی تعلیم و تربیت و رشد و هدایت و سرنوشت او اهمیتی ندارد و در قبالش مسئولیتی احساس نمی کنند . این حقیقت بیانگر این ادعاست که این نوع محبت کاذب است و خود پرستی و بولهوسی است . به کسی که دوستش داریم امر و نهی نمی کنیم تا از ما دلخور نشود و نگوید که چه آدم بدی هستیم . پس ما او را دوست نمی داریم بلکه می خواهیم که دوست داشته شویم آنهم به حرف و تظاهر در همه جا آدم خوبه باشیم در محیط خانواده تا کار و جامعه همه جا این دروغ بزرگ حاکم است دروغی که نامش محبت است در حالیکه

جز چاپلوسی و ریا نیست . پس امر بمعروف و نهی از منکر از ارکان و علائم محبت است البته در حریم دوستی و نه عداوت .

۳۵۳- انتقاد نمی کنیم تا انتقاد نشویم . حق نمی گوئیم تا حق نشنویم . و این نامش صلح و دوستی و محبت است !! یک فریبکاری زشت و شیطانی !

۳۵۴- واضح ترین نشانه محبت ، احساس مسئولیت است . در قبال سرنوشت کسی که محبوب ماست . بنابراین کسانی که حقایق را بر زبان می آورند با اینکه می دانند که مورد عداوت و اذیت قرار می گیرند و منافعشان در خطر می افتد و متهم می شوند و چه بسا به زندان می روند و گاه کشته می شوند اینانند اهل محبت !

۳۵۵- رسول اکرم ص می فرماید « کسی که حقیقتی را بداند و آنرا از اهلش پنهان دارد مورد لعنت خدا و ملائک است » یعنی خداوند از او نفرت دارد زیرا او مردم را دوست نمی دارد . اگر محمد حبیب خدا بود بخاطر این بود که عاشق مردم بود و برای سعادت مردم همواره آسایش را بر خود حرام می کرد .

۳۵۶- عاشق کسی است که برای سعادت و نجات مردم خود را در خطر قرار می دهد . چنین کسی حبیب خداست حتی اگر بر حسب اعتقادات ذهنی و کلامی یک کمونیست یا نیهیلیست و لائیک باشد . هیچکس نمی تواند خدای را دوست نداشته باشد و مؤمن به خدا نباشد ولی از منافع خود برای دیگران بگذرد . این راز را خداوند بر ملا نموده است که اگر کسی را براستی دوست بدارید خدای را شدیدتر دوست می دارید .

۳۵۷- مؤمن و اهل محبت کسی است که از رنج دیگران رنج می برد حتی اگر بی نماز باشد. کافر و شقی کسی است که از رنج دیگران لذت می برد و از خوشی دیگران زجر می کشد ، حتی اگر با نماز باشد .

۳۵۸- همه نشانه های مؤمنان در قرآن و احادیث نشانه های اهل محبت است .

۳۵۹- از آنجا که طبق کلام قرآن کریم ، خداوند در زمین و آسمانها و در هر چیزی و کسی حضور دارد پس انسانی که از بدبختی و ذلت و زجر دیگران لذت می برد دشمن خداست و برعکس آن ، دوست خداست. و کسی که نسبت به مردم بی تفاوت است دل مرده است یعنی بی خداست .

۳۶۰- پس حقیقت محبت خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه محبت برای خداست یعنی کسی را برای خدا خواستن و خدائی خواستن . یعنی او را خلیفه خدا خواستن که حق وجودی اوست و مقصود خلقت اوست . و این محبتی خالص و بر حق است که از آن عارفان است و معنای عشق عرفانی به مردمان است یعنی عشق رسانیدن دیگران به خدایشان . و این عشق خداست . پس عشق عرفانی تنها معنای عشق به عشق است : عشق به عشق خدا ! و خدمت به این عشق ! اینست عشق مطلق : عاشق عشق خدا بودن !

۳۶۱- پس برترین محبت در حق دیگران آنست که آنان را متوجه مقام خلافت اللهی آنان سازی . و این عشق کامل است که بانیش عارفانند و این عشق و رسالت عرفانی است که در این رساله بحد کمال رسیده است . الحمدلله رب العاشقین !

۳۶۲- پس واضح است که هرکسی هم که این رساله را به دیگران برساند بزرگترین خدمت را به مردمان و به دین خدا نموده است و طبعاً خدایش را هم یاری کرده است به برترین یاری . « هرکه خدا را یاری کند البته که خداوند هم یاریش کند » قرآن- بسیار برتر از این یاری که او خدایش را نموده است . و اما یاری خداوند به بنده ای که او را در عشقش یاری داده است چه می تواند باشد جز خود عشقش !

۳۶۳- پس عاشق عشق خدا بودن در عمل اینست که عاشق عشق مردمان به خدا باشی . و در این عشق یاریشان دهی ! و رسانیدن این رساله به دست مردمان چنین کاری است که کاری بزرگتر از این در جهان ممکن نیست . در جهانی که عموماً منکر عشق و خصم عشقند آنهم تحت عنوان عشق ! پس اشاعه این رساله به مثابه اکبر جهادهای کبیر است برای احیای عدالت و محبت و انسانیت و دین خالص . این بدان و مگو که نمی دانستم در آن روزی که جز خدا یاری نیست و جز عشق یاوری نیست .

۳۶۴- اینک یک بار دیگر بگو که عشق چیست ؟ عشق آن قدرت و اراده ای است که بالاخره به تو این امکان و توان را می بخشد که همان کاری را کنی که عمریست کسی از اعماق چاه دلت بر تو فریاد می زند که بکنی ولی تو خودت را به

کری می زنی چون نمی توانی و می دانی . نه به این دلیل که کاری سترگ و خطیر است بلکه بدلیل اینکه خود را لایق و مستحق آن نمی بینی ، لایق عشق ! لایق بودن و آدم بودن !

۳۶۵- همه ما ته دلمان می دانیم و با یقین هم می دانیم که چه باید بکنیم که به آنی از همه بدبختیها و فلاکتها و هلاکت ها و ذلت ها و خود فروشی ها و خود فریبی ها برهیم فقط کافیست که باز ایستیم و هیچ کاری نکنیم و هیچ حرفی هم نزنیم . حداکثرش اینست که می گویند دیوانه شده ! سنگینی و مسئولیت و زجر این اتهام خیلی خیلی کمتر از دهها اتهام دیگریست که در همه عمرمان با خود حمل می کنیم از جانب دیگران و خودمان بخودمان ! فقط کافیست که عشق را باور کنیم !

۳۶۶- آیا براستی چرا باور عشق اینقدر سخت است و گاه از مردن هم سخت تر می نماید . و گاه خودکشی می نماییم تا عشق را باور نکنیم ! زیرا اگر باور کنیم آنگاه مجبوریم که باور کنیم لایق عشق نیستیم زیرا هرگاه به ما روی نموده خود را به تجاهل زده و صد نوع شک و سوء ظن اختراع کرده ایم یکی از یکی دیگر شقیانه تر و احمقانه تر .

۳۶۷- یکی را می شناختم که خانم دکتری بود و بدلیل آنکه یک جوان دیپلم ناقص به او ابراز عشق کرده بود و او هم متقابلاً عاشق شده بود ، خود کشی کرد و مرد . زیرا نتوانسته بود مدرک دکترایش را هم عاشق سیکل آن جوان سازد .

۳۶۸- عشق همه ارزشهای پوچ را پوچ می کند یعنی پوچی اش را آشکار و ثابت می کند آنهم در دل آدم!

۳۶۹- بسیارند شیخ صنعان هایی که دخترکی روسپی کل نماز و دین و ذکر و عرفان و قرآن و زهد و اجتهادشان را به آنی به باد داده است و مابقی عمرشان را در نفاق زیسته اند البته به استثنای شیخ صنعان عطار ما در لای کتاب . این یعنی چه ؟

۳۷۰- تازه مگر خود یوسف نبی و نبی زاده تا یک لحظه مانده به ارتکاب زنا به پیش نرفت و اگر نبود «برهان» خداوند که او را بازداشت نبوتش بر باد رفته بود . و خداوند این واقعه را زیباترین حادثه کل قرآن می خواند و در واقع کل تاریخ زیرا قرآن کل تاریخ ازل تا ابد است .

۳۷۱- عشق پیامبر به زن فرعون بخش عمده آغاز جوانی اش را در زندان فرعون به بند کشید آنهم نوعی زندان خود خواسته به جرم مرتکب نشده . چون می دانست که اگر به زندان نرود بازهم امکان آن گناه بزرگ وجود دارد زیرا عشق بود .

۳۷۲- آیا عشق یوسف و زلیخا دارای ماهیت عرفانی بود ؟ بی تردید عشق محض عرفانی نبود ولی دارای روح عرفانی بود چرا که یوسف نبی بود و همه زنان زیبای دربار را مبتلا کرده بود . در حقیقت قدرت عشق بر نبوت هم غلبه کرده بود که جز زندان علاجی نداشت .

۳۷۳- نبوت خود نوعی برتر از عشق عرفانی است ولی چگونه است که عشق مخلوق قدرتمندتر از عشق خالق است . مسئله اینست ! و اینست راز احسن القصص !

۳۷۴- مسئله اینست که خود خداوند هم این بلای عظیم را که می رفت نبوتش را در یوسف نابود کند بهترین واقعه کل تاریخ و قرآن می خواند . زیرا یوسف بین دو تا عشق سرگردان شده بود عشق خالق و عشق مخلوق ! و میرفت که عشق خالق قربانی عشق مخلوق شود آنهم عشق یک زن بت پرست و همسر فرعونی که عموماً دعوی خدائی داشتند . و اگر به اختیار یوسف بود عشق خالق قربانی شده بود طبق کلام خدا در کتابش . پس کجای این فاجعه عظیم « احسن »است از منظر و منطق عمده علمای دین این واقعه اسفل القصص است پس براستی چه رازی در این عجیب ترین قصه قرآنی وجود دارد که تاکنون درک نشده است ؟ بهرحال اگر خدا نمی خواست چنین اتفاقی نمی افتاد . ولی خداوند در این قصه بما متذکر می شود که قدرت عشق از نبوت هم برتر است و این یک برتری نحس و زشت و پلید نیست و گرنه آنرا احسن القصص نمی خواند . و در واقع می فرماید که داستان عشق بهترین و زیباترین داستانهاست .

۳۷۵- بی تردید این زنای یک پیامبر با یک زن شوهردار بت پرست آنهم همسر ولی نعمتش نیست که احسن است بلکه عشق است که احسن است حتی عشق یک پیامبر و یک زن شوهرداری که همسر ولی نعمت اوست . بهر حال خداوند مانع زنا شد ولی عشق این دو را نابود نساخت تا آنگاه که زلیخا پیر و فرتوت و کور شد و در عشقش در فراق محبوب ذوب و

پاک گردید و از اولیای خدا شد و پس از فوت شوهرش به وصال با یوسف هم رسید در حالیکه یوسف صاحب زن و فرزند بود .

۳۷۶- اصلاً نخستین زنا در تاریخ را آدم و حوا در بهشت مرتکب شدند زیرا زن و شوهر نبودند بلکه عاشق و معشوق بودند و قرار بود فقط عاشق و معشوق بمانند تا ابد . و سپس خداوند این زنا را حلال نمود و برایش شرایط و حقوقی قرار داد منتهی به قیمت نابودی عشق !

۳۷۷- یعنی وصال جسمانی بزرگترین خصم و نابود کننده عشق است . یعنی وصال جسمی مانع وصال روحانی است و این امکان را نمی دهد که عاشق و معشوق خلیفه یکدیگر شوند . زیرا فقط در چنین واقعه ای است که خداوند دیدار می شود و پرستیده می شود .

۳۷۸- و اما چرا وصال جسمی مانع وصال روحانی و واقعه جایگزینی می شود ؟ این مسئله را بایستی ام المسائل عشق جنسی دانست .

۳۷۹- چه کسی حاضر است که بر جای دیگری زندگی کند و به دیگری اجازه دهد که بر جای او زندگی کند بخصوص که این آدم شرّ و مریض و معذبی باشد . این همان واقعه خلافت دو انسان است در کمال عشق . این همان وصال روحانی است . این بدان !

۳۸۰- پس واضح است که عشق به خود فردی که محبوب نامیده می شود برای اینهمه ایثار که آدمی هستی اش را به دیگری واگذار کند و به آدم شری اجازه دهد که در او زندگی کند کفایت نمی کند مگر اینکه عشق دیگر و برتری در میان باشد . عشق به خداوند ! و باز آن آیه را به یاد می آوریم که « اگر کسی براستی بر کسی عاشق باشد خدای را عاشق تر است » این عشق به یک انسان دیگری که در مقام عدم است از جنس شفاعت است منتهی نه به معنای پارتی بازی بلکه بمعنای بجای دیگری درد کشیدن و سوختن !

۳۸۱- در حقیقت آدمی اگر پیشاپیش بداند که عاشق شدن چیست و عشق در اراده او باشد هرگز عاشق نمی شود . ولی معشوق شدن امری دگر است و واقعه ای کاملاً معکوس می باشد .

۳۸۲- پس بدان که عشق برای عاشق سراسر رنج است و برای معشوق سراسر عیش .

۳۸۳- و اما چرا وصال جسمانی نابود کننده عشق است و مانع وصال روحانی و خلافت است ؟ جسم آتش است . برای درک این حقیقت شما را رجوع می دهم به مقدمه ای که بر ترجمه دعای جوشن کبیر نوشته ام . عشق در وصال جسمانی ، آتش می شود و نار ضد نور است و نور ضد نار است و عشق نور است که در وصال جسمانی نار می گردد و اینست که بناگاه عشق تبدیل به نفرت و عداوت می شود زیرا دل را می سوزاند سوزاندنی بسیار خاص ، همانطور که کسی دلت را می سوزاند و از او کینه می کنی . این نیز از اسرار عظیم عشق بود . بدان و هرگز از یاد مبر !

۳۸۴- نور عشق چون در تن نشیند نار می شود . و بدان که نور عشق نور ذات است و از ذات برمی تابد در حالیکه نور نجوم از آتش خورشید بر خیزد و ناری است . پس نار عشق هم هیچ شباهتی به نار جمادی ندارد . هیچ چیز عشق به چیزی دگر شباهت ندارد . همانطور که حتی دو عشق به لحاظ احساسی همسان نیست همانطور که دو تجلی از حق تکراری و همسان نیست در حالیکه حق واحد است .

۳۸۵- پس عاشقی از جنس شفاعت و کرامت است همانطور که خداوند به کرامت و شفاعت خود عدم را هستی بخشید یعنی عدم را شفاعت و کرم فرمود .

۳۸۶- عاشق مورد کرم و شفاعت پروردگار است و معشوق هم مخاطب شفاعت و کرم عاشق است .

۳۸۷- پس بدان که عشق از نبوت برتر است و نبوت خبر عشق است . و لذا عاشقان ، فقدان انبیای آخرالزمان را هم جبران می کنند و بر جای آنانند .

۳۸۸- نبوت ، خبر عشق و آداب درست عشق ورزی است . همانطور که نبوت حضرت آدم پس از شکست عشق آدم و حوا در بهشت پدید آمد و نخستین احکام دین هم مربوط به ازدواج و زناشویی و خانواده است .

۳۸۹- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ! آسانی آغازین عشق از آن روست که اصلاً در اراده و فعل آدمی نیست و یک نزول الهی است . و مشکلات عشق هم حاصل سختی تقوای عشق و حفظ عصمت آنست ولی سخت تر از آن مربوط به وصال جسمانی است که عاقبت به فراق می انجامد چه فراق در هجران و چه فراق در همزیستی . و این سخت ترین مرحله از عشق است . بخصوص فراق در وصال و همزیستی . یعنی آنگاه که عشق در عداوت و تهمت غرق می شود . و دست آخر همه عشق ها به هجران ابدی می رسد و در این هجران از آتش و عداوت و تهمت پاک می شود و جاوید می گردد در طلاق یا مرگ.

۳۹۰- عشق در ذاتش اراده به ظهور است و اراده به ظهور منجر به عشق می شود و محبوب در رابطه با عاشق است که امکان ظهور می یابد و این قدرت عشق است که به دل محبوب حیات و خلاقیت می بخشد و جسارت به ظهور و بروز پیدا می کند . یعنی آزادی یکی از مهم ترین محصولات عشق است در عین حال که عشق خود محصول آزادی است آزادی دوست داشتن و عشق ورزیدن ! زیرا بسیارند که چنین آزادی و شجاعتی را ندارند و نور عشق را در دل خاموش می کنند و خود را تمام عمر افسرده و تاریک می سازند .

۳۹۱- عشق به ظهور باطن نهان خویشتن مستلزم آزادی است و آزادی مستلزم شجاعت است زیرا هیچکس این حق را به آدمی نمی بخشد و بلکه عموماً خصم آزادی و ظهور همدیگرند .

۳۹۲- دل انسان کانون اراده به ظهور است پس دل باید زنده و خلاق باشد و به عشق است که زنده می گردد .

۳۹۳- شجاعت و شهامت دوست داشتن و عاشق شدن مادر همه شجاعتهاست .

۳۹۴- دوست داشتن و عشق دشمن هایی دارد که یکی از آن جامعه پیرامون و خاصه نژاد است . و دیگری در نفس و اندیشه خود فرد قرار دارد که دلش را از عشق بر حذر میدارد و تهدیدش می کند زیرا دشمن بیرونی را می شناسد و ترس از تهدید و طرد شدگی دارد و دیگر اینکه در قبال عشق احساس از دست رفتگی می کند که مبادا دنیای بدست آورده اش را از دست بدهد . زیرا ذهن محافظه کار و حساب گر است و در قبال قدرت عشق نمی داند که کجا میرود و به کجا می برد می هراسد زیرا عشق یک وارده غیبی است و آدمی را به عرصه های کشف ناشده و بکری می کشد و دعوت به مکاشفه زندگی می کند .

۳۹۵- زلیخا زنی بغایت شجاع بود که پا به همه اقتدار و اعتبار خود در دربار و در نزد شاه زد و خود را رسوا و مطرود نمود و تا به آخر به پای عشق نشست و بالاخره به مقصود رسید که آن وصال با حضرت عشق بود و این وصال بقدری عظیم و مقدس بود که از پیشنهاد یوسف برای ازدواج سرباز زد و سپس به امر خدا تن به ازدواج داد .

۳۹۶- کم نیستند کسانی که عاشق می شوند و سپس با دل خود به نبرد می پردازند و دل را می میرانند و تبدیل به شقی ترین موجودات می شوند .

۳۹۷- همه اشقیای جامعه کسانی هستند که یا با عشق خود و یا دیگران به مبارزه برخاستد و یا عشق را به تجارت کشیدند. و بهر حال عشق را انکار کردند و به مرگ دل خود رسیدند و شقی شدند . و انسان شقی براستی بدبخت است زیرا از هر نعمت و برخورداری مادی و معنوی زندگی محروم است زیرا کانون این برخورداری دل است . اینان قبل از مرگ دستشان از دنیا کوتاه می شود در عین حال که غرق دنیایند و این عذابی عظیم است .

۳۹۸- دشمنان عشق برای دفاع از دنیا و دنیای بیشتر دست به مبارزه و انکار عشق می زنند ولی عاقبت با مرگ دلشان ، دستشان از دنیا کوتاه می شود و این مصداق خسر الدنیا و الآخرت شدن است .

۳۹۹- این خود یک حقیقت و امتحان بزرگ است که عموماً عاشقان بزرگ و خالص آدمهایی اهل دنیا و دنیا پرست نیستند و این امتحانی بزرگ برای معشوق است .

۴۰۰- در قرآن کریم می خوانیم که مرز بین کفر و ایمان انتخاب بین دنیا و آخرت است و کافران کسانی هستند که دنیا را بر آخرت و معنویت ترجیح می دهند و مؤمنان به عکس عمل می کنند . و چنین انتخابی خالص و کامل فقط در واقعه عشق ممکن و محقق می شود . یعنی عشق ، آستانه بزرگترین انتخاب است انتخاب بین کفر و ایمان .

۴۰۱- یعنی آنانکه دنیا را بر معنا ترجیح می دهند طبعاً عشق را هم از دست می دهند و عشق را انکار و طرد می کنند . یعنی انتخاب عشق همان انتخاب ایمان است .

۴۰۲- پس این اتفاقی نیست که عموماً فرد عاشق فاصله طبقاتی زیادی با معشوق دارد زیرا بسیار بعید است که آدم اهل دنیا و ناز پرورده ای عاشق شود زیرا دلش سخت و مرده است و توان دریافت نور عشق را از خداوند ندارد . هر چند که لزوماً همه مردمان طبقات پایین هم دارای دل زنده و مؤمن و عاشق نیستند ولی به عشق و ایمان نزدیکترند . ایمان و عشق حاصل شرایط اجباری نیست زیرا حاصل اختیار و انتخاب است .

۴۰۳- ثروت و شهرت (آبرو) دو رکن حیات مادی و دنیوی بشر است که بواسطه عشق به چالش گرفته می شود . و کسی که عشق را برگزید دین و ایمان و معنویت و آخرت را برگزیده است .

۴۰۴- بندرت زنان عشق را می شناسند زیرا خود موضوع و مخاطب عشقند . برای زن ، عشق یک امکان و ثروت بالقوه باد آورده است که بواسطه اش می توانند بهر چه که می خواهند برسند . و لذا رابطه زن با عاشقش ، یک تجارت بس مکارانه است و او در درونش همواره عاشقش را یک احمق یا بیمار روانی می داند که بهرحال به سود خودش می باشد که آنرا تقدیس کند و لذا هرگز باورش ندارد و اینست که در تمام عمرش مشغول به محک زدن و تلاش برای اثبات درستی یا نادرستی عشق است که : اگر راست می گوئی... !

۴۰۵- فقط زن مؤمنه و با معرفت است که عشق را باور کرده و براستی آنرا برترین نعمت و هدیه الهی می داند و حقوقش را پاس می دارد و از عاشقش اطاعت می کند و بالاخره خود به اجر این قدردانی استحقاق عاشق شدن را می یابد که این عین رستگاری و فوز عظیم است .

۴۰۶- عشق جادوگر عجیبی است برای برخی رحمت است برای برخی دگر نعمت است و برای برخی هم مکر الهی و عذاب است . ولی نور واحدی است که بازتابش در انسانها متفاوت است و بهرحال همه را متحول و بیدار می سازد و می باوراند که خدا هست و دنیا صاحب دارد .

۴۰۷- بسیاری از زنان با عاشق خود ازدواج نمی کنند یکی به دلیل ثروتمند نبودن اوست و در اکثر موارد دیگر بدلیل هوشمند بودن اوست چون صاحب هویت و نور است پس بازیچه نمی شود و دیگر اینکه می دانند که باید از عاشقشان تبعیت کنند .

۴۰۸- اینست که اکثر زنان با عاشق خود برای مدتی بازی می کنند و سپس می روند و با یک احمق ثروتمندی ازدواج می کنند که بناگاه در میانه راه زندگی عاشق می شوند که یا باید این احمق پولدار را رها کنند و یا با او بسوزند و بسازند ولی دیگر حماقت و پول شوهر برایشان لذتی بهمراه ندارد . این نمونه ای از عشق بعنوان مکر و عذاب الهی است که البته اگر زن از کفرش و مکرش توبه کند به هدایت آن می رسد .

۴۰۹- یکی از حسرتهای زنان اینست که : ای کاش عشّاق ، پولدار می بودند ! غافل از اینکه آدم پولدار عاشق نمی شود زیرا او عاشق پول خویش است .

۴۱۰- محبوب شدن ، آزاد شدن است زیرا همه قید و بندها و محافظه کاری و ترس آدمی برای کسب محبوبیت و حفظ همان عواطف ریایی است که بدستشان آورده است . ولی چون محبوب شد دیگر آزاد شده است زیرا عاشقش از او هیچ نمی خواهد جز عزت و رشد و سربلندیش را . پس اینک آستانه اراده به ظهور است زیرا هم آزاد است هم برقرار است هم حامی دارد و هم هراسی ندارد . هرچند که اندکند محبوبهایی که از این نعمت کبیر عشق بهره ای راستین و برحق برند .

۴۱۱- محبوب شدن عین موجود شدن است و لذا امکان ظهور پدید می آید . : ظهور وجود !

۴۱۲- کسی که محبوب نیست در خویش مستقر و برقرار نیست و همواره در پی دیگران است و دیگران وجودش را اشغال کرده اند و لذا از همه بیزار است از جمله خودش ! و کسی می تواند در خود باشد و خود باشد که محبوب باشد ! و این امکان ظهور است .

۴۱۳- عطش برای محبوب شدن عطش موجود شدن است پس عشق اراده به خلق شدن و هستی فی نفسه یافتن است یعنی هستی الهی که هستی بی نیاز است . و فقط عشق است که انسان را از دریوزگی وجود می رهاند !

۴۱۴- وقتی کسی تو را برای خودت دوست می دارد تو هم می توانی خودت باشی ! این راز محبوب بودن است ! و انسان تا خودش نباشد و خود را پذیرا نشده باشد چگونه خود را به عرصه ظهور برساند که یک نیاز ذاتی است .

۴۱۵- همه دختران و زنانی که در خیابان مشغول جلوه گری هستند و بدن خود را به ظهور می رسانند در عطش یک ذره محبت هستند . فقط محبت است که آنان را بر جای خودشان می نشاند و امکان ظهور روحانی می دهد .

۴۱۶- ولی غافل از اینکه هیچ کس عاشق بدن دیگری نمی شود الا برای یک بار همخوابگی !

۴۱۷- مسئله اینست که آدمی تا محبوب کسی نباشد نمی تواند محبوب خودش باشد و خودش را بخواهد و بپذیرد و در خود قرار گیرد و مسئولیت خود را قبول کند و آدم شود زیرا وجود از غیر است هم در خلقت تکوینی و ازلی و هم در خلقت تشریعی و تاریخی و دنیوی !

۴۱۸- معشوق بودن ، بودن است . ولی عاشق بودن برتر از بودن است و لذا عاشقان در دنیا نمی گنجند و عاشق فنایند زیرا خدایی هستند .

۴۱۹- عاشق در جای خالق است و معشوق در جای مخلوق پس معشوق باید از عاشق تبعیت کند تا هستی یابد .

۴۲۰- انسان تنها موجودی است که بواسطه موجودیت فیزیکی خود احساس وجود نمی کند و بلکه احساس قحطی وجود می کند و عدمیت خود را می یابد . یعنی تن انسان مظهر بود نبود است و جز به نور عشق وجود فی نفسه حاصل نمی آید .

۴۲۱- برای عاشق ایده ای ناحق تر از این نیست که بخواهد خودش هم معشوق معشوق خود شود . این ایده و هوس ، راز ابطال و تباهی عشق در عاشق است . زیرا عاشق بر جای خالق است و باید به نور صمدیت جانش را جستجو کند و بی نیاز از معشوق بودن باشد .

۴۲۲- تمام حق و عظمت وعزت و الوهیت عاشق اینست که همه را دوست می دارد و کسی دوستش نمی دارد و بلکه مردمان دو دسته اند در رابطه با او . عده ای محبوب اویند و مابقی بدلیل این محبت با او سخت عداوت دارند و او اینان را هم دوست می دارد و اگر اینان بدانند که او آنها را هم چه بسا بیشتر دوست دارد عداوت نمی کنند . پس عاشق باید با عامه مردمان سخن گوید و سخنش به همگان برسد و ظلمی بزرگتر از این در حق مردمان نیست که نگذارند سخن عشق به گوش مردم برسد . و این ممنوعیت عاقبت دامنگیر دشمنان عشق شده و آنان را ساقط می کند بدست مردم که از عشق محروم شده اند . وقتی مردم بدانند که کسی هست که آنان را دوست می دارد ، آرام می گیرند و شاکر می شوند . همه اغتشاشات و انقلابات حاصل این نادانی است .

۴۲۳- در جامعه بشری هیچ حقی برتر و واجب تر از بیان عشق از زبان عشاق مردم نیست بخصوص در عرصه غیبت که عاشق بزرگ خاموش است حق آزادی بیان عشق ، حق امام است که از زبان اولیایش به مردمان می رسد و آنانکه مانع این حق هستند ستم و شقاوت را اشاعه می دهند و کفر را به عرصه ظهور می رسانند و تیشه به ریشه خود می زنند . انقلابات جاری در جهان اسلام بیان این واقعه است این انفجار عشق است بر علیه اشقیایی که روح مردم را قبض کرده بودند آنهم به ادعای عشق !

۴۲۴- بسیاری از اشقیاء می پندارند که عشق ، چیزیست که فقط برای آنها آفریده شده است . و سائر مردمان حق ندارند همدیگر را دوست بدارند زیرا در این عشقِ مردم احساس نابودی می کنند . همه اشقیاء، دیکتاتورند و همه دیکتاتورها ضد عشقند و لذا ضد دین !

۴۲۵- قذافی که عمری پرچم مبارزه با امپریالیزم و استعمار را به دوش می کشید وقتی مردم را پشت درب کاخ خود دید که نسبت به او منزجرند برای سران کشورهای امپریالیستی پیام فرستاد که بیائید هر چقدر نفت می خواهید به رایگان ببرید فقط مرا از دست مردم نجات دهید . این آقا چند روز قبل اعلان کرده بود که من و مردم عاشق هم هستیم ! و اینک هر روزی یک گور دسته جمعی پیدا می شود که مردمان را زنده به گور کرده بود .

۴۲۶- این را بدان که یکی از مهمترین ویژگی روانی دیکتاتورهای مردم خوار اینست که عشق را فقط از آن خود و برای خود می خواهند و هر چه هم که ته سفره خود را برای مردم می تکانند برای آنست که مردم را به پرستش خود بکشانند . همه دیکتاتورها از شقی ترین مردمانند که در قحطی عشق و وجود ، کل ملت را پرستنده خود می خواهند تا شاید از نابودی نجات یابند . اینست هویت دیکتاتور !

۴۲۷- اینست که دیکتاتورها چشم دیدن محبت را بین مردم خود ندارند و برای بقای خود دشمنی خطرناکتر از محبت بین مردم سراغ ندارند زیرا قلوبشان آنقدر سنگ است که ذره ای محبت را نمی تواند پذیرا شود . مثال اینان مثل گرسنه ای بر سر سفره ای پر رونق است که توان خوردن ندارد و لذا نمی گذارد کسی هم غذا بخورد .

۴۲۸- همه تشنگان قدرت تشنگان ذره ای محبت هستند که سوراخ دعا را گم کرده اند زیرا می پندارند اگر به قدرت برسند محبوب مردم می شوند و با پول می توان مردم را عاشق خود کرد . همه تشنگان شهرت هم اینگونه اند . و لذا انسانی که عاشق یا معشوق است از این امراض و مفاسد و مظالم مبراست .

۴۲۹- پس استبداد و دیکتاتوری و ستم سیاسی حکومتها معلول شقاوت است . شقاوت حکام بدین معنا که گفته شد و شقاوت مردمان بدین دلیل که این ستم را تاب می آورند و آخ نمی گویند زیرا قلوبشان سنگ شده است . پس این شقاوت بر مردم آنقدر ادامه می یابد تا قلوبشان اندکی نرم شود و به صدا در آید آنگاه انقلابی می شود . پس شقاوت ، نوعی عدالت هم هست که از بی عشقی است و به سوی عشق می رود .

۴۳۰- پس همه چیز از عشق است یا از عاشق بودن و یا از عاشق نبودن . یا از محبوب بودن و یا محبوب نبودن !

۴۳۱- عاشقان به این دلیل حق ندارند که توقع معشوق بودن داشته باشند زیرا معشوق پروردگارند چون اگر نبودند که عاشق نمی بودند . پس باید به عشق خداوند بسنده و کفایت نمایند و شرک نورزند و معشوق دیگری نخواهند الا اینکه خدا خواهد .

۴۳۲- و بدان که معشوق همواره شقی است و بلکه از شقی ترین افراد است و گرنه خداوند عشق تو را متوجه او نمی کرد . پس بدین لحاظ هم توقع عشق داشتن از معشوق بیهوده است زیرا ناممکن است . او مرده ایست که بتازگی قرار است زنده شود . و چون زنده شد اولین کسی را که خواهد درید عاشق خویش است . پس عاشق صبری جمیل می خواهد تا معشوق خود را مهار و تربیت نماید . عشق مشغله پیامبری است . زیرا انسان تا عاشق نباشد شوقی به سعادت و هدایت دیگران ندارد .

۴۳۳- و این را نیز بدان که هرگز معشوقی که در وصال توست بدست تو هدایت نخواهد شد به این دلیل که قدرت امر و ولایت قاطعانه و خالصانه بر او را نداری و او هم از تو اطاعت صادقانه نخواهد کرد . و این آفت دیگریست که در وصال جسمانی نهفته است . « ای رسول بدان کسی را که عاشقی نتوانی هدایت کرد ... » قرآن – ماجرای عایشه یک نمونه از این حقیقت است .

۴۳۴- چرا کافرترین و منکرترین فرد زندگی تو نسبت به تو زن توست ؟ و هرچه که بیشتر دوستش بداری به خودت کافرترش ساخته ای . زیرا او اینک خود توست و هیچکس نمی تواند خودش را هدایت کند و اینست راز امام و حق امام که « آنرا که امامی زنده نیست کافر است » . و نیز « خداوند از نفس هرکسی برایش همسری قرار می دهد » قرآن – پس آدم با خودش ازدواج می کند با باطن خود . و حالا کامل می شوی به شرط آنکه با او به انس و وحدت برسی .

۴۳۵- و عشق به دیگری عشق به خویش در دیگریست . تو در او جمالی از هویت قدسی خود را به آنی دیده و عاشق شده ای . و هر گاه این عشق و شهود از میان رود به ناگاه او را بیگانه ای کامل خواهی یافت و بلکه خصمی .

۴۳۶- از طرفی همسر محبوب تو ، نفس خود توست . و از طرفی محبوب تو ضد توست و خصم تو ! کدام درست است ؟ هر دو ! زیرا تو ضد خودی ! براستی که انسان دشمن آشکارست برای خود : اینست که هیچ کس نمی تواند خودش را هدایت کند و دوست خود باشد الا در مقام انسان کامل !

۴۳۷- انسان یا عاشق است و اصیل و یا مقلد ! اگر از عاشقان نیستی هنوز ، پس سعی کن شبیه کسانی باشی که عاشقند ! یعنی دوستدار عشق باش و عاشقان . این مقدمه عشق است . همانطور که دین هم از تقلید آغاز می شود و تعلیم و تربیت هم .

۴۳۸- فقط در عشق است که دین امکان قلبی شدن می یابد یعنی ایمان می شود زیرا فقط در عشق است که دل زنده می شود و فعال .

۴۳۹- فقط در عشق است که علم امکان قلبی شدن می یابد یعنی عقل می شود زیرا فقط در عشق است که دل فهیم می شود و باور می کند .

۴۴۰- فقط در عشق است که ذهن به یقین می رسد و از مرض شک و تذبذب شفا می یابد . زیرا فقط در عشق است که جهان خودی می شود .

۴۴۱- فقط در عشق است که نفس از آتش بخل و حسد و حقارت نجات می یابد زیرا فقط در عشق است که انسان محبوب می شود و دیگر در قبال دیگران احساس نابودی نمی کند چون خودش را دوست می دارد .

۴۴۲- و اینست که حسرتی بزرگتر از باختن عشق نیست و همه افسردگان روی زمین بازندگان عشق هستند . ولی اگر گناه این شکست و خسران را گردن گیرید و دیگران را مقصر قرار ندهید باز هم می آید .

۴۴۳- و وای بحال آنکه عشق را می بازد و به بازار می رود تا بواسطه فوت و فن های عشق ، دیگران را به دام اندازد . او بزودی روسپی می شود !

۴۴۴- اگر بیشترین بدبختان روی زمین و ساکنان دوزخ زنانند (به قول رسول اکرم ص) به این دلیل است که بیشترین محبوبیت ها به زنان تعلق می گیرد و از این لطف الهی سوء استفاده ها و مکرها و ستم ها و تجارتها می کنند . بدبخت ترین زنان روزی خوشبخت ترین زنان بوده اند این بدان !

۴۴۵- عشق ، به نورش جنت است و به نارش جهنم . به ایثارش ، نور است و به علیتش هم نار !

۴۴۶- هرچیزی در جهان هستی مخلوق ایثار چیز دیگریست . آنچه که سلسله علیت روابط موجودات نامیده می شود فهم جاهلانه و فاسقانه از ایثار و عشق است و لذا همه عقول و علوم علیتی آتشین و سوزاننده انسانند زیرا این معارف حاصل تبدیل عشق به علیت هستند یعنی تبدیل نور به نار !

۴۴۷- همه کسانی که عشق را با عقول علت – معلولی تفسیر می کنند نور عشق را تبدیل به نار نموده و بالاخره از دستش می دهند و از آن می گریزند و اکثر زنان از این جماعت هستند و اکثر مردان قدرت پرست !

۴۴۸- هرچیزی علت خویش است : این اساس معرفت توحیدی است . زیرا خداوند در هر چیزی حضور دارد .

۴۴۹- هرچیزی علت چیز دیگریست و معلول چیزی دیگر این اساس علم شرک است و مذهب شرک !

۴۵۰- هرچیزی محصول ایثار است : این اساس علم عشق است !

۴۵۱- « خداوند منزه و برتر است از آنچه که توصیفش می کنند الا عاشقان » قرآن – این تعریف شامل حال هر چیزی می شود زیرا خداوند در هر چیزی حضور دارد و حضور هر چیزی حضور اوست : و اینست راز ابطال همه عقول و علوم بشری الا علم عشق !

۴۵۲- آنکه برای عشق در جستجوی علتی است مشغول تبدیل نور عشق به نار است .

۴۵۳- آنکه خودش را علت محبوبیت خود می داند بزودی عشق را از دست می دهد زیرا آن چیزی از خود را که علت محبوبیت و معشوقیت خود می داند منفورترین وجه شخصیت اوست که بزودی بدان مبتلا می شود .

۴۵۴- راز بقا : انسان و جهان تا زمانی هست که در آن لااقل یک نفر باشد که حاضر باشد از خود برای دیگران بگذرد ! هرگاه که این آخرین نفر از دنیا رفت کل جهان را هم با خود می برد و قیامت کبرا به پا می شود . این یک نفر نامش چیست : امام ، خلیفه خدا ، عاشق ، عارف واصل .

۴۵۵- هر وجودی ، از دیگری ، با دیگری ، برای دیگری و دیگریست ، آن دیگری کسی است که دیگری نیست خودش است و خودش هم نیست زیرا هرکه خودش باشد برای دیگری و از چشم دیگری وجود ندارد . مگر آن دیگری که خودش باشد . زیرا او با کسی است که خودش باشد و کسی خودش است که برای خود نباشد به اختیار و عشق !

۴۵۶- محبوب و معشوق شدن ، امتحانی است به عظمت عالم وجود که بندرت کسی از آن پیروز می آید. زیرا امتحان خدائیت است . و هرکه از این امتحان قبول شد به مقام عاشقیت نائل می آید که خدائیت است .

۴۵۷- محبوب و معشوق و معبود و مسجود و مقصود و مطلوب و مشکور و محمود فقط خداست و او را سزد . ولی او که عاشقترین هم هست بخیل نیست که بندگانش هم چون او محبوب و معبود و ... باشند بشرط آنکه تاب تحملش را داشته باشند . آنکه داشته باشد خلیفه اش می شود یعنی محبوبش می شود و معبودش و معشوقش و ... چون علی ع که خداوند بر او صلوة می کند . این معنا را دریاب تا خدای را بهتر بشناسی !

۴۵۸- وقتی گفته می شود که لا اله الا الله این یک قانون ذاتی و وجودی است یعنی جز او پرستیده نمی شود اصولاً و ابداً . چرا که هیچ محبوبی عاقبت به خیر نمی شود الا آنکه خود فنای در عشق او باشد .

۴۵۹- و اما چگونه می توان به محبت و عشق الهی کفایت نمود آنهم در فراق!

۴۶۰- اگر بشریت خداوند را به جمالش فقط و فقط یک بار دیدار می نمود ریشه شرک و نفاق برچیده می شد زیرا همه از محبت غیر بی نیاز می شدند و ریشه ستم می خشکید .

۴۶۱- خداوند در حدیث قدسی می فرماید « مرا بپرست تا بشناسی » نخستین سؤال معقول از خداوند اینست که : چگونه کسی را که نمی شناسم بپرستم ؟ و اما پاسخ خداوند اینست : آیا مگر هرگز عاشق نشده ای ؟ آیا قبل ازعاشق شدن ، معشوقت را می شناختی ؟ و بلکه تو عاشق ناشناخته شده ترین آدمها شدی . و عاقبت فهمیدی که تو عاشق کسی شده ای که ضد همه آن ارزشهایی است که دوست می داری و می داری . تو عاشق بی صفت ترین و بی وجود ترین آدمها شده ای . تو عاشق عدم خودت شده ای ! و هرچه که اورا بیشتر ستایش و تمجید نمودی بیشتر عاشقش شدی و به تدریج او را شناختی که او اصلاً آنکسی نیست که تو می پنداشتی . تو فقط ارزشهای خودت را در او دیدی و پرستیدی . او عدم بود و لذا آئینه وجود تو شده بود و تو او را با خودت عوضی گرفتی !

۴۶۲- خداپرستی نیز از منظر عقل محسوس بشری عین عدم پرستی است و اینست که می فرماید اگر کسی را دوست داشته باشی خدای را بسیار شدیدتر دوست می داری . چرا ؟ زیرا خداوند اصل مطلق عدم است . چرا که عشق آدمی همان عشق به فناست و فنای مطلق ، خداست زیرا در مادیت و ادراک حسی بشر یافت نمی شود یعنی در صفات نمی گنجد . و لذا همواره معشوقهای بشری هم بی صفت ترین آدمهایند یعنی مستضعفترین آدمها . زیرا آدمی بر خلاف خدا چون فاقد ذات و یا از ذاتش بیگانه است تمام هستی اش صفات اوست و آنکه بی صفت تر است بی وجود تر است و به عدم نزدیکتر است . اینست که اگر کسی عاشق دیگری باشد اگر در عشقش صادق باشد خدای را شدیدتر عاشق است زیرا بی صفت مطلق خداست و لذا پرستش خداوند بواسطه صفات ، شرک است یعنی باطل است یعنی خدا نیست .

۴۶۳- اینست که پرستش معشوق زمینی به هیچی و پوچی می رسد و بناگاه می بینی که اصلاً آن کسی را که می پرستیدی وجود ندارد و تو خودت را در او دیده بودی و می پرستیدی و عاقبت او هم این را فهمید و همه چیز را منکر شد یعنی عشق تو به او را . و راست هم گفت !

۴۶۴- ولی پرستش ذات وحدانی خداوند و نه صفات ، تو را به ذات حق یعنی وجود مطلق ازلی می رساند و عدم را عین وجود می یابی و وجود را عدم . و سپس اعتراف می کنی که چه واژگونپندار و وارونه کاری بوده ای و این سرآغاز بیداری و معرفت است که به قول علی ع « در نظر اهل معرفت همه واژه ها واژگونند » .

۴۶۵- وقتی یک بشر را عاشقی ، فقط یک یار داری و مابقی خلق هم خصم تو و یارت . ولی اگر خدای را عاشق باشی همه یارند . و فرق دیگر اینکه معشوقهای زمینی تو عاقبت به دشمنانت ملحق می شوند ولی عشق تو به خداوند به عشق خداوند به تو منجر می شود . فرق سوم اینکه در عشق زمینی ات به نابودی می رسی ولی در عشق الهی به وجود مطلق می رسی .

۴۶۶- آدمی فقط در عشق است که به جهل مطلق خود و بلکه به وارونه پنداری خود معترف و بیدار می شود و چنین پیروزی بزرگی به هیچ طریق دیگری ممکن نمی شود .

۴۶۷- در عشق زمینی ، عدم را کشف می کنی . و در عشق الهی هم وجود را . پس عشق عرصه کشف وجود و عدم است و چنین دانش و دانشگاهی جز عشق نیست .

۴۶۸- پس بدان که عاقل و عالم و عارف حقیقی جز عاشق نیست ! و مابقی حتی جاهل و نادان هم نیستند بلکه وارونه پندارند . دیوانگانی که خود را علّامه دهر می دانند .

۴۶۹- و در همان حدیث قدسی می فرماید که « گرسنه شو تا مرا ببینی » و ما از خداوند می پرسیم : آیا مگر چشم ما در شکم ماست که غذا کورش کرده است ؟ و او می فرماید چشم شما در شکم شما نیست. ولی به شکم شماست . و به زیر شکم شما . اگر سربلند کنید مرا می بینید . چون شکم و زیر شکم در قحطی باشد احساس نابودی می کنید و این احساس شما را طالب وجود می کند و لذا مرا که وجودم می بینید. اینست که ماه رمضان ماه عاشقی است و شب قدر هم شب عاشقی است و نزول روح و ملائک هم نزول روح عشق و فرشتگان عشق است و کل امر پروردگار هم امر به عاشقی است که تا صبح می بارد .

۴۷۰- و باز در همان حدیث می فرماید « تنها شو تا به من برسی » . چون تنها شدی مجبوری که بخود برسی و چون بخود رسیدی مرا می یابی که خود توام ! و تو همواره نه از خود که از من می گریختی !

۴۷۱- حال معنای این حدیث را واضح تر می یابیم که چرا عشق مجازی (جنسی) پلی به سوی عشق حقیقی یعنی عشق الهی است . زیرا در عشق جنسی به نابودی می رسی و تا نابودی خود را نیابی طلب وجود نمی کنی و عاشق وجود نمی شوی .

۴۷۲- پس بسیار بعید است که آدمی بدون تجربه تلخ و تراژیک عشق مجازی (جنسی) به عشق الهی برسد . این قاعده حتی شامل پیامبران بزرگ هم بوده است از آدم ع تا نوح ع و ابراهیم ع و عیسی ع و محمد ص که ذکرشان رفت .

۴۷۳- انسان اگر پائین تنه نمی داشت در همان عشق مجازی به خدا می رسید ولی متأسفانه بدون پائین تنه اصلاً عاشق نمی شد !

۴۷۴- و این نیز دیگر از معماهای عشق جنسی است که این عشق از نیاز جنسی و شهوت بر نمی خیزد و اتفاقاً از بی نیازی و ایثار که حق عشق است بر می خیزد ولی به سرعت مبتلای به نیاز جنسی می گردد و این سراشیبی عشق است و لذا عقل عشق ایجاب می کند که به محض پیدا شدن شهوت جنسی ، این رابطه با اختیار و انتخاب فراق گزینند که البته امری بس نادر است الا به توفیق اجباری !

۴۷۵- نشان دادیم که رابطه عاشق و معشوق ، رابطه وجود و عدم است که در پایان کار ، عاشق که وجودش را به عدم می بخشد معدوم می شود و معشوق هم موجود می گردد . و لذا اگر عاشق پس از این اعدام وجود در معشوق ، روی به خداوند نکند جنون و فساد و اعتیاد و خودکشی اجتناب ناپذیر است . این بدان معناست که او روح وجودش را به معشوق بخشیده است و خود تبدیل به جسدی فاقد روح شده است و این وقوع خلافت (جانشین یکدیگر شدن) است که جای وجود و عدم را عوض کرده است . پس اگر روی به خدا کند مستحق نزول روح است . این حقیقت بدیهی و تجربی است که برای راقم این سطور یقینی عینی و شهودی است و با معرفت دینی ما نیز کاملاً خواناست که : تنها شو تا به من برسی ! و عاشق پس از پایان عشقش مصداق و مخاطب این کلام خداست.

۴۷۶- معشوق کافر بالاخره عاشقش را خواهد شناخت حتی اگر روز قیامت باشد ولی اکثراً در همین دنیا بالاخره عشق عاشقش را تصدیق خواهد کرد و خودش را لعن ! زیرا خواهد دید هرچه که هست از اوست و اکثراً پس از مرگ عاشق !

۴۷۷- عاشقان ، خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه شهیدند . ولی فقط اهل عصمت و معرفت است که به حق شهادتش در همین دنیا می رسد یعنی به مقام شهود حق !

۴۷۸- جهل نسبت به عشق منشأ همه جهالتهای بشر در زندگیست و خیانت به عشق منشأ همه خیانتهای آدمی بخویشتن است . و وفای به عشق وفای به عهد خدا در خویشتن است .

۴۷۹- بسیار بسیار اندکند از میان اینهمه آدمیان که تا به آخر زندگی خود عاشق بمانند و اینان اولیاء الهی هستند .
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدم که در اینکار بماند. حافظ

۴۸۰- از آنجا که عاشق زیبایی را دیده است چشم دیدن زشتی ها را ندارد . از آنجا که محبت را دیده است چشم دیدن شقاوت را ندارد . از آنجا که حقیقت را دیده است چشم دیدن مصلحت را ندارد . از آنجا که راستی را دیده است چشم دیدن دروغ را ندارد . و لذا یا باید خود منزوی و غارنشین شود و یا همه عمر در تبعید و زندان و یا چوبه دار در انتظار الحاق به یار باشد و در همه حال حامل صلیب خود باشد . یکی هم مثل حلاج هر روز در بازار شهر فریاد بر می آورد که : « ای مردم من کافر و ملحد و زندیقم و قرمطی! بیائید مرا بکشید تا به بهشت بروید ... » ولی مردم دورش جمع می شدند و از اسرار حقیقت می پرسیدند . خلیفه عباسی هم او را دستگیر نمود و حدود پانزده سال در زندان دربارش محبوس کرد و دست آخر هم نتوانست حکم قتلش را بدهد تا اینکه عیسی وزیر که مظنون و متهم به قرمطی (علوی) بود برای رفع اتهام از خودش در نزد خلیفه ، حکم قتل حلاج را صادر کرد آنهم چه قتلی که با هیچیك از موازین شرع مطابقت نداشت . زیرا در اسلام حتی کافر حربی را هم نمی توان مثله کرد . و این مکر الهی بود تا معلوم شود آنانکه حکم قتلش را دادند بوئی از شرع مسلمانی هم نبرده بودند درست مثل کسانی که حسین ع را شهید کردند .
عاشقان بود آئیان عالمند داغ بودن بر دل مردم زنند .

۴۸۱- اگر شعر ، رقص در زنجیر است عشق ، بودن در ظرف نابودن است . و لذا عاشق تا اعماق ذاتش احساس گناه دارد : گناه بودن ! ادعیه امامان ما سندی آشکار بر این ادعاست و پنداری که با مجرم ترین انسان روی زمین روبروئی !

۴۸۲- اینکه « بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق » حامل دو گناه تمام وجودی است : یکی بودن در میان مردمانی که نیستند . و دیگر بودن در حضور کسی که هستی از اوست و اوست و ولی نیست . این گناهی در محضر خدا و خلق است . و معصیتی بر خدا و خلق ! و گناه سوم در قبال خویشتن است زیرا عاشق ، فنا می خواست و بقا یافت آنهم بقایی جاوید ! عاشق ، خلیفه خداست . یعنی مظهر بقاست در عرصه فنا ! پس عاشق خلیفه مردمان هم هست . پس گناه همه خلق بر گردن اوست و بر دل و جان و روح اوست . و اینست معنای شفاعت !

۴۸۳- عجبا آنانکه عاشق بقای جاویدند جمله فنایند . و آنکه عاشق فناست ، ذات بقاست .

۴۸۴- پس هرکه از بابت بودن محض خود احساس گناه کند عاشق است . و لذا هجیر ذکر عاشق همه دم اینست که : خدایا مرا ببخش از اینکه هستم ! و این ذکریست که از اعماق جان بر می آید و نه تعارف کلام! او بجای کل بشریت شبانه روز مشغول استغفار بر درگاه خداست .

۴۸۵- یکی عاشق خداست (امام – خلیفه) و عده ای عاشق به اویند (اوتاد) و عده ای عاشق بر اوتادند (ابدال) و عده ای عاشق بر ابدالند (ابرار) و عده ای هم عاشق بر ابرارند (اخیار) و عده ای هم عاشق بر اخیارند (مؤمنان) و عامه مردم هم عاشق بر مؤمنانند . و این سلسه مراتب دستگاه عشق الهی در خلق است . و اینان همه عشق جنسی را پشت سر نهاده اند .

۴۸۶- عاشق کسی است که هرکه جرم و جنایت و ستمی می کند گوئی که او مرتکبش شده است . و این راز عجیبی است که حاصل عشق به خدا و خلق است و معنای خلافت کامل خدا و خلق .

۴۸۷- جناب ابلیس در حقیقت عشق بین خدا و آدم را انکار و کفران نمود و سجده نکرد زیرا آدم خلیفه خدا شده بود و ابلیس نور و روح خدا را در آدم دید و لذا گفت من نمی خواهم به خدایم شرک بورزم و از مشرکان باشم یعنی ابلیس از خود خدا هم مقدس تر شده بود و موحد تر . این بود که به کل کافر و ملعون گردید . پس می بینیم که ابلیس بر خلاف تصور عامه مردم و اکثر علمای شرع ، موجود شرور و عربده کش و عرق خوار و مفسد نیست بلکه خر مقدس است و در فهم توحید مشکل دارد . و اگر قرار باشد که توحید ابلیسی محقق شود بایستی بساط کل جهان هستی برچیده شود و از جمله خود ابلیس هم نابود گردد. ابلیس وجود را نمی فهمد . پس ابلیسیت همان حماقت است و هرکه عشق را نمی فهمد دچار این ابلیس است .

۴۸۸- عشق جنسی یعنی حبل الله (طناب خدا) که عاشق بایستی آنرا بگیرد و بالا رود نه اینکه پائین رود .

۴۸۹- عرفای ما در باب عشق بسیار سخن گفته اند ولی از آنجا که درباره هیچ یک از جلوه های عشق دلیل عقلانی و معرفتی نیاورده اند این پندار حاصل شده که گوئی عشق را با عقل کاری نیست پس هر جاهل دیوانه ای دعوی عشق نمود و عقل و معرفت را به سخره گرفت . در حالیکه واضح ترین حجت بر عقلانی و معرفتی بودن عشق اینست که بزرگترین سخنگویان عشق عارفان هستند یعنی سلاطین عقل و معرفت الهی .

۴۹۰- محی الدین ابن عربی در فصوص الحکم می فرماید « عارف هرچه را که بخواهد می آفریند » ولی هرگز در دریایی معارف عرفانی اش در معنا و کم و کیف این ادعا سخنی به میان نیاورده است تا چه رسد به بیان عقلانی و عرفانی آن و یا معرفت قرآنی چنین دعوی بزرگی ! و ما برای نخستین بار در تاریخ این معارف را تبیین عقلانی و قرآنی نموده ایم آنهم در حد فهم عامه بشری بی آنکه از عظمت این حقیقت کاسته شود .

۴۹۱- آفرینش عرفانی در نزد عارف بقدرت عشق است و نه معرفت محض . یعنی عارف فقط در جریان عشق است که می تواند معارفش را خلق نماید ولی آفرینش عرفانی ، آفرینش مادی نیست زیرا همه چیز آفریده شده است . عارف حقایق را می آفریند بقدرت عشق انسان کامل . و این حقایق را در ظرف عالم ماده و طبیعت متعین می کند و این همان کاری است که در آثار ما مکرراً رخ می نماید . و این خلقت در خوانندگان آثار ما رخ می دهد و لذا آثار ما به معنای حقیقی کلمه خلاق است . و این فرق ذاتی این آثار با هر اثر دیگر بشری است . یعنی هرکسی در مطالعه آثار ما دچار آفرینش انسانی می شود یعنی صاحب روح می گردد . و این که با این روح چه میکند دیگر خود صاحب اختیار است . برخی با این روح به سوی خدا پرواز می کنند و برخی هم به سوی ابلیس . بهرحال از حیات جانوری خارج می شوند و رشد می کنند.

۴۹۲- فرق تصویر مرده گل با خود گل چیست ؟ آفرینش عرفانی جهان را به روح الهی زنده می کند . برای اکثر آدمها جهان هستی همچون یک ماکت است که در جان یک عارف تحقق می یابد . و اینست که عارف کامل را قطب عالم هستی می نامند زیرا عالم هستی در دل عارف ، هستی حقیقی و جاوید می یابد . این همان تعریف امام مبین در قرآن کریم است .

۴۹۳- « اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند » قرآن – یعنی هرچه را که اراده کنید خدا هم آنرا اراده کرده و لذا محقق می شود . پس بسته به اینست که اولاً چه چیزی را بخواهید و دوم اینکه به چه عشق و یقینی بخواهید و برای چه زمانی بخواهید و اصلاً برای چه بخواهید و تا چه حدی بر این خواسته خود اصرار و جدیت دارید . و همه اینها به قوت و شدت و عمق اراده بستگی دارد یعنی به عشق!

۴۹۴- اصلاً اراده چیزی است که در هرکسی نیست خاصه در انسان بولهوس مدرن که فنای در تکنولوژی و تبلیغات است و اصلاً خواستن را نمی شناسد و بلکه خواسته می شود . انتخاب کردن را نمی شناسد و بلکه انتخاب می شود . اراده از آن عشق است و اصلاً عشق تمامش اراده است و لذا آیه مذکور که « اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند » مخاطبی جز عاشقان ندارد . یعنی عاشقان صاحب اراده اند و در جهان هستی یک اراده بیش نیست و آن اراده خداست پس هرکه اراده ای دارد از اراده خداست و هم اراده با خداست و نه اینکه شریک اراده خداست بلکه مظهر اراده خداست در درجات .

۴۹۵- اصلاً عاشق یعنی مرید . مرید یک انسان دیگری که معشوق نامیده می شود . و مرید درلغت یعنی صاحب اراده . و لذا مرید از اسمای الهی است . و تمام سرّ عشق در همین نکته است که آدمی در دیگری صاحب اراده می شود و نه در خودش . برای دیگری صاحب اراده می شود و نه برای خودش . چرا ؟ زیرا انسان از دیگری است (خدا) و برای دیگری است (خدا) . پس وجود غیر است پس در غیر ، صاحب وجود یعنی صاحب اراده می شود . و اینست که در روایات تأکید شده است که آدمی نخست باید برای دیگران دعا کند و سپس برای خودش . یعنی اول در دیگران صاحب اراده شود تا آن اراده را برای خودش هم بکار گیرد . این راز را فهم نما و در این فهم بسیار تفکر کن !

۴۹۶- خود واژه « مرید » نیز دارای دو معنای کاملاً متضاد است در آن واحد . در لغت به معنای صاحب اراده است و در اصطلاح بمعنای در خدمت اراده دیگری بودن و از خود اراده ای نداشتن . پس مرید یعنی اراده به بی ارادگی ! و این عین معنای عشق است : عشق به غیر که عین عشق بخویشتن است !

۴۹۷- خداوند نیز چنین است یعنی هم صاحب اراده مطلق است و هم اجابت کننده و مرید خواسته های بندگانش ! و این دو معنای متضاد نیست که بر حسب اتفاق متحد شده است بلکه معنای یگانه ای است یعنی خداوند چون مرید اراده بندگان است صاحب اراده است . چون صاحب اراده است مرید دیگران است و این عین سرّ عشق است بعنوان منشأ همه مخلوقات و معلومات و معانی و صفات و افعال ضد و نقیض که امری واحدند .

۴۹۸- حال بنگر آنانکه می خواهند برای خود صاحب اراده ای قوی باشند جز بولهوسی و هوای نفس ندارند که آنهم از بیرون به آنان القاء می شود یعنی اراده شان هوائی است و هرچه را که می بویند و به دماغشان می رسد می خواهند . و این بی ارادگی محض را اراده می پندارند .

۴۹۹- از این منظر حق ارادت عرفانی و مریدی کردن در نزد عارفان را بهتر در می یابیم و نیز راز حیرت آور اطاعت بی چون و چرا از پیر و امام هدایت را .

۵۰۰- اطاعت بی چون و چرا از پیر بمعنای طلاق دادن هوای نفس و بی ارادگی است زیرا اراده انسان بی امام و بی عشق ، بازیچگی او بواسطه مسائل بیرونی است و لذا چون و چراهای او هم هوائی و دمدمی و معلول غیر اوست . این معنا را فهم کن و در آن بمان !

۵۰۱- آنچه که ریا نامیده می شود چیزی جز تظاهر و تلاش مذبوحانه برای اثبات این امر نیست که گوئی اراده تو از خود توست . و این تلاش منشأ همه جنونها و جنایات بشر است که موسوم است به «اراده به اراده کردن» !

۵۰۲- حالا بهتر درک می شود که چرا سینما دارای چنین جاذبه جادوئی در بشر است . زیرا همه می دانند که هنرپیشه ها آن کسانی نیستند که نقش آنان را بازی می کنند . درست مثل واقعیت وجودی همه انسانها که البته در لباس ریاکاریها پنهان است و هیچ کس هم به روی دیگری نمی آورد زیرا خودش هم چنین است . یعنی سینما ، حقیقت پنهان انسان است چون ذاتاً دروغ و ریا و نمایش است و همه هم می دانند که چنین است . اینست سرّ جادوی سینما ! این راز را بدقت فهم کن تا جهان مدرن را فهم کنی !

۵۰۳- همه دارند فیلم بازی می کنند فیلم کسانی را که خودشان هستند و صاحب اراده خویشند . یعنی سینما به واقعیت انسان نزدیکتر از خود واقعیت انسان است . این راز آشکار خموش برای نخستین بار است که بیان می شود . اگر این راز را تصدیق کردی نجات یافتی !
خاصه در عصر تکنولوژیزم که کمترین اراده جانوری هم برای آدمی باقی نمانده است . حتی اشتهای آدمها را هم تبلیغات تحریک می کند و نه غرایزشان .

۵۰۴- برای همین هم آدمهای بی اراده تر و بی هویت تر که دائماً جان می کنند تا نشان دهند که از خود اراده ای دارند شدیدتر جذب سینما می شوند . و اینست که عشق اول انسان مدرن در انتخاب شغل و هویت سینماست زیرا فقط در سینماست که باور می شوند که چیزی هستند و موجودیتی دارند زیرا دارای اراده اند : اراده به خود نبودن : اراده به دیگری بودن ! این دیگری بودن است که باور می شود بعنوان خود ! آیا فهمیدی که چه گفتیم ! اگر فهمیدی پس بدان که کل جهان مدرن و انسان مدرن را فهم کرده ای . و مالیخولیای اراده را دیده ای و دجالیت دوران را کشف کرده ای . مسئله اصلاً پیچیده نیست و بلکه بیش از حد آشکار است . این آشکاری و رسوائی شیطان است و لذا به این آسانی به تو اجازه فهم و تصدیق آنرا نمی دهد . پس شیطان را لعنت کن و بخدا پناه بر تا این حقیقت مالیخولیایی دوران را دریابی و خود را نجات دهی !

۵۰۵- چون در یک فیلم هیچ کس خودش نیست باور می شود ! آیا فهمیدی ؟ هنوز نه ! بمان تا فهم کنی!

۵۰۶- و اینست که در آخرالزمان ، سینما بر جای مذهب نشسته است و اهالی سینما جمله قدیسان آخرالزمان تلقی می شوند و ناجیان بشریت !

۵۰۷- و اینست که سرنوشت ملل را از طریق سینما رقم می زنند یعنی از طریق دروغی که از راست واقعیت های زنده بشری هم مقدس تر است . زیرا دروغی است که باور می شود همانطور که انسانهای واقعی و هویت ها و اراده های واقعی باور نمی شود . اینست که سینما خلیفه واقعیت شده است . یعنی واقعیت فقط در سینما باور می شود چون دروغ است آیا فهمیدی ؟ نه هنوز ! پس بمان تا فهم کنی !

۵۰۸- اینک بهتر می فهمی که چرا تنها راه نجات انسان مدرن عشق است حتی عشق جنسی و سراسر شهوت بار ! زیرا در عشق تو همان هستی که هستی یعنی برای دیگری ! و با دل و جان هم چنین هستی ! یعنی صادقی ! یعنی واقعی هستی ! آیا فهمیدی ؟ نه هنوز ! پس بمان تا فهم کنی !

۵۰۹- تو از دیگری هستی و برای دیگری ! این را بفهم و بپذیر تا خودت باشی « اناالله و انّا الیه راجعون» برای خدائیم و به سوی او باز می گردیم !

۵۱۰- ای انسان بدان که از خدائی و به صورت و سیرت خدائی و خلیفه خدائی و برای خدائی و عین خدائی ! پس خودت نیستی مگر اینکه خدا باشی !

۵۱۱- یعنی ای انسان ! بدان که تو مخلوق عشقی پس عاشقی ! پس عشق را فهم کن تا خودت را دریابی که چیستی !

۵۱۲- قرآن کریم یعنی خود خداوند آشکارا می فرماید که چون می خواست که محبوب و معشوق و معبود باشد انسان را آفرید . « نیافریدم انس و جن را مگر اینکه مرا بپرستند » بنابراین برای نائل آمدن به این مقصود اول می بایست کسی را بیافریند همچون خودش که بتواند او را بشناسد تا بپرستد . و دوم اینکه خودش را هم آشکار سازد . لذا کل جهان هستی لامتناهی کارگاه خلقت انسان و ظهور خداست . و این دو امر واحدی است یعنی خدا در انسان آشکار شد پس انسان باید خودش را بشناسد تا خدا را شناخته باشد . پس انسان باید خودش را بپرستد تا خدای را پرستیده باشد . ولی انسان نمی تواند در خودش خود را بپرستد پس در دیگری خود را می پرستد زیرا در دیگری خود را می یابد همانطور که خداوند بعنوان اصل وجود در دیگری آشکار شده است .

۵۱۳- و اینست که انسان هم جز محبوب شدن همّ و غمّ دیگری ندارد زیرا از صورت و روح خداست . ولی انسان چگونه می تواند به این حق ذاتی خود برسد ؟ زیرا ، خداوند آفرید و محبوب و معبود شد انسان چه باید کرد ؟

۵۱۴- ولی انسان هم دست به آفرینش زده است : صنعت! ولی آیا اشیای صنعتی می توانند انسان را دوست بدارند و روح را بپرستند ؟ ولی این انسان است که مشغول پرستش مخلوق خویش است علیرغم میل خودش !

۵۱۵- بهرحال شاهدیم که انسان صنعتی و صنعت پرست ، متنفرترین و منفورترین انسان کل تاریخ است در رابطه با خودش.

۵۱۶- مخلوقات خدا ، خالق خود را می پرستند ولی مخلوقات بشری خالق خود را به بردگی و پرستش کشانیده و به سوی انهدام می برد .

۵۱۷- انسان برای پرستیدن آفریده شده نه پرستیده شدن ! ولی از آنجائی که دارای صورت و روح خداست نیاز به پرستیده شدن هم دارد .

۵۱۸- ولی اگر خداوند خود را مستحق پرستیده شدن می داند بدلیل اینست که آفریده است و از آفریده های خود چنین توقعی دارد و با اینحال فکری هم به حال نیاز پرستیده شدنشان کرده است . « اگر می خواهید که محبوب خدا باشید پس از رسولش پیروی کنید » رسول او به محبوبیت در نزد خدا رسیده است و حبیب الله لقب یافته است پس باید او را پیروی کرد تا محبوب خدا شد . زیرا بهرحال بشر در طول تاریخ به این نتیجه رسیده است که نمی تواند محبوب همنوع خودش باشد زیرا این محبوبیت عاقبت به عداوت و جنایت می انجامد . در حقیقت خداوند انبیای خود را فرستاده است تا راه و روش محبوب شدن را به بشر بیاموزند و حرف اول و آخر خدا اینست که : مرا دوست بدارید تا شما را دوست بدارم . چگونه ؟ رسولانم به شما می گویند !

۵۱۹- پس راه پرستیده شدن پرستیدن است . راه معشوق شدن ، عاشق بودن است . درست مثل خود خداوند که اول عاشق شد و سپس آفرید و کل وجودش را ایثار کرد و سپس پرستیده و محبوب شد . و این اخلاق عشق است یا اخلاق الله !

۵۲۰- پس بزرگترین و بلکه تنها مشکل انسان اینست که نمی خواهد از طریق پرستیدن به پرستیده شدن برسد و از راه عاشقیت به معشوقیت دست یابد . هرچند که همواره تجربه کرده است که معشوقیت بدون عاشقیت چه عاقبت فجیعی دارد . محبوب والدین بودن و معشوق همسر بودن دو تجربه دائم بشر در تاریخ است که به نفرت و عداوت و ندامت رسیده است ولی عبرت نمی گیرد و توبه نمی کند .

۵۲۱- پس عبرت و رجعت و توبه ای نیست الا از اراده به محبوبیت !

۵۲۲- معشوقیت حقیقی و ابدی در ذات عاشقیت قرار دارد این بدان !

۵۲۳- یعنی هرکه عاشق شد و در عاشقیت ماند لایق معشوق شدن است . اینست حقیقت اول و آخر سعادت انسان در جهان ! البته منظور از عاشق بودن معشوق خواری نیست یعنی خوردن معشوق و خوار شدن به پای او !

۵۲۴- در قرآن کریم خداوند دهها بار از محبت و بی محبتی خود نسبت به افراد و گروههای گوناگون بشری سخن نموده است ولی براستی نشانه عشق و محبت خدا بر آدمی چیست ؟ مثلاً می فرماید که صابران و محسنین و متوکلین را عشق می ورزد و دهها بار از بی محبتی خود نسبت به ظالمان سخن گفته است و در برخی موارد سخن از انتقام الهی از بشر است .

۵۲۵- از آنجا که انسان در همه امور خلیفه خداست لذا عشق خدا به بنده ای بصورت عشق مردم به آن بنده جلوه می کند . در حدیثی نیز آمده که خداوند هرکسی را که دوست بدارد محبت او را در دل مردمان قرار می دهد خاصه در دل مؤمنان . و بدینگونه انسان محبوب دیگران می شود که محبتی خالصانه و قلبی و بی مزد و منت است محبتی که هرگز به عداوت نمی انجامد و ابدیست .

۵۲۶- این بدان که اراده به محبوب شدن ، یک اراده ذاتی و ورای همه اراده های دیگر در انسان است و عین اراده به ظهور در دیگری است پس عین اراده به وجود آمدن و بودن است همانطور که این اراده در پروردگار اساس آفرینش است و خداوند در غیر ، ظهور و وجود یافت و پرستیده شد . این اراده حتی در حیوانات و نباتات و بلکه جمادات هم حضور دارد . « هرچیزی متحصن است در وجود امام آشکار » بیانی از همین اراده به محبوب بودن است .

۵۲۷- ولی این را نیز بدان که محبوب شدن مطلقاً بواسطه تلاشهائی به این نیت حاصل نمی آید . به زبان ساده تلاش برای محبوب شدن تلاشی مذبوحانه و کافرانه است و همه مظالم و مفاسد بشری برخاسته از این تلاش است و همه دروغ و ریای بشر هم حاصل این تلاش است . هرچند که همه نیکوکاریهای بشر هم حاصل این تلاش است . ولی هرگز به مقصد نرسیده است .

۵۲۸- انسان ذاتاً محبوب خداست چون خلیفه خداست ولی از این عاشق خود غافل است و قدرش نمی داند و بلکه بر او معصیت ها می کند و آنگاه تلاش می کند با حق حساب دیگران را عاشق برخود کند پس طبیعی است که حاصل وارونه داشته باشد . چرا ؟ زیرا اگر عشق و محبت را می شناخت دست به این نوع تلاشها نمی زد . زیرا اگر محبت را می شناخت آن محبتی را که در آن غرق است را قدر می دانست و قبل از هرچیزی به خدایش محبت می ورزید و پاسخ عشق او را می داد .

۵۲۹- پس در حقیقت اکثر انسانها به جستجوی شهرت و خوش نامی و چاپلوسی و تعریف و تمجید ظاهری از زبان دیگران هستند و نه طالب محبت ! به همین دلیل اینقدر زود فریب می خورند . و عاقبت مدعی می شوند که دستشان نمک نداشته و کسی قدر محبت آنها را ندانسته است .

۵۳۰- اصلاً تلاش برای محبوب شدن در نزد دیگران اساس کفر عملی بشر است زیرا انسان محبوب خدا هست و این محبوبیت را انکار و کفران می کند و لذا محبوبیتش در نزد دیگران سراسر موجب رسوائی و عذاب و نفرت است و ندامت !

۵۳۱- مسئله اینست که انسان محبوبیتش در نزد خداوند را درک و دریافت نمی کند چون در آن غرق است . همانطور که حتی محبت والدین خود را درک و دریافت نمی کند چون به آن عادت کرده است تا والدینش را از دست بدهد و باور کند .

۵۳۲- خود خداوند راه درک و دریافت محبتش را به بشر نشان داده است : اگر می خواهید که خداوند شما را عشق ورزد از رسول اطاعت کنید . و اطاعت از رسول غیر از تقلید از رسول مرده است . منظور از اطاعت از رسول همان اطاعت از امام زنده است که فرستاده خداست برای هدایت مؤمنان !

۵۳۳- شاهدیم که اکثر مردمان جهان مشغول تقلید از پیامبران خویشند ولی همه در قحطی محبت بسر می برند و لذا کل جوامع بشری غرق در فسق و فحشاء است که حاصل تلاشهای مذبوحانه برای محبوب شدن است . پس معلوم است که محبت الهی را نمی یابند .

۵۳۴- وقتی گفته می شود که بی امام کافر است یعنی از محبت پروردگارش غافل و کافر است و لذا محبت خدا را در نزد خلق گدایی و تجارت می کند آنهم کافرترین خلق که بویی از محبت نبرده اند .

۵۳۵- اگر جهان مدرن را غرق در زنا و انواع مفاسد جنسی و جنون و جنایات و انحرافات جنسی می یابیم که خود زمینه صدها امراض مهلک مثل ایدز است بدین معناست که جهان در قحطی محبت می سوزد و برای دریافت ذره ای محبت تن بهرکاری می دهد .

۵۳۶- اگر فاحشه خانه ها و میکده ها در رأس حیاتی ترین نهادهای اجتماعی عصر جدید در سراسر جهان قرار دارند دال بر قحطی محبت در خانواده ها و روابط زناشویی است .

۵۳۷- و اگر بازار دجالان امام نما و مرشد نما و ناجی نما و عارف نما در سراسر جهان اینقدر رونق یافته است نیز دال بر قحطی روزافزون محبت در جهان مدرن است .

۵۳۸- محبت الهی بی تردید در دل و جان و ذات انسان قرار دارد زیرا انسان جانشین اوست ولی آیا چند درصد مردمان جهان امروزه اصلاً مجال نظری به خویشتن را دارند . « و آن در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید » قرآن – چه چیزی در خود شماست ؟ همان چیزی را که شبانه روز در بازار جستجو می کنید یعنی محبت را و خدا را .

۵۳۹- و یا به قول حافظ « آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد » مصداق همان محبت خدا در ذات خویش است و اینکه علی ع می فرماید که : هرکه خود را شناخت پیروز و بی نیاز شد به لحاظی محبت را منظور دارد زیرا شکست آدمی در رابطه با محبوبهای زمینی مهلکترین شکست هاست که گاه آدمی کمر راست نخواهد کرد . و نیاز به محبت محور همه نیازهاست . زیرا براستی محبت حتی شکم آدم را هم سیر می کند و لذا همه پرخورها مبتلا به اشد بی محبتی هستند . جهانخواری انسان مدرن تماماً حاصل قحطی محبت است زیرا نور محبت است که به انسان احساس وجود می بخشد . و لذا شقی ترین آدمها را ثروتمندترین آدمها می یابیم .

۵۴۰- صابرین و متوکلین در رأس کسانی در قرآن قرار دارند که مورد محبت خدایند . چرا ؟ زیرا اهل صبر در هر نیاز و گرفتاری به غیر خدا روی نمی کنند و در خود می نشینند و منتظر گشایش الهی هستند و متوکلین هم در هر امری خدای را وکیل خود قرار می دهند . چون روی به خدا می کنند و به غیر او رجوع نمی کنند و لذا در خود قرار می گیرند و فرار نمی کنند، محبت خدا را می یابند پس برای روی کردن به محبت خدا کافیست که آدمی به خود روی نماید .

۵۴۱- کل کائنات در عطش محبت خداست که مسخّر وجود انسان است . ملائک در عطش دریافت محبت خداست که انسان را سجده می کنند و آنگاه آدمی در بازار مکاره روزگار مشغول گدائی و تجارت دل و خودفروشی است تا شاید کسی دوستش بدارد .

۵۴۲- این خودفروشی که خداوند در کتابش آدمی را از آن نهی کرده است که « خود را مفروشید که کافر می شوید» معنایی جز تجارت محبت ندارد . و هرکه برای دریافت محبت به غیر رجوع کند کافر می شود یعنی بی خدا می شود . یعنی هیچ و پوچ می شود یعنی نابود می شود !

۵۴۳- زن عموماً بر این پندار ابلیسی است که اگر تن خود را در اختیار مرد قرار دهد محبتش را به تمام و کمال و برای ابد از آن خود کرده و خریده است . و این همان وسوسه ابلیس در بهشت است که وعده به جاودانه سازی محبت آدم و حوا داد ولی حاصلش وارونه شد و عداوت پدید آمد و فراق و هبوط .

۵۴۴- زن باید به یقین بداند که محبت خدا در عصمت و عفت اوست . و آنچه که او را از این محبت ذاتی محروم می کند لمس بیگانه است که وی را تا ابد گدای محبت مردان هرزه می سازد و به بازار می کشاند .

۵۴۵- زن حتی به نیت کسب محبت بیشتر نباید با شوهرش همخوابگی کند بلکه برای رضای خدا و به عنوان وظیفه تمکین نماید و محبت را از خود خدا طلب کند تا گدای شوهر نباشد . مرد هم باید چنین باشد.

۵۴۶- ای انسان ! وای بر تو که خدایت آنقدر عاشقت بوده که جمال و کمال و روح و جمله اسمایش را به تو بخشیده است و تو در خیابان به جستجوی ذره ای محبت دروغین وجودت را حراج کرده ای . آیا می دانی که با خدایت چه ها کرده

ای ؟ تو پنداشته ای که خودت را به بازار برده ای ؟ ای وای بر تو از ظلمی که می کنی و بدان که « خداوند ظالمان را دوست نمی دارد » قرآن –

۵۴۷- این بدان کسی که خودش را دوست نمی دارد نمی تواند تو را دوست بدارد . و کسی خودش را دوست می دارد که خدای را در خود یافته باشد و آنگاه تو را به خاطر خدای دوست می دارد زیرا خدائیت هستی ات را می بیند . و گرنه اصلاً چرا باید تو را دوست بدارد آنهم در عصر اینترنت و پورنوگرافی رایگان .

۵۴۸- ای انسان ! در آخرالزمان بهتر اینست که اصلاً مأیوس باشی از اینکه کسی را بیابی که تو را به خاطر خودت دوست بدارد که این یأس به قول علی ع آن پیروزی بزرگ است . از راهی که آمده ای بازگرد به خانه ! در آنجا کسی مدتهاست که در انتظار توست که تو را در آغوش گیرد به گونه ای که با هم یکی شوید و یگانه !

۵۴۹- که هود ع فرمود « خدایم به صراط المستقیم در انتظار من است » و علی ع فرمود « براستی که صراط المستقیم معرفت نفس است » پس باز گرد بخودت و با خود آشتی کن و خود را در آغوش گیر که مدتهاست که تنهاست از آنهمه جور و جفای تو و از آنهمه ولگردیهای تو !

۵۵۰- همه عمرت با اینهمه آدمها دوستی کردی و جز دروغ و جفا ندیدی ! حال چند روزی هم با خودت دوستی کن تا ببینی که خدا حق است و قرآن راست است و اسلام ، سعادت است و عرفان اسلامی نور هدایت و تنها راه نجات و عزّت است و بیهوده سخن به این درازی نبوده است تا ببینی که براستی «خداوند توابین را عاشق است».

۵۵۱- متأسفانه آدمیزاد از آنجا که خیلی احمق است محبت حقیقی و خالصانه را باور نمی کند و هزار سوء ظن و تهمت در آن کشف می کند چرا که مطلقاً بی مزد و منت است و ذهن حسابگر و علیتی بشر پدیده ای را که بی مزد و منت بیابد فهم نمی کند و به آن بدبین می شود . این اساس خدانشناسی و کفر بشر است و اساس قحطی محبت ! و اساس بنای روسپی گری و رونق تجارت جهانی بدن ! « و براستی که انسان ظالمی جاهل است ».

۵۵۲- وقتی خداوند در کتابش می فرماید که کسی را دوست می دارد و عاشق است بدان معناست که آنکس عشق او را با تمام وجود می یابد و از آن برخوردار است و گرنه خداوند هرکسی را که صورت او را دارد عاشق است و این صورت نشان عشق او به انسان است زیرا انسان را از صورت خود آفریده است.

۵۵۳- پس اگر می فرماید که « براستی که خدا پاکان را عاشق است » قرآن – بدین معناست که پاکان عشق او را در می یابند زیرا از غیر او منزه هستند پس در خود ، جز او نمی یابند و او سراسر عشق و کرم و رحمت و لطف است .

۵۵۴- و اگر می فرماید که « براستی که توبه کاران را عاشق است » بدین معناست که انسانی که توبه می کند از غیر خدا روی بر می گرداند و روی بخداست و لذا عشق او را می یابد در خویشتن ! زیرا او «در همه جا با شماست» قرآن – و این انسان است که با خود نیست و لذا در قحطی محبت است .

۵۵۵- و نیز اگر می فرماید که « خداوند کسانی را که برای او جهاد و مبارزه می کنند عاشق است » قرآن – بدین معناست که کسی که برای خدا به نبرد می رود و جانش را پیشکش می نماید در آن وضع جز خدا در او باقی نمانده است پس محبت و عشق او را دریافت می کند .

۵۵۶- و اگر می فرماید که انفاق کنندگان در راه خدای را عاشق است (محسنین) بدین معناست که فرد انفاق کننده در حال انفاقش روی به خداست و به اثر آن تا مدتها روی بخداست و لذا عشق الهی را می یابد.

۵۵۷- و نیز اگر بارها فرموده که کافران را دوست نمی دارد بدین معناست که کافر اصلاً خدای را منکر است الا در آسمان . پس از خدا یا دور است و یا بکلی غافل . و لذا محبت او را نمی یابد .

۵۵۸- و نیز اگر می فرماید که خداوند دروغگویان را دوست نمی دارد بدین معناست که آدم دروغگو مشغول پنهان ساختن خود از دیگران است و چون آدمی خود را در دیگران می یابد پس دروغگو از خودش هم پنهان است و لذا از خدا غافل است چون از خودش غافل است پس محبت خدای را نمی یابد چون محبت خدای در جان و دل انسان است .

۵۵۹- پس هر کار و رفتار و گفتاری که آدمی را از خودش غافل و پنهان و در نسیان نماید موجب از دست دادن محبت خدا می شود زیرا خداوند صورت و روح و جان انسان است . به همین دلیل است که تماشا کردن صورت خود در آئینه از جمله عبادات است خاصه قبل و بعد نماز .

۵۶۰- پس آنکه روی به خود نمود از روی نمودن به بیگانگان جهت محبوبیت ، بی نیاز شد .

۵۶۱- هرکه روی به خود نمود عاشق بر خود شد پس از عشق بیگانه بی نیاز گردید و بازار را ترک نمود .

۵۶۲- عشق ، مصداق کامل این آیه است که « خداوند هرکه را بخواهد هدایت کند از عرصه تاریکی خارج می کند و به روشنایی وارد می سازد » و چون بر روشنایی وارد شد جمال حق را می بیند و عاشق می شود و به سوی او رهنمون می گردد و اینست هدایت !

۵۶۳- « خداوند هرکه را که بخواهد هدایت یا گمراه می کند » قرآن – یعنی خداوند خاطرخواه و عاشق هرکه شود او را هدایت یا گمراه می کند . زیرا عشق جز این نیست که آدمی مورد خواسته خدا قرار گیرد . و هرکه را هم که نخواهد و طلب نکند نه هدایت می کند و نه گمراه . بلکه در حیات جانوریش رها می سازد . زیرا هدایت به بهشت و گمراهی به دوزخ می رسد که دو حضور نوری و ناری پروردگار است و در آن هر دو جا همه خدا خدا می کنند . زیرا خداوند کسی را که هدایت یا گمراه می کند در همه جا با اوست به نور یا نارش . و اینکه چرا و بر چه اساس یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می رساند بسته به خواسته خود انسان است که « اراده نمی کنید الا اینکه خدا هم آنرا اراده می کند » قرآن – و این یعنی عشق خدا به انسان . این آیه از قرآن کریم را بالاخره پس از سی سال شبانه روز تفکر و تأمل به تمام و کمال دریافتم به نور عشق !

۵۶۴- محی الدین ابن عربی حدیثی بس گرانقدر را به نقل از ذوالنون مصری عارف قرون اولیه اسلامی روایت می کند به این مضمون که حاملان قرآن دارای صفاتی هستند که جمله نشانه های عاشقان است . یعنی قرآن و اسرارش را جز به نور عشق نتوان یافت و مابقی ادراکات مشرکانه و غیر توحیدی است و غیر قرآنی !

۵۶۵- « می دانند که خدا همان حق آشکار است » سوره نور – چه کسانی می دانند که خداوند حقیقت آشکار است ؟ آنانکه از ظلمت خارج شده و مقیم جهان نورند و می بینند . یعنی عارفان اهل کشف و شهود که از کوری و کری نجات یافته و می بینند که براستی « زمین و آسمانها و هرچه که بین آنهاست به حق است » قرآن – و اینگونه است که می گویند که « حق آمد و باطل رفت » اینان عاشقانند یعنی کسانی که در دیدار پروردگارشان تردیدی نداشتند و لذا از علم الیقین به عین الیقین رسیدند و خود نیز مظهر حق الحق شدند چرا که خلیفه خدا بودند پس به حق الیقین نایل آمدند و حلاجی شدند .

۵۶۶- و اما یک مسئله مبرم در حریم عواطف خانوادگی : چرا همه فرزندانی که شدیداً مورد توجه و عواطف و عشق والدین خود هستند از خانه فراری شده و تحت این عواطف احساس خفقان می کنند و چنان دچار قحطی محبت می شوند که در جامعه بهر کسی اعتماد نموده و قربانی شکارچیان عاطفه می شوند و در اندک مدتی سلامت و عصمت خود را از دست می دهند . و با اینهمه هنوز هم از محیط و عواطف خانوادگی منزجرند و هرگز به خانه باز نمی گردند .

۵۶۷- در عشق و عاطفه والدین به فرزندان چه مرض و ستمی نهفته است ؟ بی تردید محبت نیست که انسان را فراری می دهد . پس این چیست که عشق و محبت نامیده می شود ؟

۵۶۸- بی تردید والدین ، فرزندان خود را ادامه تکاملی خود و لذا ظرف جبران ناکامیهای خود در زندگی می خواهند . یعنی فرزندان را ادامه خود در تاریخ می پندارند . چرا که آن را بستر جاودانگی و استمرار خود در جهان تلقی می کنند . این همان معنای شجره ممنوعه است که جایگزین عشق ناکام آدم و حوا گردید.

۵۶۹- در خانواده هایی که رابطه والدین با همدیگر دچار تشنج و بن بست است و عشق زناشویی تباه شده است و عداوت بر جایش نشسته است و فرزند پرستی والدین بخصوص از جانب مادر بمراتب شدیدتر و بیمارگونه تر است . زیرا مادر می خواهد پسرش را جایگزین شوهرش کند که نتوانسته مرید و پرستنده خود سازد و دخترش را هم ادامه جبران این شکست خود نماید . پس فرزندان کمترین آزادی و استقلال و اراده انتخاب ندارند و از کنیزکان و بردگان عهد کهن مظلومتر واقع می شوند و لذا منزجر شده و از خانه فراری می شوند و هر عاطفه ای را بر عواطف والدین خود ترجیح می دهند.

۵۷۰- این ظلم و آدمخواری والدین نسبت به فرزندان عشق نامیده می شود . عشقی که حاصل همه نطفه های ستم است : استثمار ، استعمار ، استکبار ، استحمار و استبداد که همه عناصر سلطه انسان بر انسان را یکجا دارا است : زر و زور و تزویر و زار. این عشق ، منشأ اولیه همه شقاوتهای بشری میباشد و همه انواع ترفندهای ستم را شامل است . و ابراهیم خلیل نخستین کسی بود که به امر خداوند برای براندازی ریشه های این ستم ابلیسی قیام کرد .

۵۷۱- همه انواع ستم های بزرگ در سطح جوامع و حکومتها و قدرتهای امپریالیستی در سراسر جهان ریشه در این ستم جامع و بغایت لطیف ابلیسی دارد هم در وجه ستم گری و هم ستم بری ! اول به ترفند زر (استعمار) سپس زور (استبداد) و آنگاه به تزویر (استحمار) و عاقبت به زار و مظلوم نمایی و تمارض و عاق و آه و فغان ! این آدمخواری والدین در خانواده بنیان جهانخواری حکام و امپریالیست ها است که با شعار عشق به انسانیت و آزادی و برابری و حقوق بشر مشغول بمباران ملل هستند . این همان است . این را بدان و در آن تا ابد بمان که فهم کنی که ابراهیم خلیل پدر ایمان و بانی اسلام و نخستین امام از چه روی آن ماجراها را از سر گذراند و چه کرد و مسلمانی و ایمان و امامت یعنی چه !

۵۷۲- خداوند از عشقش به انسان ، وی را جانشین همه اسماء و اقتدارش ساخت و کمال این عشق را به زن معطوف نمود که قدرت خالقیت انسان را به او بخشید و او مخلوقات خود یعنی فرزندانش را به اشد بردگی و شقاوت خود مبتلا نمود . تا اینکه در آخرالزمان بالاخره صبر خدا پایان یافت و بنیاد خانواده را در حال برانداختن است تا پایگاه خالقیت و سلطنت زن را از او بگیرد و او را آواره خیابان نماید .

۵۷۳- این بدان که همه جنایات و خیانتها و شقاوتهای بشری تحت اسم عشق تطهیر و تقدیس شده و به اجرا در می آید . یعنی تحت همان عنوانی که خداوند بواسطه اش عدم را وجود بخشید و آدم را جانشین خود ساخت و رحمت و محبت خود را درباره اش تمام کرد . پس ببین ابلیس با تو چه می کند ای انسان به تو می گوید که تو عاشقی پس حق داری که با معشوقت هرکاری که می خواهی بکنی بخصوص که او را به دنیا آورده باشی و نان و آبش هم داده باشی پس مالک وجودش هستی !

۵۷۴- خداوند انسان را از عدم آفرید و اشرف مخلوقاتش نمود و بی مزد و منّت رزق و حیات جاویدش بخشید و هویت و منیت او را بخودش وانهاد تا صاحب اختیار باشد که بهر راه و روشی که می خواهد زندگی کند چه کافر و چه مؤمن . و حیات جاوید و رزقش را مشروط به ایمان و عبودیتش نکرد . ولی چه بسا والدین به نابودی فرزندانی که نمی خواهند مرید و بنده شان باشند راضی می شوند و آنان را به عمد به سمت نابود شدن سوق می دهند .

۵۷۵- خداوند ابراهیم خلیل را امر کرد تا همسر محبوب و پسر شیرخوارش را در بیابان برهوت حجاز رها کند و برود تا به او نشان دهد که : مرد حسابی این منم که از جان و ناموس و هستی همسر و فرزندت حفاظت می کنم و رزقشان می دهم نه تو ! و سپس چاقو بدستش داد تا سر پسر نو بالغش را از تن جدا کند، تا به او بنمایاند که سر پسرش به اراده او بر تنش قرار دارد و چاقو به امر اوست که می برد پس رهایشان کن تا مرا بشناسند و خودت را بجای من به آنها قالب مکن ! این ابتدایی ترین درس مسلمانی است که همه ما مسلمانان شعارش را می دهیم ولی باورش نداریم و اینست علت همه مظالم و مفاسد و شقاوتهای ما آنهم تحت عنوان عشقی که از جانب خداست و عاشق اوست و ما جمله معشوقیم و مخلوق !

۵۷۶- عدم شناخت عشق خدا به انسان منشأ همه جهالتها و کفرها و شقاوتهای ماست . دعوی عاشق بودن دعوی خدا بودن است که منشأ همه ستمها و جنایات ماست . عاشقیت ، صفت انبیای بزرگ و امامان معصوم و انگشت شماری عارفان کامل است و بس ! که آنها هم بندرت این عشق را ادعا می کنند .

۵۷۷- عشق خانوادگی و نژادی از جنس شهوت جنسی است و لذا ماهیتی وقیح و متجاوز و دمدمی دارد چون همه روابط و عواطف نژادی از ارتباط پایین تنه ای است و اصلاً اساس خانواده بر ارتباط شهوانی و جنسی پدر و مادر است و هرگاه این رابطه نابود شود خانواده هم می پاشد . و بسیار بندرت اتفاق می افتد که بین دو عضو از یک خانواده و نژاد رابطه ای بالا تنه ای و معنوی و قلبی و عقیدتی پدید آید . همانطور که علی ع می فرماید که دوستی بین پدر و پسر از نایابترین و برترین دوستی هاست . دوستی و محبت قلبی بین همه اعضای یک خانواده یا نژاد از همین گونه است .

۵۷۸- همانطور که تن آدمی بی ریشه و ناپایدار است . روابط جسمانی هم چنین است و لذا به این آسانی طلاق رخ می دهد و اندکی بعد هر یک از طرفین ازدواج می کنند و فرزندان به آسانی والدین خود را فراموش می کنند .

۵۷۹- رابطه معنوی و روحانی بین اعضای یک خانواده و نژاد پس از مرگ پدید می آید که تن از میان رفته است .

۵۸۰- ایمان ، اخلاص و توحید و عشق عرفانی خصمی شقی تر از عشق نژادی ندارد . نبرد بین عشق جنسی و عشق عرفانی را در ابن ملجم مرادی به یاد آورید که امامش را به قتل رساند .

۵۸۱- قدرتمندترین و عمومی ترین ارکان و ابزار شرک در دین همانا روابط و عشق نژادی است . چرا که شجره ممنوعه نخستین کالای ابلیس به آدم و حوا بوده است .

۵۸۲- عشق نژادی ، عشق جنسی ، عشق خانوادگی ، عشق زناشوئی ، عشق والدین و فرزند و... همه اینها شاخ و برگهای شجره ممنوعه هستند و عشق های ابلیسی می باشند و جمله ریشه در شهوت پائین تنه ای دارند که واضح ترین حجت این ادعا موجودیت نژاد پرستی بنی اسرائیل (صهیونیزم) در جهان است که بشریت را به خاک و خون کشیده است و عجبا که در رویارویی با نژاد پرستی عربی جهنم روی زمین را پدید آورده و کل بشریت را در این آتش به اشکال متفاوت می سوزاند . و اصولاً بشریت همواره در دوزخ نبردهای نژادپرستانه سوخته است که یک نمونه دیگرش هم نبرد نژاد پرستی آلمانی و انگلیسی بود که جنگهای جهانی را پدید آورد و کل جامعه بشری را مبتلا نمود .

۵۸۳- و این نیز بدان که همه ادیان الهی محصول نبرد تمام عیار افرادی (انبیای بزرگ) بر علیه نژادشان بوده است به اشکال متفاوت . مثل نبرد مسیح بر علیه قومش بنی اسرائیل ، نبرد محمد بر علیه قومش قریش ، نبرد ابراهیم بر علیه خاندانش ، نبرد بودا بر علیه همه کاستهای هندو و خاندان اشرافی خودش و نبرد موسی بر علیه خاندان فراعنه که خاندان خودش بود . پس دین خدا حاصل نژاد براندازی از نفس خویشتن و نبرد بر علیه نژادپرستی است و لاغیر ! یعنی نبرد بر علیه شجره ممنوعه که شجره ابلیس است .

۵۸۴- کل تاریخ و جوامع بشری رویارویی و نبرد بین عشق نژادی و عشق نزادی است ، عشق عرفانی و عشق تنبانی ، عشق پائین تنه ای و عشق بالاتنه ای ، عشق روحانی و عشق شهوانی . این همان نبرد بین حق و باطل است و دین و کفر !

۵۸۵- ستمگر و ستم بر هر دو نژاد پرست هستند .

۵۸۶- و حاکمی ظالم نمی شود الا اینکه نژاد پرست می شود .

۵۸۷- و بر قومی نژاد پرست حکومتی نژاد پرست تر مسلط می شوند .

۵۸۸- و بدان که بزبان ساده و در یک کلام ، نژادپرستی همان عورت پرستی خویشتن است و عشق نژادی ، عشق عورت است .

۵۸۹- آدمی یا پائین تنه خود را می پرستد و مرید شکم و زیر آن است و یا مرید بالاتنه است و دل و عقل خود را می پرستد . اولی نژاد پرستی و مذهب کفر است و دومی خدا پرستی و مذهب ایمان است .

۵۹۰- تمدن مدرن ، تمدن حاکمیت پائین تنه بر بالاتنه است و لذا تمدنی واژگونسالار است به مصداق آن طبقه دوزخ که اهالی اش همه پا در هوا و سر در دخمه های آتش هستند ، تمدنی پا در هوا و سرنگون ! بنده چنین جهانی را در مقام کشف و شهود دیده ام .

۵۹۱- در تمدن مدرن ، دلها تحت فرمان عورتهایند و ذهن هم تحت فرمان شکم کار می کند . و لذا همه اندیشه ها اقتصادی است و همه احساسات هم شهوانی است و همه عشق ها هم پایین تنه ای هستند . و لذا همه فلسفه ها و مذاهب هم در همین راستا تفسیر می شوند .

۵۹۲- و البته به قول نیچه ، آدمی اگر پائین تنه نمی داشت در خدا بودنش تردیدی نمی داشت . و آدمی عذابی نمی کشد الا از دست شکم و مادون آن و بنظر می رسد که انسان بعنوان خلیفه خدا در جهان نمی بایست پائین تنه می داشت . ولی اگر پائین تنه نمی داشت و در زندان تن اینهمه حقارت و ذلت و ناکامی و عذاب نمی کشید عاشق نمی شد و غرق در وجود می بود و اصلاً جهان را در نمی یافت و به خدایش رجوع نمی کرد همانطور که آدمهای بکام رسیده تر هیچ عشق و آرمانی ندارند . زیرا عشق حاصل نیاز بکام نرسیده و قحطی های وجود است . خداوند روحش را در انسان دمید و لذا همه

صفات و اسمایش را بدین واسطه زنده و فعال کرد ولی همه آنها را ناکام نمود و لذا انسان خدائی خلع ید شده ، از همه قوای خویشتن است در حالیکه همه قوایش را احساس و درک می کند ولی از فعال نمودن و به مقصود رسانیدنشان بکلی عاجز است . که « انسان به ضعف آفریده شد » و لذا از هر صفت و قدرتی همانقدر دارد که بداند که ندارد و نیز از هستی همانقدر می یابد که فنایش را ببیند . همانقدر هست که بداند که نیست . اینست راز انسان بودن انسان بعنوان خلیفه خدا یعنی عاشق خدا . یعنی عاشق وجود !

۵۹۳- تفاوت انسانها نیز در اینست که یکی این بود نبود خود را می فهمد و حقش را درمی یابد و به آن راضی می شود ولی دیگران تا دم مرگ با این وضع خود در جدالند و جان می کنند در بود نبود !

۵۹۴- بدان که « بود نبود » همان وضعیت خداوند در عرصه قبل از خلق عالم و آدم است . پس اگر حق این وضعیت را دریابی و در آن بمانی و قرار گیری می توانی همچون خدا خلاق گردی و جهان محبوب خود را بیافرینی و در حال آفرینش این جهان مطلوب خود درمی یابی که چنین جهانی پیشاپیش آفریده شده و در مقابل روی تو و در اختیار توست . ولی تا خلاق نشوی به این جهان دست نمی یابی و قدرش نمی دانی .

۵۹۵- فرق بود نبود انسانی و بود نبود الهی در ازل ، اینست که انسان تجسم بود و نبود را در جهان می بیند و نیز تجسم یگانگی بود نبود که خود انسان است .

۵۹۶- و عشق برخاسته از وضعیت و دیالکتیک حیرت آور و جادوئی بودِ نبود است . بودِ نبود کاملترین و روشن ترین و معقولترین بیان منطقی عشق است .

۵۹۷- به قول رسول اکرم ص « مردمان خوابند و چون بمیرند بیدار می شوند » یعنی همه مسائل و حوادث زندگی آدمی در حیات دنیا رؤیاهای او هستند که تعبیرشان را جز عارفان کامل نمی دانند و در رأس این رؤیاها که سائر رویاهای آدمی را تحت الشعاع قرار می دهد عشق قرار دارد . به همین دلیل حقیقت مسائل زندگی انسان در حیات دنیا در خوابها رخ می نمایند زیرا عالم خواب نوعی مرگ خفیف است یعنی انسان در عالم خواب به حقایق زندگی نزدیکتر و بیناتر است .

۵۹۸- بسیاری از حکیمان و عارفان از جمع و وحدت اضداد سخن گفته اند ولی نشنیده ایم که از یگانگی اضداد سخن گفته باشند که حق اینست . زیرا وحدت اضداد ، ابطال است و ثنویت به بار می آورد . این یگانگی اضداد است که توحید است و کل اسرار جهان را معنا و بیان می کند که ذات همه یگانگی ها همان یگانگی بود و نبود است و نه وحدت بود و نبود ! و البته این یگانگی جز به نور عشق و عقل سرخ عشق فهم نمی شود .

۵۹۹- از این یگانگی اضداد اندکی بزرگان معرفت سخن رانده اند ولی فقط به شعر و استعاره و نه خرد و حکمت . مثل مولوی در مثنوی و مخصوصاً در غزلیات شمس .

۶۰۰- بودِ نبود جز در قلمرو معرفت نفس عرفانی درک و فهم نمی شود و همین ادراک منجر به انفجار نور عشق می شود . عارفان عاشق مظهر تحقق و بروز بود نبود هستند و همین امر موجب پیدایش انواع اتهامات نسبت به آنان بوده است .

۶۰۱- از آنجا که عالم هستی و خاصه عالم انسانی تماماً منظر بود نبود است لذا جز عارفان عاشق قادر به درک حقایق عالم نیستند .

۶۰۲- یعنی عشق عرفانی تنها رؤیایی است که به نورش همه رؤیاهای زندگانی انسان تعبیر و فهم می شود .

۶۰۳- کسی که عشق را بد تعبیر کند کل زندگیش را زشت نموده است . کسی که عشق را انکار کند کل زندگیش را انکار نموده است .

۶۰۴- عشق ، رؤیایی ترین رؤیای زندگیست بدین معنا که رؤیا بودنش آشکار است و لذا آدمی هر روز تعبیری جدید از عشقش بدست می دهد . عشق تعبیر و تفسیر پذیرترین سوژه کل زندگیست .

۶۰۵- پیرزنی اعتراف می کرد که :« سراسر زندگیم مصیبت و داغ عزیزان بوده است و من خیلی به این مسئله فکر کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که اینها عذاب انکار عشقی در دوران جوانی بوده است زیرا در آن دوره، جوانی بمن اظهار

عشق نمود و از من اجازه خواست که به خواستگاری بیاید ولی من مسخره اش کردم و دیگر او را ندیدم » اینکه چرا و چگونه این پیرزن به چنین نتیجه ای رسیده بود البته قابل تأمل است . ولی بنده مشابه چنین اعترافاتی را از زبان بسیاری شنیده ام .

۶۰۶- آدمی تقریباً از نیمه دوم عمرش و مخصوصاً دوره کهولت شبانه روز مشغول تفسیر و تعبیر مسائل گذشته زندگی خویش است و هربار که به موضوعی می اندیشد تفسیر تازه ای می یابد . این خود دال بر رؤیایی بودن کل زندگی انسان در حیات دنیاست . ولی متنوعترین و اضدادی ترین تعابیر و تفاسیر از عشق بر می خیزد از بود تا نبودش از اقرار تا انکارش .

۶۰۷- همه پیرمردان و پیر زنان بخش قابل توجهی از خاطراتشان درباره عشق های دوره جوانی است و همه حسرت می خورند . از معامله بدی که با عشق کرده اند همه شرمسار عشقند !

۶۰۸- عشق های دوران کودکی ، نوجوانی ، جوانی ، و کمال و حتی پیری ، هریک روح خاص خود را دارند که عشق پیری عشق محض جمالی است که عشق عارفانه است و احیای دوباره عشق دوران کودکی است که دوره کشف وجود محض است و حیرت در قبال بودن !

۶۰۹- عشق همان عشق به بودن محض است و بمیزانی که به سوی چیزی بودن منحرف می شود از اصل خود بیگانه و گمراه می گردد .

۶۱۰- بودن و جمال محض مبدأ و معاد عشق است که از کودکی آغاز می شود و دوباره در پیری عود می کند یعنی بر دو آستانه فنا و عالم غیب !

۶۱۱- همه اخلاق و صفات حسنه آدمی از عشق است و همه اخلاق و صفات رذیله او از عداوت و انکارش در قبال عشق .

۶۱۲- خداوند هرکجا که نور عشقی را در کسی برافروخت تا مردمان از آن روشنایی برگیرند اشقیایی را هم در حریمش قرار داد تا طالبان عشق از آن فیلتر عبور کنند و امتحان طلب پس دهند که آیا برای دریافت محبت حاضرند که با شقاوت نبرد کنند و یا از خیرش می گذرند . زیرا محبت حقیقی بی مزد و منت است و حامل دریایی کرامت می باشد و لذا چون بی هیچ زحمتی بدست آید مورد سوء ظن قرار می گیرد به مصداق این حکمت که « چون نیکی از حد بگذرد مورد تهمت قرار می گیرد ».

۶۱۳- شقی کسی است که بی آنکه دیگران را دوست بدارد می خواهد که همه او را دوست بدارند و پرستش کنند . و چون چنین اتفاقی نمی افتد لذا از همه مردمان نفرت دارد و از بدبختی و رنج همه لذت می برد و از لذت و آسایش دیگران زجر می کشد . و این معنای کامل بدبختی است . و غایت این بدبختی و شقاوت آنجاست که اگر هم کسی پیدا شود که این فرد شقی را دوست بدارد از او انتقام می گیرد زیرا در قبال محبت دیگران احساس نابودی می کند زیرا محبت نور وجود است و انسان شقی ، نابودی پرست است. اینست که خداوند در کتابش می فرماید « ای مؤمنان با دشمنان من و خودتان دوستی نکنید » زیرا دوستی با شقاوت ، دشمنی با محبت است و این دوستی چه بسا خود مؤمنان را که اهل محبت هستند از ایمان و محبت ساقط کند زیرا شقاوت ، ظلمت است و در قلب رسوخ می کند همانطور که نور محبت !

۶۱۴- از آنجا که اراده به پرستیده شدن در زنان شدیدتر است و تمامیت اراده شان است لذا شقی ترین انسانها را هم در زنان می توان یافت . این شقاوت که در عصر مدرنیزم و جلوه گری به اوج خود رسیده است اساس انهدام خانواده است . فمینیزم فلسفه این شقاوت است .

۶۱۵- گاه عشق یک فرد از خانواده ای نژاد پرست به یک بیگانه ، کل آن خانواده را فرو می پاشد . این واقعه ای است که در جوامع نژاد پرست همواره رخ می دهد و یک مسئله مستمر است . و این لطفی از جانب خداست که آن خانواده را از خفقان و ظلمت نژاد پرستی می رهاند و فروپاشی تشکیلات نژاد پرستانه این خانواده ها عذاب مقاومت و نبرد اولیای خانواده در قبال عشق است .

۶۱۶- امروزه که شاهد فروپاشی جهانی خانواده هستیم نیز می توان این واقعه را هم به معنای انهدام جبری تاریخ نژاد پرستی دانست که تاریخ ظلم است آنهم ظلمی که تحت عنوان عشق نژادی تقدیس می شود و لذا بایستی آنرا سرآغاز پایان

نفاق و ظلم منافقانه دانست که بر اساس شرک عاطفی در تاریخ تکامل یافته است و از طرفی پایان عمر دین سنتی و شریعت تاریخی است زیرا دین و شریعت تاریخی و سنت دینی از بطن خانواده ها استمرار یافته و نسل در نسل ادامه پیدا کرده است . و این سرآغاز دو قطبی شدن کامل دین و فرهنگ و اخلاق بشر است کفر خالص و آشکار و دین خالص و عرفانی : کفر غریزی و دین فطری : کفر عاشقانه و دین عاشقانه ! که کفر خالص و بی ریا و عاشقانه بسرعت با تمامیت خود به بن بست می رسد و بر آستانه توبه قرار می گیرد و این آغاز شکوفائی و احیای دین فطری و عرفانی است و عشق عرفانی !

۶۱۷- بنابراین پر واضح است که امروزه جوامع و نظامهای سیاسی اگر برای درک و پذیرش دین عرفانی و عرفان مذاهب که مغز مذاهب الهی است آماده نباشند و بر استمرار فرهنگ و شریعت تاریخی اصرار ورزند دچار هرج و مرج فرهنگی و معنوی شدیدی شده و شیرازه جامعه و نظام سیاسی در هم می ریزد و کفر افسار گسیخته و جنون آسا کل جامعه را فرا می گیرد و حداقل امنیت اجتماعی هم ناممکن می شود . و این مستلزم درک حقیقت عشق عرفانی است همانطور که تاریخ تمدن نژاد پرستی بشر بر عشق جنسی بنا شده بود .

۶۱۸- تاریخ و تمدن بشری بهرحال از خوب و بدش و کفر و ایمانش و از ظلم و عدالتش همواره بر عشق قرار داشته است و کل تاریخ رویارویی و نبرد بین این دو عشق جنسی و عرفانی بوده است : تاریخ انبیاء و اولیاء و تاریخ سلاطین و اشقیاء ! نزاد پرستی و نژاد پرستی ! همانطور که تاریخ سلاطین نژاد پرست بسر آمده ، عمر نژاد پرستی خانواده هم به سر آمده است .

۶۱۹- حق عشق اصولاً از هر دو نوعش اینست که آنکس که عاشق است ایثار کند و بگذارد و بگذرد و بدنبال معشوق خود ندود . و بلکه معشوق به دنبال عاشق خود بدود و مریدی عشق کند که این راه هدایت عاشق و معشوق هر دو است . زیرا هرگز خالق بدنبال مخلوق نمی رود . بلکه او را می آفریند و آزاد رها می کند تا خود به سوی خالقش رجعت کند . که اگر این حق عشق رعایت می شد هرگز عشق نژادی به ظلم و جنون و شقاوت و فروپاشی نمی رسید و والدین برای رضایت فرزندان خود جهت تملکشان به غارت و ستمگری و ستم بری در جامعه تن در نمی دادند . و مرد برای تملک زنش و ارضای نفس او دست به هر جرم و جنایتی نمی زد و زن ، فرزند خوار نمی شد و هیچ خیانتی رخ نمی داد. یعنی عشق جنسی زمینه عشق الهی و عرفانی می شد همانطور که در خانواده انبیای الهی شد و لذا این خاندان وارث زمین و زمان شده و خواهند شد .

۶۲۰- این عشق است که باید تبعیت شود و نه عاشق و نه معشوق ! و عشق ، جناب حضرت حق است که همواره رسولان خود را به نزد اهل عشق می فرستد که تبعیت کنند . « اگر می خواهید که خداوند شما را عشق ورزد پس از رسولش اطاعت کنید » زیرا رسولان الهی جمله رسولان عشق هستند و آداب و مذهب و اخلاق عشق را به ارمغان آورده اند تا عشق را جاودانه سازند .

۶۲۱- خداوند عشق آنقدر که بر عاشقان ناخلف و معشوقان مکار و حق نشناس غضب می کند بر جنایت اشقیاء غضب نمی کند . زیرا عشق همان صراط المستقیم نجات و سعادت است که باید بر نعمت استوار باشد و گرنه مشمول غضب و ضلالت می شود به مصداق سوره حمد .

۶۲۲- چرا عشق صراط المستقیم هدایت است ؟ زیرا در عشق همه دربهای دل گشوده و روی بحق شده است و خداوند بلاوقفه بر دل عاشق و معشوق نظر دارد و قلوب هر دو در اوج حیات و خلاقیت و قدرت اراده است و هرچه که بخواهند به آنی می کنند و می شود و ره صد ساله دین و اخلاق و انسانیت و معرفت را می توانند یک شبه طی نمایند . زیرا آنکه در عشق است صاحب اراده الهی است و دعای هر دو به آنی مستجاب است و این آیه مخاطبی جز اهل عشق ندارد که « اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند » و اینست معنای صراط المستقیم !

۶۲۳- دینی جز دین عشق نبوده است و پیامبری جز پیامبر عشق نبوده است و قرآن آخرین و کاملترین رساله عشق است و محمد ص هم آخرین و کاملترین پیامبر عشق است و امامیه و تشیع هم کاملترین مذهب عشق است که در مکتب عارفان اسلامی ادامه یافته است .

۶۲۴- همواره عاشق کسی هستی که او عاشق کس دیگریست و این بدان معناست که معشوق تو مال تو و برای وصال تو نیست . این معنا را فهم کن و حقش را بپذیر تا بلافاصله و بلاواسطه به معشوق ازلی برسی و در میانه راه تباه نگردی ! این صراط المستقیم عشق و وصال است . چون این حق را بپذیری جهان هستی برای تو وجه الله است و تو در قلمرو شهادتی و هر آن مستحق لقاء الله !

۶۲۵- معشوق تو فقط آئینه ای است که در او به آنی جلوه ای از جمال حق بینی . و این هیچ ربطی به معشوق ندارد و تنها ربطش اینست که او درست در نقطه مقابل هویت توست و درست به همین دلیل آئینه تجلی جمال ذات تو گردیده است که جمال حق است . رابطه تو با او رابطه وجود و عدم است . این نخستین قانون از علم عشق است .

۶۲۶- خوشا به سعادت عاشقی که معشوقش هرگز از عشق او با خبر نمی شود و نه هیچکس دیگری . او سیر الی الله را به سرعت انبیای اولوالعزم طی خواهد نمود .

۶۲۷- بدان که آدم و ابلیس هر دو مخلوق عشقند ولی این کجا و آن کجا ! بهشت و دوزخ دو غایت عشق است غایت عشق ایثاری و عشق تصرفی !

۶۲۸- خوشا به والدینی که در قبال عشق فرزندشان به بیگانه عداوت نمی کنند و بلکه در جهت بوصال رسانیدن فرزند به محبوبش از هیچ خدمتی دریغ نمی کنند و از فرزند خود هیچ توقعی ندارند . اینان آمرزیدگان درگاه حقند حتی اگر تمام زندگیشان مملو از کبیره های گناه باشد .

۶۲۹- خوشا به سعادت کسی که عاشق همسرش نیست ولی عاشقانه و بی توقع خدمتش می کند او آمرزیده درگاه حق است ولو با دریایی از گناهان .

۶۳۰- خوشا به سعادت فرزندی که خدمت و حرمت و محبت به والدینش را بر همسر و فرزندانش ترجیح می دهد او حتماً هدایت خواهد شد .

۶۳۱- به یاد آور که بایزید بسطامی از سلاطین عرفان اسلامی ، در حین خدمت و تر و خشک کردن مادر بیمارش بود که معراج کرد .

۶۳۲- این بدان که ابرار در جرگه علیین (علی واران) هستند که این مقام را بواسطه انفاق از محبوبترین چیزها حاصل نموده اند . و محبوبترین چیز هر عاشقی محبوب اوست . یعنی گذشتن از وصال به محبوب برترین انفاق و عبادت و جهشی کبیر در سمت حق است . « به مقام ابرار نمی رسید مگر اینکه از آنچه به آن عشق می ورزید بگذرید». قرآن –

۶۳۳- این بدان که نبرد کفار و منافقین و مشرکین در هر عصر بر علیه انبیاء و اولیای الهی نبردی بر مبنای عقیده نبوده است زیرا آنان اصولاً به چیزی اعتقاد نداشته اند که بخاطرش با دین خدا بجنگند . این نبرد شقاوت بر علیه محبت وجود مردان خدا به مردم بوده است و قدرت اراده و هویتی که مردم از بابت این محبت می یافتند و لذا تن به ستم و جهل و سلطه ظالمان نمی دادند . زیرا جز پیامبر اسلام هیچ پیامبری حکومتی تشکیل نداد که منافع حکام را در خطر افکند . و تازه پیامبر اسلام هم در چند سال آخر عمرشان امتی پدید آورد آنهم نه حکومتی ، سیاسی بلکه حاکمیتی عاطفی و ایمانی بود . یعنی کل انقلاب اقتصادی و سیاسی و فرهنگی که رخ نمود نتیجه طبیعی حکومت عشق محمدی بر قلوب مردم بود .

۶۳۴- محمد ص دارای هیکل نوری بود یعنی تمام فیزیک وجودش نور محبت الهی به خلق بود و لذا با رحلتش به آنی جز انگشت شماری از مؤمنان مابقی به شقاوت نژادی خود بازگشتند و کردند آنچه کردند .

۶۳۵- آنچه را که اشقیاء طلسم و جادو و شستشوی مغزی مردم از جانب مردان خدا می نامند همان جاذبه و جادوی عشق آنها به مردم است که این اشقیاء هم کاملاً بر حقیقت این امر واقفند به دلشان . و آگاهانه انکار می کنند که این امر در قرآن هم آمده است که « کافران علیرغم انکارشان باطناً بر حقانیت رسول و مؤمنان یقین دارند » .

۶۳۶- در قرآن کریم همه تفاوتهای بین کافران و مؤمنان معطوف به دو وضعیت و کیفیت ویژه قلوبشان است یعنی کفر و ایمان و همه صفات این دو نوع انسان معلول دل با محبت و دل بی محبت و ضد محبت است .

۶۳۷- پس برای تشخیص کفر و ایمان ، میزان را نه جانماز قرار ده و نه بساط شراب . بلکه میزان را شفقت و شقاوت قرار ده . و به یاد آور که حمزه سیدالشهداء عموی پیامبر یک الکلی بود و کعب الاحبار هم یک مرتاض . این همان میزان امام مطلق ما علی ع است که فرمود : در قیامت کبرا میزان نهایی عشق است.

۶۳۸- « خداوند هر که را خواهد بواسطه نورش هدایت می کند » قرآن – پس سخن هدایت و نور ، سخن جمال است که تحت الشعاع نور دیده می شود جمال پروردگار که بر صورت جمله آدمیان ولی در تاریکی است و کافیست که به آنی شعاعی از آن نور از دل عاشقی بر صورت معشوقی بتابد و آنی جمال پروردگار از رخسار مخلوقی عیان گردد . و این آغاز حرکت و هدایت به سوی خداست بهمراه جمال خدا و نور خدا تا هوی وحدانی خدا . پس هدایت ، عشق است زیرا هدایت و حرکت به پای دل است و دل باید عاشق باشد تا رهرو وادی فنا گردد .

۶۳۹- امام صادق ع می فرماید که : « دل ، امام وجود هر انسانی است » و دلی که زنده باشد دارای امام باطنی است که وجود را در می یابد و وجود هم خداست . و اما دل جز به عشق زنده نمی شود . پس دل عاشق ، خدای را در تن و جان خود درک می کند و اینست ایمان حقیقی !

۶۴۰- پس طبق سخن مذکور امام از کتاب اصول کافی به طور عقلانی می توان نتیجه گرفت که مقام امامت هم مقام کامل دل است و دل کاملاً زنده و مطلقاً عاشق است که صاحبش را به امامت می رساند . زیرا امامت ، ایمان کامل است و امام مظهر ذات حق است زیرا دل کاملاً زنده و عاشق است که خدای را در وجود صاحبش به تمام و کمال در می یابد . این معنا را دریاب !

۶۴۱- دل به میزانی که عاشق و زنده است وجودش را به صاحبش تحویل می دهد و موجودش می سازد. و لذا دل شقی و سنگ در قحطی وجود است و عین معدوم است معدومی مجسم !

۶۴۲- وقتی رسول ما می فرماید که « کل جهان هستی نمیتواند خدای را در برگیرد ولی دل مؤمن می تواند » فقط عشق است که دل مؤمن را چنین ظرفیتی می بخشد که خالقش را در آغوش گیرد . و این امام است که می گوید « سینه من عرش خداست » ولی دل امثال ما اگر نتواند پروردگاش را در آغوش گیرد شاید بتواند تار موئی از او را بدست آورد و یا انگشت سبابه اش را بکشد و یا گوشه دامن کبریائی اش را لمس کند و یا خاک پایش را بر سر کند . و اگر هیچ یک از این کارها را نتوانست بکند می تواند تیغی بردارد و خون خود بریزد و تا ابد خون خویش بخورد . این انواع عشق ورزی با خداوند است نه به مثال که عین حقیقت .

۶۴۳- پروردگارا ادعا کردیم که خواهیم شرح عشق تو گوئیم و دیدی آنچه که تاکنون گفته ایم نه عشق که « نه عشق » بوده است نه الله فقط لا اله الّا بوده است . در مذهب یهود بر زبان آوردن « یهوه » (یا هو) حرام است با آنکه اسم غیبی اوست پس ما چگونه نام ظهورش یعنی الله را بر زبان توانیم آورد . بیهوده نیست که اکثر الله الله گویان پرستندگان هوای نفس خویشند بقول خود الله در کتابش . بر زبان راندن لفظ عشق بمراتب خطرناکتر است همانطور که مخاطرات و مهلکه هایش را در جهان مدرن شاهدیم .

۶۴۴- برخی از بزرگان معرفت بر این اعتقادند که استفاده از لفظ « عشق » در رابطه خالق و مخلوق کار درستی نیست و به مثابه بی ادبی و جسارت به محضر حضرت حق است زیرا عشق در ذاتش مستوجب و مستلزم وصال است و مخلوق را چه کار به وصال با خالقش .

۶۴۵- وصال اگر همانست که در عشق زمینی و عشق جنسی مدنظر است بی تردید در عشق الهی باطل است . ولی حتی در عشق جنسی هم وصال جسمانی حادثه فراق است و وصال اسمی بی محتواست یعنی وصالی جز وصال روحانی و ذاتی اصلاً ممکن نیست . و این درسی است که آدم و حوا تعلیم داده اند و هر مرد و زنی بر روی زمین حجت آنست که وصال جسمانی ضد عشق است یعنی ضد وصال است . مگر آنکه عشق فوق جنسی پس از ازدواج از راهی دگر پدید آید .

۶۴۶- و علاوه بر این خود خداوند در حدیث قدسی آشکارا از لفظ عشق بین خالق و مخلوق سخن نموده است و حدیث قدسی سخنی بیواسطه بین خالق و مخلوق است زیرا سخن خداوند از دل و زبان ولی خویش و عاشق خویش است و نه نبی . یعنی عشق بین خالق و مخلوق برخاسته از قلمرو ولایت است و نه نبوت محض ! هرچند که نبوت هم شعبه ای از ولایت است که اگر به خود آید البته ظهور ولایت است همانطور که در برخی انبیای الهی رخ نموده است .

۶۴۷- وقتی موسی ع از خدایش درخواست دیدار می کند این آغاز ظهور ولایت از ذات نبوت است . کسی که جسارت میل به دیدار کند عاشق است از لاهوت ذات .

۶۴۸- وصال با حضرت حق عین دیدار اوست زیرا جمالش نور است (نور النور) و لذا بر ذرات وجود و ذات دیدار کننده وارد می شود و این همان وصالی است که دیدار کننده را از مخلوقیت خود فنا می کند و اینست که گفته شده است که « صوفی مخلوق نیست » و صوفی کسی است که دیدار کرده است .

۶۴۹- در این دفتر به یاری محبوب به طور خاص به امر وصال می پردازیم و انواع و درجات وصال در عشق جنسی ، عشق عرفانی و عشق هاهوتی !

۶۵۰- کسی که عاشق بر کسی شده است اگر به یقین بداند که عاشق بر خداوند شده است و بر این باور بماند و آنرا مدنظر داشته باشد ماجرای عشقش در صراط المستقیم هدایت و معراج حق قرار می گیرد و کمترین شباهتی به عشق های مجازی نمی یابد . وجود ، عشق انسان - خداست زیرا انسان خلیفه خداست. معنای غفلت و نسیان و کفر آدمی جز فراموشی این عشق و سهویت و عادت نسبت به آن نیست . و عشق بین انسانها به مثابه ذکر این عشق الهی است و بخودآئی عشق ! یعنی عشق عرفانی تأویل عشق مجازی است .

۶۵۱- در سوره بقره می خوانیم که اگر کسی ، دیگری را همچون خدای عاشق باشد و بپرستد اگر ایمان داشته باشد خدای را بسیار عاشقتر است . این بدان معناست که او نمی داند که این حد از دوست داشتن ، خدائی است اگر بداند یعنی ایمان یابد که این عشق از خدا و بر خداست بسیار عاشقتر می شود یعنی معرفت بر ماهیت عشق بر شدت و عمق و ماهیت آن اثر می نهد و عاشق بر جنس مخالف را مستقیماً به خدایش ملحق می کند .

۶۵۲- عشق جنسی عموماً دارای هویتی بیخود کننده است اگر به سوی وصال جسمانی میل کند و لذا خود آگاهی بر این عشق ، ماهیت آنرا دگرگون و الهی می سازد . بنابراین هیچ امری همچون عشق محتاج معرفت نیست .

۶۵۳- در حقیقت طبق آیه مذکور مؤمنان چون عاشق شوند عشقی بسیار آتشین تر و نابتر خواهند داشت اول به این دلیل که دل زنده ترند و دوم به این دلیل که حفظ عفت و عصمت می کنند و سوم به این دلیل که بر منشأ الهی عشق معرفت دارند و این معرفتی قلبی است .

۶۵۴- نشان دادیم که عشق ، رابطه وجود و عدم است در درجات . یعنی آن وجه از عشق که مربوط به انسان می شود برخاسته از نیازهاست و لذا مستضعفین مستحق ترین مردم به عشق هستند و به همین دلیل است که خداوند آنان را خلفاء و ائمه و وارثان خود در جهان قرار می دهد . « اراده کرده و بر مستضعفین منت نهاده ایم و آنان را امامان و وارثان خود در جهان قرار داده ایم ». قرآن – این همان معنای خلافت (جایگزینی) به مثابه قلب واقعه عشق است که قلب خلقت آدم هم هست یعنی آدمی ذاتاً عاشق آفریده شده است زیرا آدم برای خلافت آفریده شده است « می خواهیم برای خود جانشینی در جهان قرار دهیم ». قرآن –

۶۵۵- اگر شاهی به زندان افتد بیشتر احساس حقارت و ذلت و نیاز و نابودی می کند یا یک گدا ؟ انسان بدلیل اینکه حامل جمال و روح و علم خداست شاه خلقت است که در درک اسفل السافلین یعنی کالبد تن به زندان افتاده است . پس نیازمندترین و عدم آلوده ترین موجودات است که در اشد قحطی وجود است پس مستحق و آماده عشق است زیرا مستضعف ترین موجود کائنات است بدلیلی که ذکرش رفت « از روح خود در او دمیدیم ... و کل اسمای خود را به او تعلیم دادیم ... و کل جهان هستی را مسخر وجودش نمودیم و... و به عالیترین وجهی صورتش بخشیدیم ... و سپس او را در درک اسفل السافلین تبعید کردیم ... » قرآن – یعنی انسان خدای زندانی است وجودی مطلق و الهی که محکوم به نابودی است . و این سر عشق است.

۶۵۶- و اما از مستضعفترین موجود کائنات باز آنکه از همه مستضعفتر است به عشق مستحقتر است و لایق امامت است طبق آیه مذکور .

۶۵۷- آیا همه ضعیفها امامند و خلیفه خدا و وارث جهان و عاشقان حق ؟ استضعاف از باب استفعال آن عملی را گویند که آدمی در آن دارای اختیار و انتخاب و بلکه نیازست : انتخاب ضعف ! یعنی انتخاب ضعف جهت استحقاق بی نیازی در اوج نیاز .

۶۵۸- در خود قرآن کریم آشکارا شاهدیم که خداوند ، گروهی از مردمان را به بهانه مستضعف بودن مورد مؤاخذه قرار می دهد و استضعافشان را که بهانه ضلالت و ستم بری خود کرده اند طرد و لعن می فرماید و آنانرا امر به هجرت می نماید .

۶۵۹- بنابراین مستضعفینی که ائمه و وارثان زمین می شوند کسانی هستند که اولاً ضعفهای خود را دریافته و آنرا انکار نکرده و از آن نگریخته اند و ثانیاً ضعفهای خود را به نزد خدا برده اند و به دریوزگی خلق نرفته اند و برای جبران آن تن به ستم نداده و ظلم هم نکرده اند و ثالثاً هجرت نموده اند الا کسانی که براستی امکان کمترین تحرکی ندارند . در این باب در قرآن کریم سخن بسیار است .

۶۶۰- و ضعفی بزرگتر از عدم نیست و آدمی بواسطه معرفت نفس است که با عدمیت خود روبرو می شود و چون این عدمیت را به محضر وجود مطلق حق می برد عشق آغاز می شود یعنی خلافت و امامت و وراثت .

۶۶۱- « انسان را از ضعف آفریدیم » قرآن – یعنی گوهره خلقت انسانی بشر که او را خلیفه خدا می سازد ضعف است بمیزانی که آدمی این ضعف را در خود بواسطه معرفت کشف و درک می کند و با آن می ماند و از آن رویگردان نمی شود و به غیر رجوع نمی کند . همانطور که خداوند در حدیثی قدسی می فرماید که بواسطه ضعفها و ذلتهای خویش است که بمن نزدیک می شوید نه بواسطه توانایی ها .

۶۶۲- و اما در نزد اهل معرفت ضعفی بزرگتر و لاعلاج تر از جهل و بی معرفتی نیست خاصه بی معرفتی و عجز در فهم وجود حق و آنکه این ضعف عظیم را در خود یافته و به نزد حق می برد مستحقترین انسان به عشق و خلافت و امامت است همانطور که از علی ع پرسیدند که خدای را چگونه شناختی فرمود از این رو که هیچ نشناختم! زیرا خداوند قابل شناخت بواسطه عقل و خرد نیست بلکه قابل شناخت بواسطه رؤیت و ملاقات است .

۶۶۳- ایمان ، نور است علم ، نور است ، حکمت ، نور است بصیرت ، نور است فقه ، نور است ، یقین ، نور است ... و خداوند هم نور همه این نورهاست و لذا آنکه او را دیدار کرد به همه این نورها در درجات رسید و این دیدار جز به عشق نیست .

۶۶۴- در قرآن کریم می خوانیم که زیباترین رنگها ، رنگ خداست و رنگها ، نورند همانطور که جمال و صورتها هم چیزی جز رنگها و نور نیستند . همانطور که رسول اکرم می فرماید که خدای را در زیباترین صور دیدار کرده است و نیز می فرماید : که بوی خدا را تعقیب کنید . یعنی بهترین بوها هم بوی خداست . این معارف بما می فهماند که ما در خدا زندگی می کنیم و خداوند از همه سو بر ما محاط و مماس است . « خدا بر هر چیزی محاط است » . قرآن –

۶۶۵- یعنی ما هم از خدائیم و به سوی او می رویم « انّا لله و انّا الیه راجعون » و هم در خدائیم « خدا بر همه چیز محاط است » و هم با خدائیم « هرکجا که باشید او با شماست » و هم محیط بر خدائیم . «از رگ گردن به شما نزدیکتریم» و هم خود خدائیم « از صورت خود به آدم صورت بخشیدیم » و هم خدای را نفس می کشیم و خدای در ما جریان دارد « و از روح خود در او دمیدیم » - پس جز خدا نیستیم و جز خدا نیست . و هیچ چیزی حتی شبیه او هم نیست . « هیچ چیزی مثل او نیست » یعنی ما شبیه خدا هم نیستیم بلکه عین او هستیم . این را دریاب !

۶۶۶- کسی که این حقایق را باور دارد مؤمن است و آنکه مؤمن است البته خدای را به اشدش عاشق است « آنانکه ایمان دارند خدای را به شدیدترین عشقی می پرستند » قرآن - مگر می شود آدم این حرفها را باور کند و عاشق نشود !

۶۶۷- پس بی عشقی ما از ناباوری ماست به معارف دینی و قرآنی هر چند که معلم دین و مفسر قرآنیم .

۶۶۸- بنابراین وصال عین واقعیت وجودی انسان است انسان موجودی واصل است آنهم به تمام و کمالش . و آنچه که او را در فراق انداخته است جهلش درباره هستی خویشتن است و ناباوریش . و کفری جز این نیست و این اصل و کل کفر بشر است .

۶۶۹- فقط آنچه که در این میان می ماند مشتی خاک است که با مرگ به باد میشود و ظاهر و باطن یکی می گردد و اما این خاک چیست که بایستی بر آن سجده نمود که محل کمال عبودیت و ربوبیت و معرفت و توحید است !

۶۷۰- یعنی نه تنها حق نداریم که خاک را لعن کنیم که باید سجده اش نمائیم که این عین سجده بر پروردگار است . این یعنی چه ؟

۶۷۱- کل هوش و حواس ما خاک آلوده است و این آلودگی اساس نسیان و جهل و کفران و فراق ماست پس چرا باید سجده اش نمود ؟

۶۷۲- خاک همان درک اسفل السافلینی ماست همان زندان و حجاب و فراق ماست .

۶۷۳- خاک محل ظهور خدا هم هست . خدائی که نامش انسان است .

۶۷۴- خاک ، صورت عدم است که آئینه ظهور وجود شده است .

۶۷۵- سجده بر خاک ، بوسه بر عدم است برای رؤیت جمال وجود !

۶۷۶- خاک ، عنصر عشق است و ظهور و دیدار ! و اینست که انسان عاشق است ولی ملائک نیستند و این بود که ابلیس که سرکرده ملائک بود آدم را سجده نکرد یعنی خاک آدم را نبوسید زیرا عشق را نمی فهمید و خداوند خطاب به ملائک در باب آدم می فرماید که « چیزی است که شما نمی فهمید » قرآن- و آن چیز عشق است !

۶۷۷- « مرا بپرستید تا بشناسید » حدیث قدسی ! یعنی خاک را ببوسید و ببوئید تا مرا بشناسید زیرا غایت پرستش در سجده بر خاک است . و اینست که فرموده « نماز ، معراج مؤمن است » و غایت این معراج سجده بر خاک است . و اینست راز موتهای علی ع در سجده هایش !

۶۷۸- پس خاک مهد وصال و فراق است توأمان ! همانطور که کانون بود و نبود انسان و جهان هم هست !

۶۷۹- و دریاب که وصال و فراق همان بود و نبود است به معرفت و واقعیت !

۶۸۰- و عشق ، خاک پرستی و خاکساری است . و علی ع پدر خاک است یعنی بوتراب . و فاطمه هم مادر خاک است . و این دو پدر و مادر عاشقانند !

۶۸۱- خاک ، ماده عدم است . عدم نه بمعنای نابودن بلکه بمعنای وجود و خدای قبل از خلق زمین و آسمان و انسان و مکان و زمان . زیرا در ازل ، وجود همان عدم بود و عدم همان وجود .

۶۸۲- و اینست که بندگان رحمت حق چون بر خاک راه می روند شرمسارند . و اینست حق تسبیح و تنزیه و تقدیس خداوند از خاک ! و اینست که خدای عالم خاک (ارض) انسان است : خلیفه خدا ! انسانی که خدای را از عالم خاک تنزیه و تسبیح می کند و لذا وارث خاک و خاکیان هم می شود زیرا آنرا تحویل می گیرد در تسبیحش و تنزیه اش !

۶۸۳- پس خاک ، عنصر و ماده عشق است همان چیزی که ابلیس سجده اش نکرد ! اگر سجده می کرد عاشق می شد همانطور که دیگر ملائک سجده کردند و عاشق شدند ! عاشق بر خدای عرصه ظهور که همان انسان است .

۶۸۴- عشق حاصل واقعه دو تا شدن یگانه است : خدای اول و خدای آخر ، خدای ظاهر و خدای باطن ، خدای زمین و خدای آسمان ، خدای دنیا و خدای آخرت و ... ولی بدان که اوست اول و آخر و ظاهر و باطن – قرآن .

۶۸۵- و این دو تا شدن بر روی زمین در صورت آدم و حوا است و در آسمان بصورت انسان و خدا ! و فراق در عشق عرصه یکی شدن و خدائی شدن و احد و صمد شدن است . و لذا صبر بر فراق در عشق عالیترین عبادات و عبودیت است و کاملترین ریاضت و تقوا !

۶۸۶- پس عشق نتیجه دو تا شدن خداست و بسوی یکی شدن می رود که وصال نامیده می شود . این دو تا شدن نه در وجود که در تجلی است به دو اسم و در بی نهایت جمال ! همچون شی ای که بین دو آئینه موازی قرار گیرد .

۶۸۷- « و از مردم کسی است که غیر خدا را همچون خدای عاشق است و عشق می ورزد ». ولی اگر بداند که این معشوق همچون خدا نیست بلکه عین خداست آنگاه عاشقتر می شود زیرا « هیچ چیزی همچون خدا نیست » قرآن – در این معنا تا ابد بمان !

۶۸۸- و اما بنگر و بیندیش که چگونه خدای ازل آن نور مطلق احد و صمد و سرمد بناگاه خاک شد ! و از خاکش آدم برخاست درست مثل خود او ! نه مثل خود او که خود خود او و همانطور که او خود در نزد خود و با چشم ذات خود بود ! « گنج نهان بودم عاشق بر ظهور خود شدم پس آفریدم ».

۶۸۹- پس آنکه از خاک برخاست عاشق بر خود بود ولی هنوز خود را بازنمی شناخت که کیست و از کجا آمده و بهر چه آمده و به کجا می رود و چکاره است و چه باید باشد و چه کند . زیرا مبتلا به زمان (دهر) شده بود زیرا میلیاردها سال نوری از نور خود جدا و دور شده بود تا خاک شده بود آن نور !

۶۹۰- پس ببوس و سجده کن خاک را و بر سر کن تا به یاد آوری که کیستی و از کجائی و چیستی !

۶۹۱- تو عاشقی و فقط همین ! خاک را بو کن تا خودت را به یاد آوری . خاک را ببوس و بر سر کن تا هوشیار شوی . در خاک نظر کن تا بینا و منور شوی و نور شوی . « پروردگارا مرا نور کن » رسول اکرم (ص) .

۶۹۲- این خاک است ، خاک آدم که می گوید : پروردگارا نورم کن ! این خود نور است که می خواهد به اصل خود بازگردد .

۶۹۳- عشق ، نور ذات خاک است در آدم !

۶۹۴- « خدا نور زمین و آسمانهاست » قرآن – هر آنچه که دیده می شود نور است و بواسطه نور هم دیده می شود تا جمال نور دیده شود نور صاحب جمال !

۶۹۵- پس جمال آدمی ، جمال نور است و همان نور صاحب جمال است .

۶۹۶- پس اینک فهم می کنی که چرا عارفان ما چون بهم می رسیدند می گفتند : جمال شما عشق است ! در واقع بهتر بود که می گفتند : شما جمال عشق هستی ! شما جمال خدا هستی ! شما خدائی ! خدائی که خاک شده ای چو عاشق بوده ای بر خویشتن !

۶۹۷- به بیان دقیقتر می توان گفت که انسان ، جمال عشق خدا به خودش می باشد و لذا دارای هویتی دوگانه است هم عاشق است و هم معشوق : آدم و حوا !

۶۹۸- روزبهان شیرازی از بزرگترین صوفیان عاشق که تمام عمرش مدهوش تجلی جمال حق بود در مشاهده ای غیبی از فراسوی عرش حق می بیند که شیری عظیم الجثه و قهار در لباس جبروت در زیر کوه قاف بسیاری از انبیاء و اولیای الهی را تکه پاره نمود و خورد و آنگاه به خود او (روزبهان) حمله ور شد و او را هم درید و خورد . خود روزبهان این مشاهده را بدینگونه تفسیر می کند که عارفان و اولیای الهی طعمه قهر نادانی خود در مقام فنا هستند . روزبهان سپس ادعا می کند که از دریده و بلعیده شدن لذتی غیر قابل وصف در او پدید آمده و زان پس از کل جهان هستی فرا رفته است .

۶۹۹- از این رؤیت متافیزیکی روزبهان در زندگینامه خود نوشته اش یعنی « کشف الاسرار » درمی یابیم که تا چه حدی درک حقیقت توحیدی وحدت وجود و جهاد فی الله و فنای از خودیت ، دقیق و جادوئی است تا اینکه شیر خدا از آسمان جبروت وجود اولیایش را می بلعد و همه را راحت می کند . این غایت سرّ عشق است هم در عشق مجازی و هم حقیقی و الهی .

۷۰۰- این بدان معناست که تا چه حدی درک وصال و تشخیص آن از فراق ، مستلزم معرفتی ناب و مطلق است زیرا همه دردها و بدبختی های آدمی از همین جهل و غفلت است که آیا من اویم یا او من است . آیا من عاشقم یا معشوق ، آیا هستم یا نیستم . اصلاً آیا کافرم یا مسلمان ! آیا خودپرستم یا خداپرست . و شاید در اینجا بهتر بتوان آن سخن رسول خدا را دریافت که فرمود قرآن را هفت بطن است که چون به بطن هفتم آن برسی نه کفر بینی نه ایمان ! یعنی نه خویش بینی نه غیر . نه خود و نه خدا . نه وجود و نه عدم . و اینست معنای عشق !

۷۰۱- در این مقام است که عارفان از دست عقل می نالند و به خون عقل تشنه می شوند و چون مولوی آرزوی جنون می کنند که : بعد از این دیوانه سازم خویش را !

۷۰۲- همه واصلند یعنی همه واحدند و موحد و یگانه ! فقط اندکی همچون روزبهان در رؤیت های خود در این باب به عین الیقین می رسند و از دغدغه شرک و نفاق و معصیت می رهند .

۷۰۳- در حقیقت آنچه که کفر و شرک و نفاق نامیده می شود فقط جهل و تردید است . همه تفاوتها در درجه و میزان معرفت و یقین است که آن حاصل همان درجه و میزان از عشق است و جسارت و شهامت در عشق ورزی . عارفان کامل و به حق الیقین رسیده پهلوانان عشق ورزی هستند که به چنگ و دندانهای شیر حق دریده و بلعیده شده اند و دیگر خیالشان آسوده است .

۷۰۴- آنکه در رویکرد به معشوق چه مجازی و چه حقیقی و چه جنسی یا عرفانی و آسمانی ، اگر ریگی به کفش نداشته باشد و هدفی جز وصال مطلق و جاوید نداشته باشد و بی حساب و کتاب و خطر و ضرر و آبروی دین و دنیا ، قصد هجرت کند بی تردید به وصال می رسد و خود حضرت عشق به تمام و کمال از او حراست می نماید . و وای بر بازیگر و بزدل این وادی !

۷۰۵- تردید در عشق ، منشأ همه تردیدها و هلاکتهاست . این تردیدی در ماهیت عشق نیست تا زمانیکه هنوز احساس عشق در میان است بلکه این تردید حاصل محاسبات دنیوی است که در رابطه وارد شده است.

۷۰۶- ذات هر رابطه ای ، عشق است و بمیزانی که در رابطه جسورانه ایثار می شود نور عشقش متجلی می گردد . عشق همه جا و در هر رابطه ای هست و جز عشق نیست . ولی جز بر پهلوانان ایثار و جوانمردان اهل فتوت رخ نمی گشاید .

۷۰۷- نه تنها ذات هر رابطه که غایت هر رابطه ای هم عشق است که این عشق در پایان عمر خاکی جهان ، رخ می دهد و اینست که میزان نهائی در سنجش انسان ، عشق است . و به همین دلیل است که نهایتاً همه یکدیگر را می بخشند حتی دشمنان خونی و مادام العمر . زیرا این عداوت هم از فراق در عشق بوده است . عشق ، عاقبت جهان و جهانیان است و این معنای ارحم الراحمین است .

۷۰۸- حتی عشق جنسی هم حامل نور حق از جمال معشوق است که بر دل عاشق ورود می کند و جمال معشوق را بر لوح دل عاشق نقش می زند و این وقوع عشق است .

۷۰۹- پس ماهیت عشق جنسی هم تماماً الهی است و آنچه که بین عشق جنسی و عشق الهی تمایز ایجاد می کند فقدان معرفت بر عشق جنسی است . یعنی عشق جنسی با رعایت حقوق عشق و معرفت بر حق آن می تواند عین عشق الهی باشد .

۷۱۰- همانطور که یک غزل ناب قطعه ای از وحی الهی است عشق جنسی هم در حقیقت یک نزول و ورود الهی در انسان است و عین تجلی است بی کم و کاست . افسوس از جهل که خانه اش خراب که حتی عشق عرفانی را به لجن و فساد می کشد .

۷۱۱- عشق بازتاب نور جمال است و صد البته هیچ جمالی بی نور نیست و لذا فقط اهل بصیرت و زنده دلان این نور را از هر جمالی درمی یابند و لذا بر عالم و آدمیان جمله عاشقند .

۷۱۲- و هر که یکبار عاشق شد و بر عشق ماند اهل بصیرت و حق بین می شود .

۷۱۳- کامل و واصل و واحد و احد از اسمای ذات الهی است که در آدمی نهاده و به او تعلیم نموده است یعنی انسان مظهر این اسماء می باشد به ذات . یعنی هر انسانی کامل است به ذات و فقط باید بر کمالش معرفت یابد تا وجود انسانی خود را بیابد .

۷۱۴- اینکه خداوند کل اسمایش را به آدم تعلیم نموده است این تعلیم عین وجود است همانطور که وجود خداوند همان علم اوست و علمش ، وجود است . انسان نیز چنین است و اینست معنای علم حقیقی و تعلیم حقیقی !

۷۱۵- وقتی گفته می شود که هر موجودی از جمله انسان ، کامل و واحد و واصل است بدین معناست که فنای در عشق است و نسیان و کفر حاکم بر انسان از همین فناست یعنی از توحید و وصل کامل !

۷۱۶- پس راهی جز عشق – آگاهی نیست که مغز و غایت خود – آگاهی است . این آگاهی عین وجود است. زیرا انسان از « علق » آفریده شده است که نطفه عشق است که در رابطه جنسی پدید می آید .

۷۱۷- همه عاشقند یعنی احد و صمدند ولی متأسفانه این عشق را خرج آتنای خود می کنند که : ربنا آتنا نان و آب و دوغ و پول و پلو و ... . در حالی که عاشق نباید گدا باشد حتی گدای درگاه خدا . و لذا گویند که عاشقان در دعای دست حرفی برای گفتن ندارند زیرا از « آتنا » بی نیازند و فقط گریه می کنند یعنی نه تنها چیزی گدائی نمی کنند و نمی خواهند که می دهند چند قطره ای آب عشق را به پای عشق می ریزند که : چون شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک ! و باز هم خاک !

۷۱۸- در اثری نشان دادیم که نظریه حکیمان قدیم در تبیین جهان چهار عنصری عین حقیقت است : آب ، خاک ، هوا و آتش ! که البته مادر همه این عناصر نور است که همان نور خدا یا نور عشق است . ولی عشق در آدمی نیز از همین چهار درب عالم وجود رخ می نماید یعنی عشق آبی داریم و عشق خاکی و هوائی و آتشین ! که هر یک از این صور و ماهیت عشق به ذات نوری خود راه می سپرد که این تأویل وجودی عشق است همانطور که همه عشق ها از نور جمال آغاز می شود .

۷۱۹- عشق جنسی مهد همه عشق هاست و مهد خلقت بنی آدم است و همه مراتب و عناصر وجود را در می نوردد و تجربه می کند همانطور که عشق جنسی در مرحله نخست هوائی است یعنی کلامی . و سپس آتشین است یعنی شهوانی . و سپس آبی است که وصال جسمانی است و سپس خاکی است که تولید مثل است و تشکیل خانواده و همزیستی بر خاکی مشترک و مشارکت در امور خاکی . و بواسطه سجده بر خاک و خاکساری و عبودیت است که این عشق در قعر درک اسفل السافلین خاک ملحق به ازلیت خود یعنی نور می شود و این تحول عشق مجازی به عشق حقیقی و الهی است . و اینست که رسول اکرم ص ازدواج را سنت خود و نصف دین خوانده است .

۷۲۰- حضرت رسول اکرم می فرماید « گل سرخ پرتو خداوند است » یعنی رنگ و روی و بوی خداست . و می دانیم که گل سرخ در نزد عامه بشری گل عشق است . و براستی هر که واژه عشق و دوست داشتن را حتی اگر فقط بر زبان رانده باشد دهانش بوی عطر گل سرخ محمدی می یابد .

۷۲۱- اول صبح عید فطری بود که بناگاه احوالم منقلب گردید و بر روی زمین دراز کشیدم و آسمان را دیدم که یک گل سرخ محمدی بود که پرپر شد و بر سرم ریخت و چهار حرف « م ح م د » را نقش نمود و عطر آن گل بود که مرا مست و منقلب ساخته بود .

۷۲۲- روزبهان شیرازی هم در مشاهداتش عرش خداوند را گل سرخی دیده بود که در کشف الاسرارش چنین می فرماید : آنگاه دیدم که خداوند مقدار زیادی گل سرخ را بسویم افشاند و روحم از فرط خوشی در حال ذوب شدن بود .

۷۲۳- جمال خود عاشق ، جلوه آشکاری از گل سرخ است و این پرتو الهی (بهاءالله) است (الورد الاحمر من بهاءالله تعالی) به مصداق آن سخن که : جمال شما را عشق است ! این سخن عاشق به معشوق است یا معشوق به عاشقش !

۷۲۴- عرفان و عشق عرفانی در اسلام نوپاترین عشق ها و عرفانهاست در قیاس با عرفان و عشق عرفانی در مسیحیت و یهود و هند و چین . ولی حتی عارفان درجه دو جهان اسلام بسیار والاتر از پیامبران عرفانی دیگر هستند . روزبهان ما بسیار والاتر از بوداست و بایزید بسطامی بسیار والاتر از لائوتزوست تا چه رسد به امامان ع و پیامبر عشق محمد مصطفی ص . و این بدلیل عشق – آگاهی در محمد ص و دین و کتاب اوست .

۷۲۵- در هیچ کتاب آسمانی و عرفانی جز قرآن کریم ، خداوند ، انسان را دعوت به عشق ورزی با خود نکرده است : اگر می خواهید شما را عاشق شوم پس رسول مرا پیروی کنید !

۷۲۶- در هیچ مذهب و مکتبی برترین دعا ، سلام و صلوات بر جمال پیامبرش نیست الا اسلام محمدی ! دین اسلام دین محمدی است و کل اسلام وجود محمد ص است خاصه جمالش . و غیر از این شرک و نفاق اسلامی است .

۷۲۷- و اصلاً نماز (صلوة) ، رویکرد به جمال امام است به مثابه درب ورود به شهر محمدی . و اینست که بی امام را نماز نیست و اینست که خود رسول می فرماید که بهترین نیکی ها اینست که خدای را چنان عبادت کنی که گوئی می بینی اش ! یعنی نماز یک واقعه تماماً عاشقانه است و عین عشق ورزی قدسی است و غیر از این مصداق فویل للمصلین است ! زیرا نماز بی عشق یا سهوی است یا ریائی ! و چنین نمازگزاری در حال نماز پیاپی تحت الشعاع نعره حق است که : وای بر تو ! وای بر تو ! وای بر تو ! و این مصداق مغضوبین است ! همانطور که صراط المستقیم هدایت هم جز امام حیّ نیست بقول خود امام علی ع !

۷۲۸- وقتی از وجه خدا ، دست خدا ، چشم خدا و نشستن خدا بر عرش سخن می رود (در قرآن و احادیث) آیا تصور و تجسمی جز یک خدای انسان نما ممکن است . این تصور بدیهی و اجتناب ناپذیر است برای یک انسان باورمند که خدای را در همه جا و همه سو حاضر می داند و او را محکوم به نابودی نمی کند و به پشت بام آسمان تبعید نمی سازد . آری او یک انسان است ولی نه شبیه هیچ انسانی .

۷۲۹- و عجب است که در قرآن کریم آمده است که « هیچ چیزی شبیه او نیست » ولی نیامده است که خدا شبیه هیچ چیزی نیست زیرا خدا شبیه همه چیز است زیرا همه چیزها از اوست و مظهری از اسماء و صفات اوست و اصلاً آیات الله یعنی همین : نشانه های خدا . ولی در عین حال در قرآن کریم می خوانیم که او را مثل اعلی است یعنی برترین شباهتها از اوست .

۷۳۰- وقتی خود او می فرماید که مثل اعلی است یعنی انسان باید همه چیزها و امور را به خداوند مثل و تشبیه نماید که مثالی عالی و مطلق است و این تنها راه اجرائی مبارزه با شرک و قیاس در قلمرو منطق و اندیشه و علم است زیرا انسان در عرصه اندیشه ناگزیر از قیاس و تشبیه است . و این همان الهی نمودن جهان و تسبیح است . و این همان اندیشه متألّه و متعالی است .

۷۳۱- اصلاً احادیث قدسی ما سراسر وصف خدائی انسان گونه است منتهی انسانی در مثل اعلی ! مگر اینکه کل این احادیث را منکر شویم همانطور که گروه وسیعی از مسلمانان منکرند همانطور که منکر عشق الهی و عشق امامی هستند و کل اسلام که به دو شقه شیعه و سنی تقسیم شده انشقاق عشق است .

۷۳۲- در این احادیث قدسی خداوند مستقیماً از غم و شادی و گرسنگی و تشنگی و رنج و اندوه و تنهائی و بیماری و عشق های خود سخن می گوید . در این احادیث اگر عشق و یگانگی انسان – خدا درک نشود بهتر است که بکلی نادیده گرفته شوند .

۷۳۳- برخی از عارفان ما همچون روزبهان ، جمال انسانی خداوند را لباس و ردای کبریائی حق می نامند همانطور که برخی کل جهان هستی را دامن کبریائی او می خوانند . این توصیفی تسبیحی است که همواره واجب است و لذا خداوند هرگز در دو جمال تجلی نمی کند هرگز نه بر یک نفر و نه در همه تجلیاتش از ازل تا ابد . و این بدان معناست که جمال احدی حق همواره دگر و برتر و مطلق است و آن نورالنور است که چون تجلی کند کل کائنات بسوزاند و معدوم سازد . ولی حرف آخر اینست که جهان برای ظهور جمال حق آفریده شده و در حد کمال است و لذا کمال تجلی جمال حق بهرحال انسانی است که غایتش محمدی است که جمال عشق حق است یعنی همان چیزی که اصلاً برایش آفرید .

۷۳۴- خداوند خلفا و امامان و وارثان خود در جهان را از مستضعفترین انسانها قرار می دهد به این دلیل که به عشق مستحقترند . عشق به معنای عشق به فنای از خود در قبال هر کسی که به تو نیازی دارد که خود را فدایش کنی چرا که دیگر چیزی برای از دست دادن نداری پس در واقع از عدم خود می گذری بسوی عدم . و این معنای منطقی عشق است .

۷۳۵- یک حبس ابدی ، یک معتاد کراکی که بدنش گندیده ، یک ایدزی ، یک روسپی کنار خیابان که برای گذران یک شب از زندگانی تن بهر کسی می دهد ، یک کارتن خواب فراری از نژاد ، یک بیوه زن فقیر ، یک یتیم ، و یا حتی ثروتمندی که مطرود همه شده و در اندیشه خودکشی است ، یک مرد یا زن مطلقه و منفور و بیکس و مانده از خانه و درمانده یک سلام ، و یا یک سرباز نومید از زندگی در جبهه جنگ ، یک آواره جنگی ، یک تبعیدی ، و یا کسی که در زلزله همه خاندانش را از دست داده و ... جمله مستعد و مستحق عشقند هر چند که از همین ها نیز بسیار اندکند که عشق را قدر شناسند چون یافتند و حقوقش را ادا نمایند و در آن بمانند .

۷۳۶- البته بسیار اندکند کسانی که خود بسوی استضعاف گام بردارند با آگاهی و اختیار همچون ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و بودا . ولی مابقی امامان و خلفای خدا بر روی زمین به جبر الهی به غایت استضعاف رسیده ولی بخود آمده و آنگاه حقش را یافته و در آن مانده اند و حق این توفیق اجباری دانسته اند .

۷۳۷- فقط مستضعفین قدیس نبوده اند که به امامت و خلافت حق رسیده اند و عشق را متجلی کرده اند . مریم مجدلیه نمونه کامل یک زن کاملاً تباه شده در غایت استضعاف مفسدانه بود که امام و وصی مسیح شد و ناجی دین او گردید و همردیف مریم مقدس گردید .

۷۳۸- ابوذر غفاری سردسته عده ای دزد سرگردنه و آدمکش و غارتگر کاروانها بود که به چنان مقام الهی رسید و به درجه ای از مقام توحید و تفرید نائل گردید که رسول خدا درباره اش گفت که : ابوذر تنها به دنیا آمد و تنها زیست و تنها می میرد و تنها به دیدار خدایش می رود .

۷۳۹- این عشق است که از اعماق ظلمت و فساد و انهدام بداد آدمی رسیده و او را بسوی خدایش می کشاند و جانشین خدا می کند .

۷۴۰- خود روزبهان شیرازی در زندگینامه اش اعتراف می کند که در جامعه و شرایطی بدنیا آمده و رشد یافته که سراسر غرق در شقاوت و حماقت و دروغ و فساد بوده است .

۷۴۱- حیات دنیا حتی در دینی ترین و جدی ترین حالتش چیزی بیش از یک بازی کودکانه پر هزینه نیست الا اینکه به عشق آید . جدیتی جز در عشق ممکن نیست که جدیتی قلبی و روحی و ذاتی باشد .

۷۴۲- و اما در میان همه انواع استضعافها ، ضعف و غشی شدیدتر و جامع تر و عمیق تر از فراق در عشق نیست زیرا این ضعف و غش دل است که مرکز وجود است .

۷۴۳- دل ، آخر و آخرت و غایت و انتها و درب ذات وجود است و لذا فقط حیات قلبی است که حیاتی اخروی و حقیقی است و حیات قلبی هم جز عشق نیست . یعنی دلی نیست که زنده باشد و عاشق نباشد . و جز حیات عاشقانه همه لعب و لهو است یعنی نمایش و بازی و ریا و تظاهر و تقلید و جلوه گری !

۷۴۴- و دل در استضعاف است که زنده می شود چون وجود آدمی در حیات دنیا به مهلکه عدم افتد و این عدم به دل که مرکز وجود است چون رسید عشق آغاز می شود که همان عشق عدم به وجود است .

۷۴۵- و اینست که عیادت از بیمار و همنشینی با فقراء و مساکین و یتیم از جمله عبادات است زیرا مستضعفین جمله بالقوه و به دل عاشقند و روی به نور وجودند یعنی وجه الله را می نگرند . و عیادت از عاشق در فراق هم برترین عیادتها و عبادتهاست . عاشقِ فارق صاحب کرامت است .

۷۴۶- وقتی دریابیم که حس عدم و نابودی همان حس وجود ازل پروردگارست آنگاه حق استضعاف و معنای عشق فهم می شود .

۷۴۷- در انسان غیر عاشق حتی ذهنیت علیتی و مغز هم اساساً و عمدتاً تعطیل است و جز کارکردی جزئی و دمدمی و حسابی ندارد . علم لدنی و حکمت و معرفت توحیدی از ادراکات و محصولات مغز و ذهنی است که صاحبش دل زنده و عاشق است . حافظه ازلی و تکوینی و کیهانی مغز آدمی هم تحت الشعاع عشق و حیات دل است که احیاء و خلاق و ذاکر می شود و هستی را تأویل می کند چرا که اصل علم و علم حقیقی جز تأویل جهان نیست که بقدرت ذکر (یادآوری) ممکن می شود .

۷۴۸- حق و مقصد عشق ، خلافت و امامت است و این حق در وجود اهل عشق حادث و واقع نمی شود مگر پس از گذران امتحانات دل به قول علی ع . که پاسخ نهائی همه این امتحانات همانا پهلوانی و یقین درباره حق عشق و عمل به اراده حق است در مرحله ای از وصال و فراق . تا آنجا که جز معشوق در دل و جان و اندیشه و اراده باقی نماند و عاشق عین و خلیفه معشوق شود و این غایت کل امتحانات عشق است که انسان را به حق وجودش می رساند زیرا حق وجود در غیر است زیرا عالم وجود از ایثار حق است که وجود ازل است . یعنی آدمی تا غیر نشود خویش نمی شود و این اصل و اساس مذهب اصالت عشق بعنوان اصالت وجود است زیرا وجود ، عشق و خلافت است .

۷۴۹- عاشق ، شجاع است یعنی متوکل است . شجاعت حقیقی عین توکل و اتصال به حق است و مابقی نمایشی دروغین از ماجراجوئی های بزدلانه است جهت پنهان داشتن هراس .

۷۵۰- عشق عین ایمان است و دل عاشق ، ایمن است یعنی مؤمن است زیرا نظر به وجه الله دارد و اینست راز پهلوانی عاشقان ! و خاصه دلهایشان که همه عمر زیر پاهای اشقیاء لگدمال می شود و اینست راز خستگی بی پایان جان عاشقان و پهلوانیشان !

۷۵۱- ولی پهلوانی عاشق صرف وصالش نمی شود بلکه صرف رضای معشوق می گردد تا معشوق خود بسویش آید.

۷۵۲- عشق بهر چیزی اگر نسبی و محافظه کار نشود و از حرکت نایستد به عشق الهی می انجامد حتی عشق به ثروت و قدرت مادی . زیرا عشق بهر چیزی ذاتاً بسوی اراده به معشوقیت در حرکت است و آدمی که به قدرت و ثروتی رسید تازه باید آنرا به پای کسانی بریزد تا شاید یکی پیدا شود و او را دوست بدارد که البته هرگز چنین اتفاقی نمی افتد و این ناکامی سرآغاز اراده به دوست داشتن و عاشقیت است . زیرا آدمی تا در اراده به معشوق شدن ناکام و هیچ و پوچ نشود و به نابودی خود نرسد اراده به عاشق بودن نمی یابد که اراده ای ذاتی است و نه ذهنی .

۷۵۳- انسان تا از محبوبیت خود کاملاً مأیوس نشود عاشق نمی شود . زیرا آنچه که دل آدمی را شقی و سنگ می کند اراده به محبوبیت است . یعنی اراده به محبوبیت و معشوق بودن در نقطه مقابل اصل عشق قرار دارد حتی در نقطه مقابل خود محبوبیت قرار دارد . یعنی آنکه در محبوبیت خود اصرار می ورزد آنرا از دست می دهد . و این حقیقت بدان معناست که عشق جز عاشقیت نیست عاشق بودن بدون اراده به معشوق بودن ! این اصل و ذات و مقصود عشق و اللهیت عشق است که در انسان موجب رسیدن به مقام خلافت اللهی و امامت می شود که همان مقام وجود است .

۷۵۴- « رضایت از خویشتن » به عنوان هسته مرکزی معنای خوشبختی در عامه مردم چیزی جز خود را دوست داشتن نیست که معلول محبوب بودن در نزد قلبی عاشق است . و اگر احساس خوشبختی در عصر ما بسیار نادر است بدلیل نادر بودن قلبهای عاشق است . زیرا انسان عاشق کسی است که عاشق خوشبختی خودش نیست بلکه عاشق خوشبختی دیگران است .

۷۵۵- آیا براستی انسان عاشق انسانی خوشبخت است و در خود حس خوشبختی دارد یعنی از خودش راضی است ؟

۷۵۶- مسئله اینست که هیچکس نمی تواند بخودی خود ، خود را دوست بدارد و از خود راضی و خوشبخت باشد . یعنی هر کسی بواسطه دیگری و در دیگری احساس خوشبختی می کند زیرا در دیگری احساس وجود می کند و این معنای مترادف عشق و وجود و خلافت است .

۷۵۷- ولی انسان عاشق ، اصلاً در جستجوی خوشبختی خود نیست و گوئی از این امر بی نیاز است و او در خوشبختی دیگران احساس خوشبختی می کند . زیرا او وجود دارد و آنکه وجود دارد از خوشبختی بی نیاز است و رضایتش از خویشتن در اینست که تا چه حدی موجب سعادت دیگران است . این اللهیت وجود است .

۷۵۸- عاشق در جهانی فراسوی خوشبختی و بدبختی زندگی می کند .

۷۵۹- عاشق ذاتاً تنهاست زیرا واحد است و لذا تمام آرزویش اینست که عاشقی دیگر را بیابد تا با او نرد عشق ببازد و اینست تنها راه نجات در تنهائی ! واین گوهره خلق جهان است و راز آفرینش انسان ! این آرمان الهی است .

۷۶۰- این حقیقتی حیرت آور از کلام خداوند در کتابش می باشد که « از مردم کسانی هستند که کسی را همچون خدا دوست می دارند و می پرستند » یعنی می شود کسی را به عظمت خدای عاشق بود و خدایگونه دوست داشت . آیا چگونه ممکن است که مخلوق تا سر حد خالق محبوب و معبود شود و به اندازه عظمت خداوندی محبوب گردد الا اینکه چنین عظمتی از وجود آن مخلوق ساطع باشد و چنین حدی از زیبائی و قداست جمال رخ نماید . و این ممکن است زیرا که ظرف چنین ظهوری به انسان داده شده است و آن جمال اوست که از خداست و همین امر اساس عشق است .

۷۶۱- عاشقیت بعنوان مقام وجودی یک مقام شهودی و قدرتی از بصیرت و بینائی است و این مصداق همان قرة العین (نور چشم) ویژه مؤمنین است . که در پرتو آن جمال الهی مخلوقات را می بینند در درجات شهود و نور . این حقیقت نظربازی عارفان است که در قرآن مذکور است .

۷۶۲- پس مقام عشق و عشق بعنوان یک مقام وجودی همان مقام شهود است در درجات !

۷۶۳- و انسان همان است که می بیند و می شنود و می بوید و می چشد و می فهمد . و این واقعه وجودیابی است که بقدرت عشق بستگی دارد یعنی حواس و هوش آدمی به قدرت و میزان عشق است که دریافت و درک می کنند . و لذا آنکه خدای را در تجلی می بیند خدائی می شود بهمان درجه از تجلی و شهودش .

۷۶۴- سابقاً نشان دادیم که علاوه بر عرشهای عظیم و کبیر و اعلی و مجید و کریم پروردگار عرشهای صغیر هم هستند که خداوند بر آنها مستقر است و هر شی ای یک کرسی است از ذرات تا کرات و از حیوانی تا ملکوتی و از انسانی تا حتی شیطانی ! و علاوه بر این هر معنا و مفهوم و واژه ای نیز یک کرسی غیبی و نامرئی است و بر هر کرسی عرشی از خداوند قرار دارد که بر آن مستقر است و بدینگونه بر عالم موجودات فرمان می راند مستقیماً و بیواسطه همانطور که می فرماید « خداوند بر هر چیزی محیط است» این احاطه همان معنای عرش است . و عاشق ، عرش بین است و چه بسا برای مدتها عرش را خود حضرت حق می پندارد و یا حاملانش را .

۷۶۵- در واقع هر چیزی از ماده و معنا و در عالم عین و غیب به مثابه حامل عرشی از خداوند است پس کل جهان هستی در آن واحد هم کرسی و هم عرش و هم حامل عرش خداست و عاشق عرش کریم اوست و عاشقان حاملان کرامت عرش پروردگارند .

۷۶۶- هر کلمه ای نیز یک عرش است که خدای را در تجلی یکی از اسماء و صفاتش حمل می کند و این امر بصورت معنا و مفهومی در انسان درک می شود بمیزان قدرت ادراک و معرفتش . و بدینگونه است که در تلاوت آیات قرآنی خداوند قابل دیدار است و همچنین در ذکر قلبی نامی از خداوند امکان تجلی جمالش وجود دارد که جمال الهی آن نام است مثل حکیم ، رحیم ، علی ، نعیم ، لطیف و امثالهم .

۷۶۷- و این عشق است که در انسان ، کلمه ای را می آفریند آنهم آفرینش حق در دل و زبان انسان . و این همان ادعائی است که عارفان همچون خداوند توان آفرینش تکوینی دارند و از قدرت کن فیکون برخوردارند یعنی خداوند به آنی و به اسم آدم ، انسان را آفرید و انسان به اسم خدا ، خداوند را می آفریند و دیدار می کند . این بدان و در آن تا ابد بمان !

۷۶۸- و نیز اینکه آیا آفرینش آدم به اراده خدا بزرگتر است و یا آفرینش خدا به اراده آدم ؟ که البته دومی بزرگتر و برتر است همانطور که خودش در کتابش پس از خلق انسان فرمود که : فتبارک الله احسن الخالقین . یعنی : پس افزون آمد خداوندی که بهترین خالق است ! و این افزونی خدا بواسطه مخلوق ویژه اش انسان است . یعنی الله در وجود انسان ، اکبر شد و الله اکبر اسم وجودی انسان است در نزد خدا ! این راز را فهم کن که سرّ اکبر است و معنای عشق و رحمت مطلقه خدا به انسان است که مخلوقش را برتر از خود آفرید و ارحم الراحمینی او فقط و فقط و فقط در این معنا قابل فهم و تفسیر است . این اصل و اساس حقیقت عشق است و مغز خداشناسی عرفانی و خودشناسی اسلامی !

۷۶۹- آری این حق الحق معرفت و توحید است که خداوند ، انسان را آفرید و در انسان فنا شد . و انسان هم خدای را آفرید و پاسخ عشقش را داد و از خود فنا شد . و این کل داستان عشق و خلقت است . این داستان را از بر نما و به هر که دیدی بازگوی که مغز امر بمعروف و نهی از منکر است در آخرالزمان ! این امر بمعروف و نهی از منکر عاشقان است که در راهش خون عاشقان از آغاز تا به امروز و تا پایان جهان جاریست که : « هر که عاشقم شد عاشقش می شوم و هر که را عاشق شوم می کشم و خود دیه او می شوم». یعنی خود او می شوم !

۷۷۰- این عشق انسان است که خداوند خالقش را از یادش و نامش و کلمه اش از ذات خودش می آفریند همانطور که خود خداوند نیز در ازل فقط یک کلمه نانوشته بود و کل جهان را بقدرت همین کلمه آفرید . و اینست قدرت خلاقه انسان و نه آفرینش صنعتی که خلاقیت ابلیسی است البته آنهم آفرینشی تقلیدی است آنهم بواسطه ماده موجود عالم . پس این در حقیقت معنای آفرینش نیست زیرا آفرینش بمعنای پدید آوردن از عدم است .

۷۷۱- در حقیقت این خود خداوند است که خود را می آفریند بدست و اراده و عشق انسان . خداوند دو بار خود را آفریده است یکبار از نزد خود ازلی اش و بار دگر از نزد انسان . آفرینش نخستین همان آدم بود که از خاک بود . ولی دومی انسان است که از نورالنور است . اولی الله است و دومی الله اکبر !

۷۷۲- پس سه نوع خدا داریم : خدای عدمی (ازلی) ، خدای آدمی و خدای انسانی ! خدای بی جمال ، خدای صاحب جمال خاکی و خدای صاحب جمال نوری ! و این هر سه یکی است در سه عرصه ! خدای عاشق ، خدای معشوق و خدای عشق !

۷۷۳- خداوند با محمد و مؤمنان امتش چنان نزدیک و مهربان و رفیق و ندار است که یک هزارم این حد از محبت در هیچ مذهب دیگری نه ادعا شده و نه شهامت ادعایش بوده است . حال کلماتی از این رفاقت بین خدا و یکی از مؤمنان محمدی را دریاب از زبان روزبهان شیرازی از کشف الاسرار : « خداوند مرا از اقلیم وجود بیرون راند تا مرا به دریای محبت رساند آن دریا وسیع تر از کل جهان بود اما من از آن عبور کردم تا به دریای معرفت رسیدم از این دریا هم عبور کردم و به دریای توحید رسیدم آنرا هم گذرانیدم تا به ناشناسائی عظمت او رسیدم و از آن گذشتم تا به دریای صفات رسیدم سپس به دریای ذات رسیدم . من از اینکه حقیقت حق را گم کرده بودم شگفت زده شدم ساعتی بی حرکت ماندم و خدای را در صورت جلال و جمال دیدم که در قیاس با هر چه دیده بودم چون دریائی در قبال قطره ای بود ... آنگاه از من پنهان شد و من در او فنا شدم چون قطره ای در دریا ... و سپس مرا نزد خود نشاند و پیاپی شراب انس بمن نوشاند و مرا چنان لطف نمود که به هیچ یک از آفریده هایش ننموده بود . و سپس پرده از رخ برافکند و انوار جمیل او از آن متجلی گردید ... ».

۷۷۴- وقتی این قرب خداوند را نسبت به یک انسان می خوانیم اسماء و صفاتی از خدا به یادمان می آید که جز در دعای جوشن کبیر از علی ع یافت نمی شود : یا انیس و یا مونس و یا رفیق و یا شفیق و یا حبیب و یا طبیب و ... .

۷۷۵- روزبهان ادامه می دهد : « من او را در بیابانهای عالم غیب دیدم ... آنگاه خود را در سرای جلال بر بساط انس با خداوند دیدم که مرا چنان باده ای ریخت که وصف آن نتوانم . دیشب چنان بود که من خود را در بیابان چین دیدم و خداوند در صورت التباس بر شکل ترکان ظاهر گردید ... »

۷۷۶- این لطف و محبت و انس خداوند با یکی از مؤمنان محمدی است حال بنگر چه حد است این بر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ... .

۷۷۷- و روزبهان ادامه می دهد : « به خداوند گفتم که می خواهم تو را به وصفی که در ازل بودی ببینم . او گفت : هیچ راهی تو بسوی آن نداری . و من تضرع کردم که می خواهم . پس انوار عظمت ظاهر شد و من فنا شدم ... و آنگاه به ضمیر سرّ من خطاب شد که : ببین ! »

۷۷۸- این بیانات نشان دهنده عشق خدا به انسان است و میزان اجابتش در حق انسان که : مرا بخواهید تا اجابت کنم ! ولی براستی کیست که او را بخواهد جز عاشق !

۷۷۹- معراج محمدی ، نوری است که در دل هر مؤمنی موجود است و قابل استنباط و استخراج و تجلی دوباره و سه باره و هزاران باره است به قدر استطاعت و ظرفیت و معرفت هر انسانی . و این عشق محمدی است در امتش ! و این عشق جز به عشق بازیافت نمی شود . و اگر قرب و مقام مؤمنان امتش در نزد خداوند از مقام انبیای سلف برتر است بقدرت عشق محمدی است . و عشق به محمد و آل محمد و عشاق محمد است که این خزانه غیب الهی را مکشوف می سازد .

۷۸۰- اعترافات روزبهان نشان می دهد که بین خدا و بنده اش هیچ حجابی جز بی عشقی نیست و خداوند بنده عاشقش را بغل دست خودش بر عرش کبریایش می نشاند و با او شراب می نوشد . و عشق خدا به بنده اش آن حد است که بقول روزبهان ، خدای بر بنده اش نماز می گزارد . همانطور که در حدیث قدسی شاهد صلوة خداوند بر علی ع هستیم.

۷۸۱- و عجبا که امروزه هیچ مسلمانی حتی شهامت خواندن این نوع آثار و باورشان را ندارد الا اینکه یک اروپائی به تصدیق و تفسیرشان بپردازد و جواز خواندن آنرا صادر کند تا علمای شرع کمی کوتاه بیایند و مانع انتشار این آثار نشوند چرا که بهرحال غربی ها کلاً ملحد و مرتدند (!) پس این نوع سخنان برایشان مجاز است !! و این حقیقت تلخ و مرگبار بدین معناست که تا چه حدی هنوز هم دین محمد مهجور و کتابش غریب و ممنوع است زیرا دین محمد ، دین عشق و

کتابش کتاب عشق است و جز به نور عشق نمی توان در این دین و کتاب وارد شد و به یاد آن کلام پیامبر عشق که : وای بر شما مسلمانان از روزی که غیرمسلمانان در اسلام از شما پیشی گیرند !

۷۸۲- و چهارده قرن است که دهانها را می بویند تا مبادا کسی گفته باشد که : خدایا دوستت می دارم ! و این بوی دهان محمد و آل محمد است که به مشام غربی ها رسیده ولی هنوز به دماغ مسلمانان نرسیده است گویا ! و اینست که ما بایستی حقانیت عارفان خود را از زبان کوربن و ماسینیون و رایتر و کارل ارنست و ایوانوف بشنویم و آثار عارفان ما نخست باید به غرب برسد و ترجمه شود و سپس از زبان غربی دوباره به زبان ما بازگردد تا حلال و مشروع گردد و به این می گویند غرب زده گی عرفانی و شاید هم غرب زده گی الهی !؟ این نیز راز و درس و حقیقت دیگری از عشق است زیرا عشق بیگانه پرست است و از خود بیزار ! و حدیث دوست را باید از دشمن شنید که دوست ، دشمن است شکایت کجا بریم !

۷۸۳- حال بنشین و فلسفه استعمار و استکبار و استثمار و استبداد و ... را از منطق عشق بشنو !

۷۸۴- این عاشق است که با داغ فراقش می تواند کل آتش دوزخ را خاموش کند و خلق خدا را از آن برهاند و شفاعت کند . و من داغ عشقم که جهنم شهامت نزدیک شدن بمن را ندارد زیرا نابود می شود . من فراقم !

۷۸۵- عذابی برتر از این نیست که آدمی بتواند برای دیگران کاری انجام دهد بر زخمی مرهمی نهد یا گرفتاری مردمان را رفع نماید ولی به او اجازه این کار داده نشود بهر طریقی . و این عذاب و تنبیه عاشقان است که عمریست که به آن مبتلایم و این اواخر به تمام و کمالش که خداوند مرا زندانبان خویشتن نموده است بدست روزگار نابکار .

۷۸۶- « چرا دوست می داری و دوستت می دارند » این همان جرمی است که همه امامان ما را مادام العمر در حبس و تبعید و زندان خانگی نگاه داشته است و خونشان ریخته است . اگر پنداری که جرمشان در نزد خلایق و حکام جور غیر از این بوده است هنوز از نور حقیقت امامان و پیامبران الهی بیگانه ای .

۷۸۷- جرمی جز عشق بر روی زمین هرگز نبوده است یعنی همان چیزی که ابلیس به آن کافر شد و از خدایش اجازه گرفت تا بشر را بدان امتحان کند که چه کسی عاشق است و چه کسی حاضر است که حقوقش را ادا کند .

۷۸۸- عاشق آنست که هر رنگی را رنگ خدا می بیند و هر روئی را روی خدا می یابد و هر بوئی را بوی خدا و هر سوئی را سوی خدا . و منظور از خدا امری مقدس و مطلق و لامتناهی و ماورای طبیعی است . در نزد عاشق هر چیزی مقصود ابدیست و هیچ چیزی وسیله و ابزار نیست مخصوصاً هیچ انسانی . چرا که هر چیزی عرش و کرسی خدا و محل استقرار اوست و او بر هر چیزی مستقر است و هیچ چیزی بی او نیست .

۷۸۹- آیا می دانی خداوند خالق چگونه بر عرش خود جلوس می کند ؟ یعنی چگونه وجود بر عدم چنان مستقر می شود که عدم موجود می گردد و آنگاه وجود از میان برمی خیزد تا آنچه که وجود یافته دارای موجودیتی احد و صمد و بی تا باشد ؟

۷۹۰- تصور کن که هر چیزی همچون یک صندلی یا تختی مخصوص جلوس خداوند است پس بی نهایت صندلی (عرش) را تصور کن در بی نهایت صورت و ماهیت و در بی نهایت نوع از جلوس خداوند و بی نهایت تجلی از جمال او . که با نگاه بی عشقی ، شی ای دیده می شود و با چشم عشق هم جلوه ای از جمال خالقش .

۷۹۱- پس هر چیزی دو جلوه دارد : جلوه خالقیت یا عاشقیت و جلوه مخلوقیت یا معشوقیت . و نیز کل جهان هستی : دنیا و آخرت : ظاهر و باطن : جلوه ظلمانی و جلوه نورانی !

۷۹۲- و آنگاه که از عرش خود و همه عرش های خود برخیزد و قیام کند قیامت است یعنی بساط جهان کثرت برچیده می شود . یعنی کل تاریخ جهان هستی از ازل تا ابد یک نشست و برخاست خداوند است بر عرش فنا .

۷۹۳- و عاشق کسی است که خداوند در وجودش برمی خیزد و لذا قیامتش برپا می شود با این قیام دیدار می شود و آنگاه فراق آغاز می گردد و سیر عاشق در وادی فنا !

۷۹۴- عاشق کسی است که قیامتش جلو افتاده است و از جمله السابقون و مقرّبون است که چون این قیامت را به تمام و کمال برساند به علیون می رسد و از علیین است : کتاب ناطق !

۷۹۵- همانطور که نشست و برخاست دو انسان یکسان نیست وجود و عشق دو انسان هم همسان نیست و لذا دو عاشق هم یکسان نیستند .

۷۹۶- قیام و جلوس عارفان نیز به مصداق جلوس و قیام حق است در وجودشان زیرا عارف مسند حق است زیرا بر این حق معرفت دارد وگرنه همه مسند حق هستند و غافلند .

۷۹۷- پس عشق نیز دو مرتبه و مرحله کلی دارد : جلوس و قیام ! و قیام عاشق در جامعه منجر به انقلاب می شود . این قیام در بیان قرآنی اقامه صلوة خاص عارف است که کمالش منجر به قیامت جهان می شود به مانند آن اقامه صلوة امام رضا در خراسان که مأمون از آن پیشگیری نمود .

۷۹۸- و عشق واقعه اقامه صلوة خداوند و یا یکی از اولیای الهی بر مؤمن است و اقامه صلوة آن بنده بر بنده دیگری که معشوق نامیده می شود . یعنی عاشق ، معشوق خدا یا ولی خداست . پس هر عاشقی در آن واحد هم عاشق است و هم معشوق . عاشق یکی و معشوق دیگری ! یعنی عشق همواره یک مثلث است .

۷۹۹- نماز عاشق همان نمازی است که طبق قول قرآن و روایات شیعه بایستی در تقیّه باشد وگرنه قیامتها می کند که اگر به حکم حق نباشد طغیان عظیم است و خود عاشق را هلاک می سازد .

۸۰۰- اقامه صلوة واقعه عشق ورزی متقابل انسان و خداست که کارگاه مرکزی آن سوره حمد است همانطور که قبلاً نشان دادیم . یعنی جهادی برای وقوع عشق است که گاه بارقه عشق می زند و عشق رخ می نماید . و گاه این بارقه در حین ذکر قلبی و نه لزوماً اقامه صلوة ، نازل می شود . و گاه حتی در غفلت کامل آدمی این برق بر فرق دل آدمی فرود می آید ولی آدمی که سالک و جستجوگر است .

۸۰۱- و لذا حقیقت صلوة را کسی می تواند اقامه کند که عشق ورزی بداند یعنی معنا و احساس و تجربه خلافت و جایگزینی را داشته باشد . این همان علم حضور در نماز است یعنی علم بر جای خدا بودن که عین بر جای خود بودن است . در این معنا تأمل بسیار کن !

۸۰۲- سوره حمد که عصاره قرآن و ستون نماز است سوره عشق و خلافت آشکار و معقول است زیرا در این سوره خداوند از زبان بشر با خود سخن می گوید و یا بشر با زبان خدا با خدا سخن می گوید . در این راز آشکار تا ابد بمان!

۸۰۳- عاشق هرگز نمی خواهد مثل معشوق یا بر جای معشوق باشد یعنی نمی خواهد جای او را بگیرد زیرا این اراده به نابودسازی معشوق است . و با اینحال عاقبت عین معشوق و خلیفه او می شود .

۸۰۴- عاشق ، مرید معشوق می شود نه مقلدش . مقلد ، خصم است و بالاخره خصومتش آشکار می شود زیرا منظور از این تقلید رسیدن به مقام و صفات معشوق است که هرگز حاصل نمی آید و لذا نتیجه کار ، انکار و عداوت است و تهمت !

۸۰۵- ولی پرواضح است که امر تقلید در شریعت نسبت به مراجع دینی عین اطاعت است و لفظ تقلید در اینجا یک خطای مصطلح می باشد البته بشرط اینکه مؤمن در ارتباط معنوی و در حد امکان حضوری با مرجع خویش هم باشد و این اطاعت صرفاً امری کتابی و نقلی نباشد . به همین دلیل اصل این نوع تقلید شرعی بر زنده بودن مرجع است و این همان معنای امام حیّ و حاضر است که البته متأسفانه در فرهنگ دینی شیعه تبدیل به نمایشی بی محتوا و فاقد ارادت شده است که فقط محدود به ظواهر عبادی و شرعی می باشد و این امر اساس نفاقی مهلک است و این مسئله حیاتی دال بر این حقیقت است که امروزه دیگر شریعت نمی تواند بدون طریقت عرفانی به حیات خلاقه خود در انسان ادامه دهد یعنی شریعت بدون عشق و ارادت عرفانی محکوم به نفاق و انقراض است و این ویژه آخرالزمان است . یعنی دین بدون عشق محکوم به فناست .

۸۰۶- عشق دشمن قسم خورده منیت فردی انسان است همانطور که تقوا بتدریج « من » را تحلیل می برد عشق به یکباره بر آن می تازد و ذوبش می سازد و سپس آنچه که می ماند خداست . هر چند که بس اندکند کسانی که تسلیم آتش

عشق شده و تا به آخر ذوب و فنا می شوند و مابقی نیمه کاره و نیمه سوخته در می روند و به انکار و عداوت با عشق و معشوق می پردازند .

۸۰۷- البته من حقیر و محدود فردی منهدم شده و من واحد جهانی رخ می نماید کـه « او » است . عاشق ، واصل ، من نیست اوست ، منی که اوست : یا من هو !

۸۰۸- عشق یعنی اراده به وصال و یگانه شدن با معشوق در ظاهر و باطن و بـه تمام وجود ! ولـی روحـی در بـالای سر عشق در پرواز است که مانع این وصال است و بدینگونـه عشق را کارگاه تولید همـه فجایع و تراژدیهای انسانی ساخته است . و عجبا که اراده به وصال و حق فراق به یک شدت است یعنی هر چه که این اراده شدیدتر است ممانعت از وصال هم شدیدتر است . پس عشق ، حق تنها شدن انسان است . و عارفان واصل این حق را شناخته و تسلیمش شدند تا معشوق ذات خود را بیابند و برتابانند .

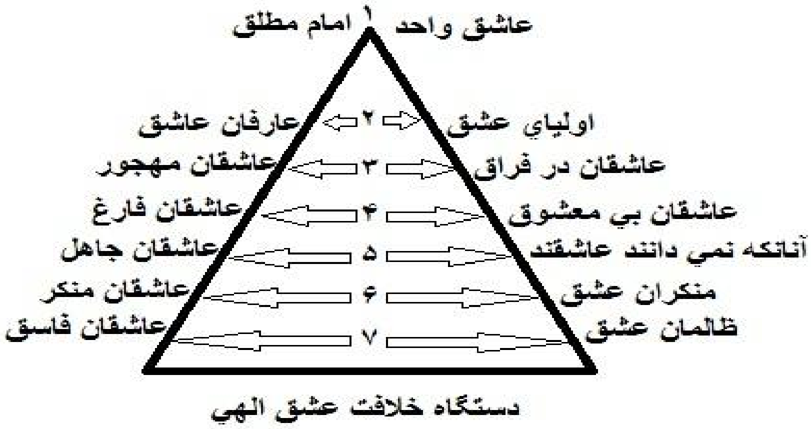
۸۰۹- عاشق باید خود معشوق شود . یعنی عاشق و معشوق باید یکی شود . یعنی خالق و مخلوق باید یکی شود . و اینست راز و مقصود از عشق و حق فراق . پس فراق ، حق وصال عاشق با ذات خویشتن است .

۸۱۰- من به یقین نمی دانم که عارفانی چون مولانا که عشق را منشأ مرض و نیز شفای آن می خوانند تا چه حدی بـه لحاظ عقلی و علمی به این ادعا باور دارند و یا ادعائی مثالی و استعاره ای است . ولی بنده بـه علم الیقین و عین الیقین دریافته ام که همه امراض و شفاء از عشق هستند . یعنی همه امراض از ناخالصی ها و شرکهای عشقند و همـه شفاها و درمانها هم از اخلاص در عشق . از سرماخورده گی ها و دردهای مقطعی تا امراض مزمن جسمانی و تا ناهنجاریها و اختلالات عصبی و روانی مشمول این قاعده هستند چرا کـه عشق سرّ وجود و کارگاه خلقت انسانی بشر است و همـه امراض بشری که مختص این حیوان دو پا است از انسانیت اوست . و اگر انسان حیوانی بیمار است بدلیل انسانیت اوست و انسانیت او همان مقام خلافت اللهی ذاتی اوست که همان واقعه عشق بین انسان و خداست و تجلیاتش در زیر مجموعه مخلوقات .

۸۱۱- از اشعار مولانا آشکار برمی آید که ایشان اصلاً عشق را یک بیماری می داند و یا مولد بیماری خاصی می خواند که جز به وصال شفا نمی یابد نـه اینکـه عشق را منشأ همـه امراض بشری بداند این مسئله در برخی حکایتهای مثنوی آشکارست .

۸۱۲- آدمی یا عاشق است و معشوق دارد و به وصالش نمی رسد و یا چون رسید او را مشتبه و فریبکار می خواند . و یا عاشق است و هنوز معشوقی ندارد . و یا عاشق است و نمی داند که عاشق است . این چهار وضعیت کلی بشر است کـه چهار وضعیت از عشق است یا چهار وضعیت از انسان در عشق است که بهتر است وضعیت پنجمی را هم بدان بیفزائیم و آن انکار عشق است پس از شکست در عشق . و این پنج وضعیت منبع پنج نوع بیماری و ناهنجاری و عذاب ویژه آن وضعیت است و نیز پنج هویت خاص انسانی را پدید می آورد که کل بشریت را در بردارد . به استثنای انگشت شماری از عاشقان عارف که شرحشان رفت که جمعاً شش وضعیت و هویت انسانی را رقم می زند . کـه البتـه جای دارد کـه انسان کامل و خلیفه مطلق خداوند بر روی زمین را هم به این جمع عاشقان رنگارنـگ بیفزائیم کـه در رأس هرم دستگاه خلافت الهی بر روی زمین قرار دارد کـه در واقع هرم عشق انسان – خداست . و فقط انسان کامل و خلیفـه مطلق را می توان عارفِ عاشقِ واصلِ کاملِ واحد دانست که مبرا از هر مرض و ناهنجاری است کـه سلام و رضوان عشق خدا در جهان است و مابقی مبتلا به انواع و درجات امراض عشقند که درجات عذاب الله است و عذاب النّار : خلصنا من النّار یا رب !

۸۱۳- پس می توان این هفت درجه و نوع از عشق را بصورت هرم جامعه شناسی عشق ترسیم نمود کـه کل کالبد جامعه را شامل می شود :



که اکثریت توده مردم در هر جامعه ای راگروه ۴ و ۵ و ۶ و ۷ تشکیل می دهند یعنی عاشقانی که بی معشوقند یعنی هنوز معشوق معینی نیافته اند ، عاشقانی که بر عشق خود جاهلند و نمی دانند که عاشقند ، عاشقانی که شکست خورده و اصل عشق را منکر شده اند و عاشقانی که در وصال جسمانی به ظلم و زور و خیانت و تهمت گرائیده اند در ازدواج یا غیر آن . ولی گروه یک و دو و سه را مؤمنان اهل معرفت تشکیل می دهند که در رأس آن امام مطلق عشق و خلیفه خدا قرار دارد که در پرده غیبت عامه است .

۸۱۴- پس درمی یابیم که تفاوت این هفت گروه عشق و هفت درجه و نوع عشق تماماً از میزان و درجه معرفت بر عشق است که حاصل معرفت نفس می باشد یعنی خودآگاهی و عشق – آگاهی !

۸۱۵- اصولاً هر نوع و درجه ای از عشق محصول همان نوع و درجه از معرفت در حق عشق و معشوق است و هر درجه ای از معرفت محصول همان درجه از عشق است . و البته رابطه عشق و معرفت رابطه علت – معلولی نیست .

۸۱۶- عشق به چیزی حاصل معرفت عاشق به آن چیز نیست بلکه معرفت درباره آن چیز محصول عشق به آن چیز است ولی معرفت هر کسی نسبت بخودش اساس انواع عشق است و باید درک کرد که جهل و ظلمت نسبت بخویشتن هم درجه ای از معرفت است ، معرفت نسبت به جهل و جهل – آگاهی ! یعنی اینکه انسان بداند که نمی داند !

۸۱۷- و اما آنکه عاشق است و بهر دلیلی به عمد یا ناچاری از ازدواج با معشوقش درمی گذرد و با فرد دیگری ازدواج می کند اگر تا به آخر عشقش را در تقیّه دارد و عفت و عصمت پیشه کند و ارتباطش با معشوق را به طور کامل قطع نماید در رابطه با همسرش راه سعادت و هدایت الهی را در پیش دارد و این یک صراط المستقیم است در امر دین و معرفت و محبت الهی .

۸۱۸- معضله خستگی روانی انسان که با هیچ مسکن و مخدر و خوابی کاهش نمی یابد نیز حاصل عشق و فراق است . عشق ، پرواز است و فراق چون سنگی به پاهای عاشق است و عاشق دائم در حال بال زدن است بی هیچ پروازی . و اینست معنای خستگی ! و اما این سنگ چیزی جز بدن عاشق نیست . و اینست که خداوند در کتابش یکی از علائم ولایتش و محبتش در آدمی را شوق مرگ می نامد : اگر راست می گوئید که خدای را دوست دارید پس چرا مرگ را راغب نیستید !

۸۱۹- فقط عشق و فراقش است که مرگ را برای آدمی ممکن و آسان می سازد .

۸۲۰- فقط عشق و فراق محبوب است که ایمان به خدا و معاد را در دل پدید می آورد . و میزان بردباری در فراق همان میزان تقواست . و لذا فقط متقین در عشق پیروز و سربلند می شوند .

۸۲۱- وقتی محبوبی را از دست می دهی مجبوری که حیات پس از مرگ را ابداع کنی و خدا را در ذاتت بیابی و دست بدامانش شوی تا محبوبت را پس از مرگش ، حفظ و حراست نماید و از نابودی برهاند . و این مصلحتی است که تبدیل به واقعیت وجودی می شود .

۸۲۲- وقتی معشوقی می میرد عاشقش را هم با خود می برد بواسطه دل و روحش . و لذا مرگ معشوق موجب هدایت و سیر و سلوک روحی عاشق است . زیرا سیر و سلوک روحانی همان راه پیمائی در عالم غیب و ورود به آخرت و حیات ماورای طبیعی است .

۸۲۳- مثلاً اگر علی ع پس از رحلت محبوبش محمد ص ، جز خدا نمی دید بدین دلیل بود که روحش بهمراه محمد به خدا پیوسته بود و از چشم خدا بر عالم می نگریست .

۸۲۴- اگر مولانا پس از غیبت شمس و یا مرگش ، جهان را سراسر شمس می دید بدین دلیل بود که دل و روحش با شمس رفته بود و از چشم شمس بر جهان نظر می کرد و عجایب هفت آسمان را می دید و می گفت : آن جهان در این جهان آمد همی !

۸۲۵- سرنوشت سازترین حادثه زندگی هر کسی مرگ محبوب است نه مرگ خود !

۸۲۶- سیر و سلوک عرفانی بنده در سرآغاز جوانی با مرگ محبوبم دکتر شریعتی آغاز شد و من تا چهل سالگی با شریعتی بودم تا به محضر رسول الله رسیدم .

۸۲۷- هر که را دوست بداری و بدو دل دهی و بر این پیوند بمانی با او هم سرنوشتی . و لذا آدمها دو تا دو تا به بهشت یا دوزخ وارد می شوند بقول قرآن – زیرا هیچکس بی محبوبی نیست ! و این هسته مرکزی امر ولایت و امامت است .

۸۲۸- همه اصول و فروع دین محصول سیر و سلوک عاشقان تاریخ است و همه فضائل اخلاقی بشر ، اخلاق عشق است . آنچه که فرهنگ عامه بشر و عرف جوامع نامیده می شود که حداقل نیکی یا تظاهر به نیکوئی است نیز وراثت عاشقان است برای بشر . و اینست که می فرماید مستضعفین هستند که زمین را به ارث می برند زیرا ضعیفترین انسان در عرصه حیات و امکانات دنیوی ، عاشق است خاصه عاشقی که در فراق است و بر عصمت خود استوار است و اراده و تن خود را به غیر معشوق نمی دهد و معشوقی هم که در دسترس نیست . پس عاشق پاک براستی شهیدی زنده است انسانی اخروی که در دنیا جا مانده است و مقیم بر مرز و فرق وجود و عدم است و تجسم بودِ نبود ! جمال توحید !

۸۲۹- وقتی کسی که عاشق توست می میرد تو را هم با خود به آخرت و عالم غیب می برد . و یا عاشق کسی هستی که می میرد با او در عالم غیب اتصال داری و اگر اهل معرفت و سلوک باشی توفیقی بزرگتر از این نیست زیرا این ارتباط قلبی با ماورای طبیعت و عالم قدس است خاصه که آن مرده فردی اهل اخلاص و معرفت بوده باشد .

۸۳۰- بختی بدتر از این نیست که آدمی عاشق کسی شود که جاهل و کافر و شقی است زیرا در اینصورت کل ظلمت و ستم و شقاوت معشوق بر دل عاشق مستولی می شود و عاشق را به عذابهائی غیر قابل وصف می کشاند و این خود عذاب الهی است که دلی در بند ظالمی گردد .

۸۳۱- ابن عربی از رابطه مراد و مریدی سخن می گوید که مرید در اسارت و قحطی بود و مراد به جای او غذا می خورد و مرید در سرزمین دیگر و بی خبر ، سیر می شد و نمی دانست که از کجا سیر می شود .

۸۳۲- در تاریخ گزارشات فراوانی از رابطه بین عاشق و معشوق وجود دارد که مشابه گزارش مذکور از ابن عربی است . همچون تازیانه هائی که بر تن معشوق نواخته می شد و زخمش در مکان دیگر بر تن عاشق آشکار می شد .

۸۳۳- گزارش طی الارض در اولیای الهی نیز عمدتاً مربوط به رابطه مراد و مرید و عشق عرفانی است به مانند حضور آنی امام جواد ع از حجاز بر جنازه پدر در خراسان . و یا حضور علی ع در حین جنگ صفین بر جنازه سلمان فارسی در ایران بی آنکه از جنگ غایب شده باشند .

۸۳۴- این بدان آنچه که کرامات و شفاعتهای بزرگان است تمام از عشق آنان است به خلق . و همانطور که عشق را هیچ فوت و فنی نیست این کرامات را هم جز عشق سرّی نیست .

۸۳۵- آنچه که عشق در وجود ، کامل و واصل می سازد و تمامیت هستی انسان را درمی نوردد و به ازلیت عشق متصل می کند عشق آگاهی عرفانی است که همچون تقابل دو آئینه موازی فرد عاشق را موجودی جهانی ، تاریخی و هستی شمول می سازد و با همه عاشقان محشور و متحد می کند .

۸۳۶- در هیچ حادثه ای همچون عشق نمی توان خدا را شناخت . عشق شناسی عین خداشناسی است تا آنجا که باید گفت که عشق ، اسم اعلای خداست .

۸۳۷- اگر حق عشق را فراق با عصمت بدانیم پس عشق صفت الله است با تأویل ال + لا به معنای نفی مطلقی که تبدیل به وجود شده است : بودِ نبود !

۸۳۸- همانطور که عشق ، وصال در فراق و فراق در وصال است ملموسترین معنای ال + لا و اثباتِ نفی یا نفی اثبات و وجودِ عدم است .

۸۳۹- عشق تحقق کلمهٔ الله است که عاشق مظهر « ال » و معشوق هم مظهر « لا » است .

۸۴۰- عاشق اهل فراق و عصمت و تقیه ، مقیم بر فرق بود و نبود است یعنی نه هست و نه نیست و بر این مقام آگاه و بیناست و این قلمرو فنا شدن است و نه فنا بودن . این همان مقام وجود محض است و مقام پروردگار در عرصه ازلیت قبل از خلق عالم . و این وادی هوست . و چنین انسانی میزان است و آن موی مرز حق و باطل ! او خود « فرق » است فرق خیر و شر ، راست و دروغ و بود و نبود !

۸۴۱- اینکه جناب فاطمه ع می فرماید که خداوند به انسان آزادی انتخاب و قدرت اختیار بخشید که حق را از باطل جدا سازد اشد و کمال این اختیار در فراق عشق ممکن می شود خاصه آنگاه که امکان وصال هم باشد ولی عاشق ، فراق گزیند که بدینگونه نور اختیار را در جان و دل و اندیشه برمی افروزد و چون خورشیدی تابان مشعشع می سازد و این نور اشراق وجود حق است که تحت الشعاع آن حق از باطل تمیز می یابد نه فقط در وجود عاشق و برای عاشق که برای کل عالم و آدمیان . که مطلق این واقعه همانا وجود انسان کامل و امام زمان عج است .

۸۴۲- کل دنیا و اراده و نفس و اندیشه و احساس عاشق متمرکز و متحصن در وجود معشوق است و معشوق هم در دسترس نیست و ناممکن است . و بدینگونه کل دنیا و صور برزخی عالم از ابعاد و طبقات نفس پاک می شود و جان و دل و روان عاشق ، آئینه می گردد و نور حق را برمی تاباند از درون به برون و از برون به درون . و این مقام شهید است در حدیث نبوی در باب عاشق فارق .

۸۴۳- « آیا میان شما و او (خداوند) نشانه ای است » قرآن – بواسطه چنین نشانه ای است که آدمی در روز قیامت ، پروردگارش را می شناسد و این نشانه از حیات دنیا به یاد مانده است و آن جمال معشوق مجازی است چه جنس مخالف و چه مراد عرفانی . یعنی هر کسی در واقعه لقاءالله در قیامت کبرا بواسطه جمال معشوق دنیویش می تواند خداوند را بعنوان خالق بشناسد و تصدیق کند ولی طبق حدیثی نبوی که ابن عربی روایت می کند مشرکان در قیامت حتی جمال الهی را هم مورد تردید و انکار قرار می دهند و می گویند: « ما در حیات دنیا مشرک بودیم و برای خدای خود شریک قائل شدیم (منظور معشوق زمینی است) و اینک دیگر نمی خواهیم همان خطا را تکرار کنیم». در حالیکه این خطا نیست همانطور که آن عشق دنیوی هم خطا نبود بلکه خطا بی تقوائی و فقدان عفت و عدم رعایت حقوق و آداب عشق بود و بی ایمانی و بی معرفتی و قربانی کردن ایمان به پای معشوق مجازی !

۸۴۴- این بدان که نه تنها عشق و حتی عشق جنسی ، شرک نیست که توحیدی ترین واقعه حیات بشر است در عالم خاک . شرک اینست که حق الله و حق الناس را به پای امیال معشوق خود قربانی کنی تا معشوق را از خود راضی کنی ! و تازه با خود معشوق هم در شرک باشی و براستی مرید محض اراده او نباشی و اراده خودت را هم دخیل نمائی .

۸۴۵- بسیار بسیار بعید است که عاشقی از وصال معشوقش به اختیار درگذرد . ولی بر سر راه هر وصال موانعی هست بی تردید . که عموماً جهت رفع این موانع ، مشرک و ظالم و فاسق می شوند . در حالیکه عاشق بایستی این موانع را تماماً از حق بداند و از آن عبور نکند و تقوا و عفت پیشه نماید و ظلم نکند و صبر پیشه کند که صبر جمیل صبر بر عشق است .

۸۴۶- عشق به این دلیل رخ می دهد که خداوند بر هر چیزی شاهد و در هر چیزی شهید و بر هر چیزی محیط است بقول قرآن کریم . و شاهد بودن خداوند مثل شاهد بودن عامه بشری نیست زیرا او بر هر چیزی که شاهد باشد آن چیز مشهود و مشهد پروردگار می شود . و چون بر هر چیزی محیط است گوئی که هر چیزی در آغوش اوست و او صورت هر چیزی است . یعنی صورتی جز صورت خدا در عالم صور نیست . و این انسان است که عموماً کور است بقول قرآن . ولی بر همین آدم کور هم بناگاه بارقه ای نازل می شود و تحت الشعاع آن چیزی یا کسی همانگونه که هست رخ می نماید . یعنی آن چیز بی نقاب است بلکه آن فرد به آنی تحت الشعاع برقی ، بینا می شود به چیزی که معشوق می گردد . « پروردگارا حقیقت اشیاء را آنگونه که هستند بمن بنما » رسول اکرم ص .

۸۴۷- پس بدان و هرگز از یاد مبر که عشق هیچ ربط ویژه ای به معشوق بطور عام ندارد زیرا همه معشوقند ولی عاشق کمیاب است . یعنی چشم بینا نادر است و گوش شنوا و دماغ بویا و لب بوسا و دست گیرا و پای روا و دل خودآ.

۸۴۸- و اما آدمی معشوق را در هر کسی یا چیزی می تواند دید به قدرت شهودی که در شهادت فراق حاصل می شود همچون علی ع که می فرماید « در هر چیزی خدا را می بینم».

۸۴۹- عشق ، خلافت و جانشینی بین عاشق و معشوق است . و عشق کامل و کمال عشق واقعه خلافتِ خلافت است یعنی جای عاشق و معشوق به لحاظ مقام و موقعیتی عاشقانه عوض می شود یعنی عاشق معشوق می شود و معشوق هم عاشق می گردد . یعنی آنکه در آغاز واقعه ، عاشق بود ، معشوقِ معشوقش می شود و آنکه معشوق بود ، عاشقِ عاشقش می گردد . و این از وقایع بسیار نادر است . این عشقِ عشق است .

۸۵۰- آنرا که خداوند بعنوان محبوب خود برمی گزیند حق محبوب گزیدن در دنیا را ندارد و اگر هم گزیند همه محبوبهایش موظف به جفا و خیانت هستند .

۸۵۱- محبوب خداوند محبوب خلق می شود ولی خود حق ندارد که بر فرد خاصی عاشق باشد بلکه باید عاشق بر کل خلایق بطور عام باشد .

۸۵۲- بسیار کم اتفاق می افتد که معشوق به مقام عاشقیت برسد الا پس از مرگ ، طلاق و فراق عاشق خود که بصورت انفجاری منقلب می گردد و شقاوت قلبش که حاصل معشوقیت است می شکند .

۸۵۳- اکثر قریب به اتفاق زنانی که معشوق واقع می شوند از نابوده ترین مردمانند که از روح و گوهره الهی وجود هیچ بهره ای ندارند که با عشق به تازه گی وارد بر خلقت انسانی می شوند و این به مثابه دمیده شدن روح خدا در آنهاست .

۸۵۴- اگر شقاوت و بیرحمی و توحش و جنون و جنایت و شرارت هم بعنوان فرآورده های عشق درک نشود و فقط هر چه خوبی و زیبائی و خیر به حساب عشق واریز شود آنوقت عشق هم تبدیل به یک مدینه فاضله و یا یک ایده ماورای طبیعی در فلسفه می شود مثل توصیف سلبی عشق در اندیشه و آثار کریشنامورتی که عشقی حسرتی و دست نیافتنی و نیروانائی است .

۸۵۵- هر انسانی در هر ارتباطی با اندک تقوا و گذشت و ملاطفت قادرست که عشق بیافریند . عشق آفرینی اتفاقاً ساده ترین راه و روش زندگیست . عشق در بستر ساده گی پرورش می یابد ساده زیستن و ساده نگریستن بی فلسفه و توجیه و فوت و فن و تجزیه و تحلیل و موی از ماست بیرون کشیدن و برنامه ریزی کردن .

۸۵۶- عاشقترین انسانها ساده ترین انسانهایند در عمل و اندیشه و احساس . درست به همین دلیل انبیاء و اولیای الهی در نزد دشمنان عشق متهم به ساده لوحی و گول خوری هستند . چرا کودکان دوست داشتنی ترین موجودات روی زمین هستند !

۸۵۷- به همین دلیل عصر کتاب و آموزش اجباری و فلسفه و روانکاوی و ایدئولوژیها و نظریه پردازیها عصر بی عشقی و بحران عاطفه است زیرا این امور ذاتاً خصم ساده گی و ساده بینی و ساده زیستی هستند . « اهل کتاب می گویند ما را با امّیین چکار » قرآن .

۸۵۸- بی عشقی هم بمعنای نابودن عشق نیست بلکه بمعنای انکار عشق و جهل و غفلت درباره عشق و عدم رعایت حقوق عشق است که این امور منجر به ظهور شقاوت می شود که شقاوت ظهور غضب عشق است زیرا عشق از حق خود دفاع می کند و دشمنانش را تنبیه می کند تا آنرا دریابند .

۸۵۹- همه توصیف ها ، توصیف عشق است و همه توصیف ناشدنی ها هم عشق است . عشق یکی از موضوعات زندگی نیست بلکه خود زندگیست خود موجودیت است .

۸۶۰- همه رفتارها و گفتارها و حوادث زندگی بشری عاشقانه است منتهی این عشق یا عارفانه است و یا جاهلانه . فرق بین محمد ص و ابولهب و فرق علی ع و عمرعاص در همین است و بس !

۸۶۱- معرفت بر عشق موجب پالایش و استعلاء و منور شدن عشق است و توحیدی شدن جهان !

۸۶۲- فهمیدن عشق همان دریافت کردن و برخوردار شدن از عشق است . یعنی آنکه عشق ندارد هرگز آنرا فهم نخواهد کرد با هیچ فلسفه و عرفانی . و برای این امر بایستی ساده بود یعنی ذهنی ساده داشت و زلال . و این محصول دلی مؤمن است یعنی دلی صدیق و خوش بین !

۸۶۳- کتاب و فرمول زده گی و تجزیه و تحلیل زده گی و کلاً سواد زده گی و اطلاعات و اخبار زده گی و بخصوص سیاست زده گی بزرگترین خصم عشق است .

۸۶۴- ذهن فنی و علیتی که برای هر چیزی علتی غیر خود آن چیز قائل است و تازه غیر آن را هم جز از طریق تجزیه کردن فهم نمی کند از فهم و دریافت عشق عاجز است و این مهلکترین نوع عجز و ضعف بشر در تاریخ است . این نوع اذهان ، عشق را یک فریب ، دام ، جنون و حتی دسیسه می فهمند .

۸۶۵- عشق بعنوان یک سوژه تنها سوژه ای است که درک و دریافتش یکی است . یعنی کسی آنرا می فهمد که از آن برخوردار است و آنرا می شناسد در خویشتن .

۸۶۶- هر که عشق را بفهمد عاشق می شود یعنی عشق در دلش نقد و خلاق می شود وگرنه همه عشق دارند همانطور که جان دارند . و برای درک و دریافت و خلاق کردن عشق در خویشتن بایستی در خویشتن نظر و تأمل و استغراق نمود یعنی بایستی دل را نظارت کرد . هر که به دل نگاه کند عاشق می شود . « آن در شماست پس چرا در خود نظر نمی کنید » قرآن –

۸۶۷- پس عصر بی عشقی و بحران عاطفه و لطف همان عصر خود – فراموشی است یا دل – فراموشی ! و این نسیان منجر به شقاوت و توحش و ناامنی می شود تا آدمی را بخود آورد .

۸۶۸- هر که روی بخود کند عاشق خود می شود و همه را دوست می دارد . اینست که عارفان سلاطین عشق و دوستی هستند .

۸۶۹- غالباً عشق مرد ایثاری است و عشق زن هم تصرّفی است هم نسبت به همسر و هم فرزندان . و این راز اقتدار و حاکمیت مرد و مردسالاری است . طبعاً در خانواده های زن سالار و دوره های زن سالاری هم این رابطه معکوس بوده است . قدرت نهائی و سرنوشت ساز همواره از آن افراد و گروههائی است که ایثارگرترند . راز خلافت و وراثت مستضعفین در جهان هم از این روست .

۸۷۰- آنکه عاشق خویشتن است خود – محور و خودخواه نیست و ایثارگر است . و آنانکه از خود بیزارند و قهرند خود – محورتر و متکبرترند زیرا خود را ضعیفتر و مستحقتر می یابند و لذا بیشتر بخود می رسند تا شاید زیبا و دوست داشتنی شوند که نمی شوند .

۸۷۱- اگر عاشقی ، معشوق خود را براستی همچون خدا بپرستد و خالصانه اطاعت کند بخدا می رسد معشوق چه کافر باشد چه عارف . مثل رابطه مولوی با شمس تبریزی یا رابطه شیخ صنعان با دخترک ترسا.

۸۷۲- عشق برای برخی شفاست و برای برخی هم شقاست . برخی را شفاعت می کند و برخی را شقاوت می بخشد و رسوا می کند .

۸۷۳- همه اراده های سرنوشت ساز خداوند درباره بشر بواسطه عشق محقق می گردد در دو جلوه عشق جنسی و عشق عرفانی .

۸۷۴- آیا براستی تفاوت و تشابه بین عشق جنسی و عشق عرفانی چیست ؟ در عشق جنسی ، معشوق است که در دل عاشق مسکن می گزیند ولی در عشق عرفانی مرید است که در دل مراد و امامش جای می گیرد یعنی مرید ، محبوب می شود در حالیکه خود تا مدتها می پندارد که عاشق بر مراد خویش است .

۸۷۵- اینست که در عشق عرفانی ، فرد مرید ، عاشق بر خویشتن می شود همانطور که در عشق جنسی هم معشوق ، عاشق بر خویشتن می شود یعنی عاشق بر عشقِ عاشق خویش است و نه عاشق بر خود عاشق .

۸۷۶- معشوق و مرید همواره عاشق بر خویشتن است و این سرآغاز خلق جدید است و بمیزانی که عاشق خود و مرادش را اطاعت می کند در این خلقت شکوفا و هدایت شده و بتدریج بر قلمرو عاشقیت وارد می شود و عاشقِ بر عاشق خود می شود .

۸۷۷- در عشق عرفانی بناگاه مرید ، خود را عین مرادش می یابد و این همان وصال روحانی و واقعه خلافت است که پدید آمده است که این واقعه فقط در جریان اطاعت بی چون و چرا از مراد است که تبدیل به مقام و موجودیت خودی مرید می شود و در غیر اینصورت پس از مهلتی معین بناگاه به پایان می رسد و مرید از مستی عشق و خلافت مرادش خلع می گردد و بدون شک خصم مراد خویش می شود .

۸۷۸- ولی در عشق جنسی ، عاشق خواهان تصاحب تن معشوق است و معشوق خواهان تصاحب اراده عاشق خویش است . که اهل ایمان و معرفت بایستی با این دو خواهش سخت نبرد کند که در اینصورت عشق جنسی گذاری به عشق عرفانی می شود وگرنه بسرعت به ابطال و عداوت می رسد .

۸۷۹- عشق عرفانی با وصال آغاز می شود ولی عشق جنسی با وصال پایان می یابد .

۸۸۰- وصال جسمانی به فراق روحانی می انجامد . ولی وصال روحانی به فراق جسمانی می انجامد .

۸۸۱- فراق جسمانی در عشق عرفانی به وحدت وجود و توحید می انجامد . ولی فراق جسمانی در عشق جنسی اگر با حفظ تقوا و عصمت نباشد و طرفین حق فراق را درک و تصدیق نکنند به عداوت می رسد .

۸۸۲- قبلاً نشان دادیم که زن تجسم روح الله است که از بطن مرد خروج نموده است . و لذا عشق جنسی یعنی عشق مرد بر زن همان عشق تن به روح خویش است . و شهوت جنسی همین کشش بین تن و روح است . تنی که زمانی در آدم ابوالبشر صاحب روح بود و سپس در حوا از کالبد آدم خروج نمود و تجسم یافت . بنابراین وصال جنسی برای مرد همان وصال روحانی است به این قصد که زن را دوباره بر باطن خویشتن وارد سازد و مقیم در خویش سازد که البته امری محال است و لذا رابطه جنسی قلمرو همه بدگمانیها و جنون و جنایات است از جهل . ولی در عشق عرفانی این وصال به آنی رخ می دهد و روح از مراد در مرید دمیده شده و مستقر می گردد . و لذا آنکه دارای امام زنده و در عشق و ارادت با اوست در رابطه زناشوئی از آتش بدگمانی و قحطی روح و شهوت افسارگسیخته و روابط ناهنجار می رهد زیرا آنچه را که از همسرش توقع داشته از مرادش یافته است و لذا با همسرش به صلح می رسد و عزت می یابد زیرا در خود قرار می گیرد .

۸۸۳- هماغوشی جنسی عین لمس روح است و نه دریافت آن . و لذا شهوت جنسی مستمراً شدیدتر و عنان گسیخته تر می گردد و این امر زمینه انحرافات جنسی و تنوع طلبی جنسی است به این امید که شاید در رابطه ای روح را برای همیشه بیابد و بی نیاز گردد و این فریبی جاهلانه بیش نیست که عاقبتش دوزخ و نابودی است .

۸۸۴- پس آنچه که امروزه بحران جنسی و اینهمه امراض و عذابهای جنسی و مفاسد و مظالم جنسی نامیده می شود و اساس ستم و سلطه و جنون و جنایت جهانی بشر است جز عشق عرفانی علاجی ندارد . زیرا همه این فجایع بشری از فقدان روح است .

۸۸۵- پس به معنای واقعی کلمه ، عشق عرفانی ، عشق روحانی است .

۸۸۶- از این بابت بهتر می توان راز عداوت بی پایان زن را با عشق و ارادت عرفانی شوهرش دریافت . زیرا می بیند آنچه را که در او جستجو می کرد و نمی یافت در پیرش یافته و لذا از دریوزه گی و اسارت زن درآمده است . اینست راز عداوت زن با ایمان مردش بقول قرآن – زیرا ایمان حقیقی جز در عشق و ارادت عرفانی ممکن نمی شود .

۸۸۷- همچنین عداوت خانواده و نژاد ، با ایمان عرفانی اعضای خویش به دلیل خودکفائی و عزت و شرف و بی نیازی فرد از خاندان و نژاد است .

۸۸۸- اصولاً روح ، گمشده هر کسی در هر رابطه ای است . حتی آنکه در عطش ثروت و قدرت است نیز در حقیقت به جستجوی روح خویش است تا در خود قرار گیرد و بی نیاز شود .

۸۸۹- هر چند که زن تجسم روح مرد است ولی بخودی خود روحی سرگردان و بیگانه از خویش است الا اینکه در مردی مأمن و اسکان یابد . مرد ، خانه وجود زن است . و این خانه عایدش نمی گردد الا در اطاعت و پذیرش ولایت مرد . یعنی مریدیِ عشق مردش .

۸۹۰- عشق را باید با دل و جان و تن و اعمال خود مریدی کرد . عشق واقعه دریافت روح است برای مرد. و واقعه اسکان و قرار یافتن روح است برای زن . و این بهشت وجود انسان است و لذا بهشت را باغ ریحان نامند یعنی باغ روح !

۸۹۱- امام و عارف واصل به مثابه دم پروردگار است که در انسانهای طالب ، روح می دمد . و این اساس عشق عرفانی است و واقعه « الست بربکم قالو بلی » است . پس امامت در اسلام شیعه همان اصل انسان شدن حیوان دو پا و اصل روحانی شدن آدم است یعنی اصل خلق جدید و آفرینش عرفانی است .

۸۹۲- پس تشیع بمعنای واقعی کلمه مذهب روح است که از عشق عرفانی رخ می نماید در رابطه امام و مأموم !

۸۹۳- اینست که زن چون روح و معنای وجود است به جستجوی ماده و دنیاست و مرد هم چون ماده وجود است به جستجوی معنا و روح و حقیقت است .

۸۹۴- هر زنی ذاتاً معشوقی است که به جستجوی عاشق خویش است و هر مردی هم ذاتاً عاشقی است که معشوقش را می جوید . روحی که تن خویش را می جوید و تنی که روح خود را . آیا آدمی می تواند روحش از دیگری و اراده و فعلش از خود باشد ؟ اینست راز اطاعت معشوق ! یعنی زن و مرد هر یک باید تابع دیگری باشد و اینست معنای ولایت زناشوئی که از حق رابطه عاشق و معشوق برمی خیزد !

۸۹۵- اگر مفاهیم و حقایقی بس متنوع و متناقض و حتی متضادی درباره عشق در این کتاب می یابید بدین دلیل است که عشق کل عالم وجود را شامل می شود و گوهره ذاتی آن وحدت اضداد و یگانگی بود و نبود است .

۸۹۶- بقول خیام بزرگوار ، عشق همچون کوزه گری است که مدام کوزه های زیباتری می سازد و بر زمین می زند و می شکند . این خود بیانی شاعرانه از دیالکتیک عشق است و قبلاً نشان دادیم که دیالکتیک منطق عشق است پس در تناقضاتش تردید نکنید و منکرش نشوید .

۸۹۷- عشق فقط انسان را نمی شکند بلکه خود را هم می شکند و آن وقتی است که انسانی بکلی عشق را انکار می کند و آنرا دروغ و فریب و جنون محض می خواند .

۸۹۸- اصلاً کل کائنات و جهان هستی ، خرابات عشق است و شکستگی آن همچون آئینه ای خرد شده !

۸۹۹- تقریباً در فرهنگ و عرف و شرع عامه بشری ، عشق امری مذموم و نامعقول است حتی عشق عرفانی . و یکی از اهداف این کتاب آشتی دادن عرف و شرع با عشق است . زیرا اگر بقول پیامبر اسلام ازدواج نصف کل دین و سنت محمدی است و الفبای عرف و شرع بر خانواده است بدون عشق هیچ ازدواج و خانواده ای اصولاً پدید نمی آید و اگر آید

بر پا نمی ماند . پس عشق اصل و مغز و بستر دین و مدنیت است. و اینکه با اینهمه چرا مذموم است بدین دلیل است که اکثراً عاقبت بخیر نمی نماید . بدین ترتیب کل زندگی انسان بر روی زمین هم باید مذموم و حرام باشد زیرا عاقبش به مرگ و نیستی است .

۹۰۰- عشق یا به ناکامی و فراقست که تا به آخرش رنج است و یا به وصال است که آخرش عداوت است. و اینست دلیل مذموم و حرام بودن عشق در فرهنگ عرفی و شرعی ملل . که البته امری احمقانه و کاملاً غیر دینی است .

۹۰۱- آری ، عشق دل انسان را می شکند شکستی غیر قابل جبران . ولی دلی هم که نشکند با سنگ چه فرق دارد و بلکه سنگ ، شقی و بیرحم نیست ولی دل نشکسته ظالم و شقی و مخرّب است .

۹۰۲- آیا براستی دل مگر چیست که درباره اش سخن از نرم شدن و سنگ شدن و شکسته شدن و خون شدن و بیرحم شدن و عاشق شدن و عالم شدن و احمق شدن و بزدل شدن و شجاع شدن ، مؤمن شدن و کافر شدن و ... در میان است . و عجبا که این طرز توصیف هم یک فرهنگ جهانی است که در جهان اسلام به اشد و اکملش تبیین شده است که منبع نخستین آن قرآن کریم است که ناطقش خود خداوند است .

۹۰۳- بنظر ما دل که کانون عشق و اراده و احساس انسان است هیچ ربطی به قلب گوشتی ندارد و اصلاً هیچ عضوی در انسان ندارد فقط محلش در میان جناق سینه و آن نقطه فرورفتگی مماس با پرده دیافراگم است . دل با آنهمه صفات و مقاماتش که جمله صفات و مقامات خداوند است همان منظر خدا و حضور ازلیت هوی ذات اوست که چون عدم است . دل ، لامکان و بی زمان و ازلیت وجود است . نقطه اتصال هستی با نیستی است . مرز و فرق بین وجود و عدم است و لذا ذاتش بر فراق است . دل همان فراق انسان از خداست، از خدای عرصه خلقت ! دل یادگار ازل است ! ولی صفاتی که به آن نسبت داده می شود صفاتی دنیوی و مادی و طبیعی است . و این صفات مربوط به ظاهر و صورت بیرونی دل است . دل نیز طبقات دارد که طبقه هفتمش محضر حضرت حق است یعنی همان قل هو الله احد که بقول رسول اکرم وجود بر آن بنا شده است . پس دل زیربنای وجود انسان است و مرکزیتش ، قلبش !

۹۰۴- آنچه که می سوزد و منفجر می شود و می شکند درب دل است تا آدمی بر آن وارد شود .

۹۰۵- دل ، خود خداست که خود را محبوس عدم نموده تا شاید آدم از او وجود پذیرد و او را دوست بدارد و به وی عشق بورزد .

۹۰۶- و لذا اهل دل ، اهل الله است . و کیست که تا به دل برسد . کیست که تاب تحمل اینهمه سوز و گداز در فراق را دارد تا همه دربها و حجابهائی را که دل را پنهان ساخته درهم شکند و بسوزاند تا به دل راه یابد. مگر نه اینکه بقول امام صادق ، دل ، امام وجود است و امام اسم ذات خداوند است و هر که به او رسید هدایت شده است و خود امام است.

۹۰۷- دل ، نور ازل است محبوس در درک اسفل السافلین ! و میهمان عدم ! ظلم و جفا و معصیتی نیست الا اینکه هر کسی در حق دل خویش مرتکب می شود تا آنجا که دل قهر می کند و دربش را به روی صاحبش می بندد و این اشد قهر و غضب الهی است و مصداق آنانکه گوئی دلی ندارند ! قرآن –

۹۰۸- و اما عشق واقعه ای جز گشوده شدن راه دل و پرده برداری از رخ دل نیست و رویکرد به دل و دل شدگی و دلداده و دلبر شدن . عشق ، یاد دل است ، ذکر وجود است .

۹۰۹- این بدان که عشق ، مطلق شکر پروردگارست در وجودی که به آدمی بخشیده است آنهم از صورت و سیرت خودش . زیرا عشق ، عشق به خویشتن است ، عشق به جمال و کمال خویش . و این خالصانه ترین و اشد خداپرستی است .

۹۱۰- عاشق ، قبل از هر چیزی عاشق بر جمال و روح خویش است و این عشق از دل است بر وجود ! یعنی از خداست . پس عاشق ، خود خداست بر انسان . پس عشق همان معنا و احساس و گوهره و قول فتبارک الله احسن الخالقین است همانطور که حس و قول انسان عاشق هم در دلش نسبت بخود و خالقش ، همین سخن است . یعنی عشق ، ندای الله اکبر از دل است و پژواک این ندا در ذرات وجود ! زیرا خداوند در خلق انسان است که اکبر است .

۹۱۱- نگاه عاشق به معشوق که نگاه عاشق به جمال رخ خویشتن است حاصل معنا و ندای فتبارک الله است .

۹۱۲- پس بزبان ساده کافر کسی است که از خودش بدش می آید در جمال و کمال . و عشق ، مبارک بادِ وجود است . و کفر هم لعن و انکار وجود است .

۹۱۳- عشق ، اجر شکر نعمات پروردگار است و برترین نعمات خدا هم جمال انسان است که جمال اوست . و عشق ، شکرِ شکر است ، یعنی تشکر خدا از تشکر انسان !

۹۱۴- در فراق است که دربها و طبقات و وادی های دل یکی پس از دیگری فتح می شود و دل متوجه آن نقطه هوی ازل می شود که حس فناست فنائی که بقای مطلق است . و این سرّ دلتنگی است که کل وجود آدمی درنقطه ای متمرکز می گردد و این نقطه لامتناهی همان نقطه فنای ازل است که بناگاه جان را به امر کن فیکون دیگری با جمال حق روبرو می سازد .

۹۱۵- بدان که واقعه ای مقدس تر و خدائی تر از دلتنگی برای آدمی در حیات دنیایش ممکن نمی شود که این لحظات نابترین هنگامه اقامه صلوة است . زیرا تنگی دل رویاروئی با جمال حق است پس بایست و تماشا کن !

۹۱۶- گویند از آنجا که عشق در نزد عامه بشری وسیله اشد مفاسد است پس بهتر است که آنرا از دین و معرفت جدا کنیم تا قداست دین مصون بماند . عجبا ! که قداست دین و معرفت از عشق است و لذا دین و معرفت بی عشق ، نفاق و جنایت است . پس بهتر است که حقیقت و قداست عشق را آشکار کنیم تا بشر شرم کند و کمتر به عنوان آن ستم و فساد نماید .

۹۱۷- بقول علی ع ، عشق میزان قضاوت حق در قیامت کبراست . و اصلاً قیامت کبرا ، قیامت بزرگ عشق است که جمال عشق را آشکار می سازد . و لذا در آنروز از هر کسی سئوال می شود که با عشق چه کرده است آنهم در حضور جمال عشق !

۹۱۸- چند گروهند که به اشدّ انتقام عشق مبتلا می شوند : دشمنان عشق (خویشان و نژاد) ، منکران عشق (فاسقان) ، بازیگران با عشق (زنان) ، قاتلان عشق (حکّام مستبد) و تاجران عشق (منافقان) .

۹۱۹- عشق ، یا الهی است یا ربوبی و یا اللهی . عشق جنسی ، عشق الهی است زیرا هر معشوقی یک « اله » است . عشق عرفانی همان عشق ربوبی است زیرا پیر و مراد همان ربّ زمینی مرید است . و عشق اللهی ، عشق عارفان واصل و امامان است که هر دو عشق الهی و ربوبی را شامل است .

۹۲۰- هر ایده ، احساس ، عقیده ، آرزو و آرمانی در آدمی معلول عشق های او به انسانهای گوناگونی در جریان زندگی است که عموماً منابع آن از یاد می رود . پس تو هر چه که هستی از عشق است و هر چه که نیستی .

۹۲۱- وفا و عصمت در عشق بنیادی ترین منشأ همه اخلاق حسنه و صفات و ارزشهای روحانی در انسان است همانطور که جفا و بی عفتی و خیانت در عشق منشأ همه رذائل و مفاسد و پلیدیهاست .

۹۲۲- آنکه عشق را در خود حراست و تطهیر می کند در حقیقت روح خود را حفاظت و تقدیس می کند . معرفت نفس محصول عشق است زیرا خود عشق است که تو را به شناخت خودش می کشاند . زیرا عشق جنبش تمامیت وجود است قیام جان است .

۹۲۳- آدمی حق ندارد به بهانه جفای معشوق ، عشق را انکار و لعن کند که این عین انکار و لعن روح خویش است.

۹۲۴- عشق ، نه خوشبختی و نه بدبختی است بلکه قلمرو بخت و انتخاب سرنوشت است بسته اینکه آدمی با آن چه معامله ای کند .

۹۲۵- ابن عربی را باید بزرگترین نویسنده کل تاریخ بشر دانست هم به لحاظ کمیت و هم کیفیت . او در حدود ششصد جلد کتاب از خداوند و صفات و تجلیات او سخن گفت در حالیکه کسی جز دختر اصفهانی مقیم مکه یعنی « نظام » را منظور نداشت و او به عالیترین حد خداشناسی و انسان شناسی در کل تاریخ بشر نائل آمد بواسطه عشقش به این دختر قدیس و عارف که حدود سی و اندی سال در خانه پدرش زیست در عفت و عصمت کامل . و عجبا که پس از این عشق به دختری خداگونه در جمال و کمال عاقبت با پیرزنی بیوه ازدواج کرد این رند خدابین ! فتبارک الله !

۹۲۶- بانی مذهب اصالت عشق در فلسفه و عرفان نظری ، ابن عربی است و ما خوشه چین خرمن بیکران این بزرگ مرد تاریخ عشق و عرفان هستیم که با عشق و معرفت حقیر خود این مذهب را در حد اندیشه و احساس انسان حقیر عصر تکنولوژی بیان کرده ایم . منتهی مذهب او برای خواص اولیای الهی بود و بنده آنرا برای عامه بشری تبیین کرده ام و این ضرورتی واجب بود . اعتراف می کنم که اینجانب در قلمرو معرفت حق از تنها کسی که بهره برده ام این ابر مرد منحصر بفرد تاریخ معرفت است . تنها کسی که بر من افزوده است ابن عربی است .

۹۲۷- ابن عربی خود یکی از الهه های عشق عرفانی در تاریخ جهان بوده است و خضر راه بسیاری از سالکان . زیرا از علیین است .

۹۲۸- علیین ، سوختگان و برباد شدگان و فناگشتگان عشقند . اینگونه ، علی ع را بشناس یعنی امامت را.

۹۲۹- بخدا سوگند آنکه عاشق نیست اگر فقیه کامل ، علامه دهر و فیلسوف زمان باشد بقول قرآن ، خریست که کتاب حمل می کند آنهم خری خطرناک و شرور !

۹۳۰- شرح عشق از شرح وجود خداوند هم سخت تر است زیرا عشق ماهیت اوست . یعنی اگر پرسیده شود که خدا چیست ، پاسخ اینست که : خدا ، عشق است .

۹۳۱- عشق سه مرحله کلی دارد که در مرحله اول برای آدمی ، جهان خواهش هاست . و مرحله دومی عرصه شدنهاست و مرحله نهائی هم بودن است . عشق ، بودن است و بودن جز عاشق بودن نیست .

۹۳۲- عاشقیت جنسی وسیله و بستری برای معشوق بودن است . و لذا عشق جنسی در هر دو جانبش اراده به معشوقیت است و اینست که عاقبتی جز نفرت و عداوت ندارد .

۹۳۳- در عشق عرفانی هم مرید بر اساس اراده به معشوقیت ناکام در عشق جنسی وارد می شود که فقط در جریان اطاعت بی چون و چرا به عرصه عاشقیت می رسد که همان امر هدایت و وادی کمال است که البته از هر صد مرید شاید یک نفر بر آن وارد شود و مابقی در همان معشوقیت مانده و در آن به عداوت با مراد خود می رسند آنگاه که نوبت اطاعت بی چون و چرا و عاشقیت می رسد .

۹۳۴- همه اصحاب چند هزار نفری پیامبر اسلام ص در قلمرو معشوقیت او قرار داشتند که از آن میان انگشت شماری بر قلمرو عاشقیت وارد شدند که علی ع در رأس آنان قرار داشت . مراد ، مرید مطلق است .

۹۳۵- و اما رابطه عشق و عصمت چیست ؟ می دانیم که در فرهنگ عامه بشری و خاصه فرهنگهای شبه مذهبی ، عشق متهم به بی عصمتی و فحشاء است . در حالیکه عشق تنها و تنها امکان نفس برای حفظ عفت و عصمت است زیرا دل فقط متوجه یکی است و بس . و دلی که عاشق نیست در آن واحد به هر کس و ناکسی متمایل است و این اساس بی عفتی و بی عصمتی است .

۹۳۶- اساس و علت العلل فحشاء و هرزه گی و بولهوسی های جنسی تفرقه و پریشانی نفس در قبال جنس مخالف است که آدمی را در این رابطه به بی اراده گی و افسارگسیختگی مبتلا می سازد و عشق درست در نقطه مقابل چنین وضعی قرار دارد و نفس و اراده و احساس آدمی را تمرکز و وحدت می بخشد و بر روی یک نفر قرار می دهد و تبدیل به یک هویت قلبی می کند که هویتی بغایت لطیف و روحانی و مقدس است . اتفاقاً عشق ، موجب فرونشاندن شهوت است و قوای شهوانی و جنسی را تبدیل به یک انرژی روحی می کند و موجب هدایت است همانطور که مثلاً زلیخا را تبدیل به یکی از اولیای الهی نمود .

۹۳۷- و بیان دیگر اینکه شهوت جنسی معلول اراده به اتصال روحانی با جنس مخالف است که این اتصال در واقعه عشق به درجه ای رخ می دهد و لذا شهوت را بهمان درجه کاهش می دهد . و آنچه که زلیخا را به میل جنسی با یوسف ع کشانید قحطی جنسی او در رابطه با شوهرش بود که مردی مبتلا به ناتوانی جنسی بود .

۹۳۸- میل به وصال جسمانی در عشق مطلقاً از جنس شهوت نیست هر چند که آمیخته به شهوت هست . محور وصال جسمانی در عشق همان دیدار جمال و همنشینی است و مصاحبت .

۹۳۹- همانطور که در عشق عرفانی غایت وصال همانا دیدار جمال مراد است و دست بوسی و شنیدن کلام او . و هر یک از این وصالها منشأ وصلت روحانی و به مثابه دریافت شراب عرفانی است بخصوص کلام پیر.

۹۴۰- و اگر عشق متقابل باشد فراق نیز وصالی برتر و کاملتر است و هجران مطلقاً امری قحطی زا و سوزان نیست.

۹۴۱- در رابطه عاشقانه زناشوئی ، جماع به مثابه معراج روح است و تجربه توحید و وحدت وجود کامل ، خاصه در عشق متقابل . و در غیر اینصورت جماع هم از شهوت نمی کاهد و بلکه بر آن می افزاید زیرا ارتباط روحانی رخ نمی دهد و حس قحطی شدیدتر می شود مثل تشنه ای که بر لب چشمه قادر به نوشیدن آب نمی شود .

۹۴۲- و این بدان که عشق پایدار زناشوئی غالباً پس از ازدواج رخ می دهد اگر ولایت زناشوئی بطور متقابل پدید آید و حقوق آن ادا گردد .

۹۴۳- به همین دلیل انسانهای عاشق آسانتر می توانند بر شهوت جنسی خود فائق آیند و آنرا مهار کنند و چه بسا عمری بدون ازدواج در عفت کامل زیست کنند زیرا در ارتباط روحی با معشوق قرار دارند .

۹۴۴- درد فراق در عشق برخلاف تصور عامه از شهوت جنسی نیست از دوری جمال است .

۹۴۵- آنکه عاشق نیست از خودش خوشش نمی آید و حتی جمال خود را ناقص و زشت می یابد و لذا مستمراً با خود ور می رود و به اشکال گوناگون خود را بزک می کند و چه بسا صورتش را به تیغ جراحی می دهد و دماغش را تغییر می دهد تا شاید از خودش راضی شود . بالا رفتن مستمر آمار جراحی های پلاستیک و خاصه بینی نشان آشکاری از فقدان عشق در جامعه است . زیرا عشق است که انسان را زیبا می سازد و از هستی اش راضی می کند زیرا روحانی می شود . زیبائی یک امر روحانی است و نه جسمانی محض !

۹۴۶- آدمی از نگاه دیگری است که زشت یا زیبا می شود و بخودی خود اصلاً متوجه خود نیست که چیست !

۹۴۷- آنرا که دوست می داری اگر کافر دل و شقی و بیروح باشد زشت می شوی از چشم خودت در آئینه! و یا آنکه تو را دوست می دارد اگر شقی باشد رنجور می شوی .

۹۴۸- عشق ، یا اجر و استحقاق است و یا مغفرت و شفاعت . نوع اول منجر به هدایت می شود و نوع دوم آمادگی برای توبه و رویکرد به حق است .

۹۴۹- عشق یک نیاز وجودی است و لذا همه انسانها در روابط با دیگران جستجویش می کنند . و اراده به نیکی کردن به همین مقصود است . و لذا آنانکه از عشق مأیوس می شوند تبدیل به شر می گردند . اشرار نومیدان از عشق هستند . یأس از عشق یأس از خدا و ابتلای به ابلیس است .

۹۵۰- چرا عشق نیازمند وصال است ؟ و چرا در وصال ، اکثر عشق ها منحل می گردد و بلکه عداوت می شود ؟ چرا فراق بدترین و غیرقابل تحمل ترین رنج بشر است تا آنجا که عاشق را عاشق فنا می سازد که این مقصود ذاتی عشق است . زیرا مقصود عشق ، وجود بخشیدن جاودان به انسان است . و عشق به فنا عرصه تحقق این هستی جاوید است.

۹۵۱- عشق ، وجود و وجود بخش است و در مرحله آغازین ، فراقش هم عین وصال و لذت بخش است ولی بتدریج میل به وصال پدید می آید و فراق تبدیل به آتشی می شود که هستی را می گدازد و وجود را از وجود سیر و عاشق فنا می کند .

۹۵۲- عشق ، نور وجود مطلق و احدی و صمدی است که وجود نسبی و دریوزه و محدود و میرا را در عاشق می زداید و لذا عشق به فنا همان عشق رهائی از حدود وجود خاکی است .

۹۵۳- عشق ، پرتوی از نور جمال خداوند است که بر عاشقی می تابد منتهی از رخ کسی کـه معشوق نامیده می شود و این رخ منبع تغذیه و تابش این پرتو است و عاشق به مانند مستی که باز هم باده بیشتری می طلبد طالب دیدار جمال یار است . جمال معشوق پیاله حق است زیرا عشق سراسر مستی است . و عاشق، مست جمال پروردگار است که این مستی را تا فنای کامل خود جستجو می کند . ولی شهوت جنسی و جماع موجب انقطاع این نور و مستی می گردد همانطور که در رابطه آدم و حوا شد و از بهشت عشق و مستی طرد شدند .

۹۵۴- عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد   عارف از خنده می در طمع خام افتاد – حافظ
براستی که جمال معشوق جام می است که عکس روی پروردگار را برمی تاباند و عاشق با دهان نگاهش آن را می نوشد که بقول حافظ : کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند !

۹۵۵- حافظ شیراز که مرید کامل مذهب روزبهان است برخلاف بسیاری از عارفان کلاسیک همه موجودات عالم را عاشق و سرگردان جمال حق می داند :
جلوه گاه رخ او دیده ی من تنها نیست   ماه و خورشید همین آئینه می گردانند
ابن عربی هم ، هم رأی با حافظ و روزبهان است و کل کائنات و موجودات عالم را نه تنها عاشق و حیران جمال خالق می داند بلکه عارف هم می داند و این ادعائی بس عجیب است که شرمندگی انسان را هزار چندان می سازد .

۹۵۶- عرفان شیعه باوری ویژه دارد و آن اینکه ساقی را امام و خاصه علی ع می داند که شراب کوثریش فاطمه ع است چرا که فاطمه ع جمال فطرت الله است . پس طبعاً همه عشق ها به علی ع و فاطمه ع منتهی می شود .

۹۵۷- حافظ کل ماجرای عشق را غایت رندی و مکر الهی می خواند که به سراغ مکر بشری می آید که « مکر کردند و خدا هم مکر کرد و البته مکر خدا بهتر است » قرآن –
با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او   کان طره ی شبرنگ او بسیار طراری کند

۹۵۸- بزرگترین عاشقان و عشق دانان جهان چون به حافظ می رسند براستی لنگ می اندازند و این از برکت نابترین کتاب عشق یعنی قرآن و عاشقترین پیامبر عشق یعنی محمد ص است که چنین مؤمنانی پرورده اند . و این از قرةالعین قرآن و محمد ص است که چشمان مؤمنان امت را به جمال حق بینا کرده است که : در نظربازی ما بی خبران حیرانند !
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق   بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

۹۵۹- براستی حافظ همه اسرار عشق را بیان کرده است و اگر عمری باشد دیوانش را تعیّن می بخشیم .

۹۶۰- داستان فراق عشق در یک کلمه اینست : بدین درگاه حافظ را چو می خوانند می رانند !
به پای شوق گر این ره بسر شدی حافظ   بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

۹۶۱- گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین   گفتا بکوی عشق همین و همان کنند !
چرا که صمد جز از روی صنم شناخته نمی شود الا به گمان و ریا و جهل و جنون . که « اگر اسرار آشکار کنیم ما را به جرم صنم پرستی سنگسار می کنند » امام سجاد ع . پس معلوم است که سرّ امامت ، عشق جمالی پروردگارست در سیمای بشر !

۹۶۲- « به پای شوق گر این ره بسر شدی » یعنی اگر وصال جسمانی عشق را راضی می نمود کسی فراق نمی گزید . یعنی اگر روح در جسم به وصال می رسید نیازی به فراق نمی بود . یعنی اگر در وصال جسمانی ، عشق نابود نمی شد فراق دارای حقی نمی بود . فراق خود جسم است که فرق انداخته است بین روح عاشق و معشوق ! هر چند که بی جسم هم عشقی نمی بود . و این دیالکتیک تن و خاک است که شعبه ای از دیالکتیک عشق است .

۹۶۳- آری ! اگر کل کائنات هم عاشق است پس فرق عشق او از انسان چیست که انسان را اشرف مخلوقات کرده است ؟

۹۶۴- کائنات عاشق صفات خداست و جمال صفات او را درمی یابد همانطور که خود خلیفه صفات اوست . ولی انسان عاشق ذات ازل اوست و خود هم خلیفه ذات حق است . و لذا کائنات در تسخیر عشق انسان است. همانطور که صفات در تسخیر ذات است .

۹۶۵- و اما آنچه که چشم ندارد چگونه جمال بیند و عاشق شود ؟ مگر نه اینکه بقول قرآن کریم همه موجودات ذکر حق گویند پس سنگ و چوب هم زبان دارند که خاص خودشان است پس چشم خاص خود را هم دارند .

۹۶۶- درختان اگر عاشق انسان نمی بودند از چه رو میوه های خود را بی مزد و منت به انسان می بخشیدند . حیوانات اگر عاشق انسان نمی بودند چگونه تسلیم انسان می شدند . عشق آنها به انسان همان عشقشان به خداست و آنها ، ذات خدا را در انسان می بینند و جمال خدا را از انسان تماشا می کنند .

۹۶۷- چیزی که چشم ندارد جمال ندارد . آیا چیزی است که جمال نداشته باشد ؟ چیزی که گوش ندارد صدا ندارد . آیا چیز بی صدائی هست ؟ چیزی که عاشق نیست ، نیست . آیا چیزی هست که نباشد ؟

۹۶۸- اگر میزان ، عشق است پس انسانهائی که در قرآن از حیوانات و جمادات هم پست ترند بدین معناست که در عشق کاهلتر و ضعیفترند و همه موجودات در عشق از اکثر آدمها برترند یعنی عاشقترند .

۹۶۹- فهم عشق ، صراط المستقیم خداشناسی و انسان شناسی است که انسان و خدا را حقیقتی واحد می نماید . و این یعنی توحید ! پس توحید جز عشق شناسی نیست .

۹۷۰- عاشق جمال کسی شدن یعنی چه ؟ عاشق چشم و ابروی کسی شدن یعنی چه ؟ عاشق بینی و لب و دندان کسی شدن یعنی چه ؟ عاشق زلف کسی شدن یعنی چه ؟ چرا آدم باید خود را برای زلف و چشم و لب و بینی دیگری فدا کند و کل زندگیش را نثارش سازد ؟ این یعنی چه ؟ ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه ؟

۹۷۱- عشق یعنی عاشق خط و خال شدن ! زیرا جمال آدمی جز این نیست . و تفاوت جمالها تفاوت خطوط و نقاط است . اگر عاشق فلانی هستی و عاشق بهمانی نیستی فرقش در برخی خطوط و نقاط و سایه – روشن است . اینکه خطوط لب و چشم و ابرو و بینی و گونه ها چگونه باشد و نقاطی که در اطراف این خطوط قرار دارند . نقاشان این معنا را بهتر درمی یابند که چگونه با خطی جزئی صورتی بکلی دگر می شود . همه نقش ها خطوطند !

۹۷۲- پس انسان عاشق برخی خطوط خاص می شود وگرنه چهار چوب و کلیت جمال همه آدمها یکسان است و ما عاشق همه نمی شویم . و تفاوتها در چند تا خط است . پس عشق از خط است . و هر عشقی خط ویژه خود دارد و آن خط راز عشق هر عاشقی است . بی شک اگر این خط را از رخسار یار برداریم و بر روی کاغذی ترسیم کنیم هیچ اتفاقی نمی افتد و فقط یک خط است .

۹۷۳- خط عشق چیست ؟ ولی خط روی یار ، « خدّ » است . خطی خدائی ! و « خد » یعنی رخ . و خدا یعنی صاحب رخ !

۹۷۴- خط عشق هر کسی بر رخسار یارش همان صراط المستقیم هدایت او بسوی خدّ خداست . یعنی آن خط ویژه است که جمال یار را خدائی کرده است فقط برای عاشق . این بدان و در آن بمان !

۹۷۵- این خط گاه یک نقطه است یعنی یک خال . همانطور که هر خطی مجموعه بهم پیوسته نقاط است . و این عشق به نقطه ازل است همانطور که نقطه ، ازلیت هر چیزی است .

۹۷۶- و به یاد آوریم که نخستین چیزی که خدای آفرید قلم بود و لوح . و آنگاه جهان و جهانیان را بدینوسیله آفرید و نخستین پدیده هم بی تردید نقطه و خط است .

۹۷۷- و بقول شمس تبریزی آن خطاط سه نوع خط نوشت . خط اول آنست که فقط خودش می خواند و نه غیر . خط دوم را هم خود خواند و هم غیر و خط سوم را نه خود خواند و نه غیر . و آن خط سوم ، عشق است خط عشق ! از این روی نه خود خواند و نه غیر که عشق وادی اختیار محض است .

۹۷۸- از یک نگاه ، عشق جبر مطلق است . آری ، ولی جبری که اختیار می شود : جبرِ اختیار و اختیارِ جبر ! زیرا حتی در اشد هجر و آتش فراق هم عاشق هرگز نمی گوید که : ای کاش عاشق نمی بودم !

۹۷۹- اگر خط سوم را نتوان در کشف و شهود عرفانی دریافت می توان در آثار هنری عاشقان بزرگ تا حدودی درک نمود . همچون برخی اشعار حافظ و مولوی و تاگور و ریلکه و پو و یا برخی قطعات موسیقی معبد هندوان و سی تار استاد علی اکبر خان یا اپراهای واگنر و ملودیهای چایکوفسکی و یا برخی نقاشی های ون گوگ و امثالهم . با دریافت برخی از این آثار آشکارا شاهد نقطه یا خطی از عشق در دل و جانمان خواهیم بود که گاه برای همیشه باقی می ماند ، خط به معنای واقعی کلمه که چه بسا دل و روانمان را زخمی کند و از آن خط زخم تا ابد خون تراوش نماید از آن زخمهائی که جاودانه می مانند .

۹۸۰- برخی از نگاهها زخمی اند . برخی از صداها زخمی اند . برخی از اندیشه ها و احساسات زخمی هستند . و این زخمی ها عموماً زخمه هم می زنند و زخمی می کنند . اینان عاشقانند .

۹۸۱- در بدو امر عامه عشق مردان ، جمالی است یعنی بواسطه نگاه عاشق می شوند در حالیکه عشق زنان ، کمالی است یعنی بواسطه کلام و گوش و رفتار ، عاشق می شوند . البته برخی هم بواسطه بوئیدن عاشق می شوند و برخی هم بواسطه بوسیدن ! مسئله دستبوسی در ارادت عرفانی از این مقوله است .

۹۸۲- و برخی هم چنان زنده دلند که بواسطه همه حواس و اعضاء و هوش و ذرات وجودشان عاشق می شوند .

۹۸۳- از منظر « خط عشق » در حقیقت همه عاشقان ، عاشق بر قلم پروردگارند . « قسم به قلم و آنچه می نویسد که صاحب شما دیوانه نیست بلکه دارای خلق عظیمی است ... و بزودی معلوم می شود که چه کسی دیوانه یا عاقل است ... » قرآن – آری او عاشق است نه دیوانه !

۹۸۴- یعنی همه عاشقان اهل قلم هستند که یا می نویسند و یا نوشته می شوند . البته منظور از قلم ، درس و مشق و انشاء و حساب و کتاب نیست که پیامبر قلم مبرای از اینها بود . عشق واقعه خلقت انسانی بشر است ، خلق جدید ! و هر خلقتی از قلم حق است .

۹۸۵- اینک از منظر قلم و خط عشق به معضله آرایش و بزک کردن بنگرید و در آن تأمل کنید از نیک و بدش !

۹۸۶- زلف نیز که گاه دل از شاهدی می برد چیزی جز خطوطی بیش نیست . موی و ابرو و مژگان جمله خطوط هستند همچون خط لبان ، خط ابروان و خط بینی و پیشانی و چانه . و خال ها .

۹۸۷- در چهره شناسی جدید و نجوم قدیم ، اساس تشخیص هویت و سرنوشت افراد بر خطوط جمال است و خالها .

۹۸۸- خط عشق ، خط بی خطی است زیرا خط اختیار آنی و السّاعه است زیرا قلمِ سرنوشتش در دست انسان است .

۹۸۹- و اما خط و خال روی یار چه ربطی به خلقت انسانیِ عاشق دارد و معشوق نیز ؟

۹۹۰- آنچه که عاشق از معشوق می بیند هیچکس جز خود او نمی بیند . و این جمالی از تجلی پروردگارست که قرار است عاشق و معشوق هر دو بر این هویت آفریده شوند در جلوه آدمی و حوائی !

۹۹۱- و این جمال الهی که عاشق از معشوق می بیند برگرفته شده از خط و خالی بر روی جمال موجود معشوق است که این خط یا خال عشق حق است که از قلمش در خلقت ازل بر جای مانده است که نشان خلافت حق در بنده است . و این خط و خال سرمایه خلقت جدید است . این همان خدّ و خالی است که عرفا از آن دم می زنند .

۹۹۲- هر کسی بر جمال خویش یک خط و خالی از جنس خط سوم دارد که خط عشق الهی و آفرینش عرفانی و صراط المستقیم هدایتش بسوی خداوند است البته نه بدست خودش که بدست عاشقش !

۹۹۳- و جمالی که عاشق از معشوق می بیند تحت الشعاع نور همان خط و خال الهی بر صورت خلقت قدیم معشوق است .

۹۹۴- البته چه بسا آن جمالی که عاشق از معشوق می بیند فقط یکبار و در همان نخستین نگاه است و مابقی سیر عشق ، در جستجو و به عشق همان شهود نخستین است و چه بسا اصلاً آن جمال از یاد حافظه ذهنش برود ولی در دلش نقش بسته است و این دل است که بدنبال یار است هر چند که ذهن مخالفت کند .

۹۹۵- عشق بمیزان درجه خلوص و عمق و وسعت و شدتش قلمرو ظهور باطن عاشق است . یعنی معشوق تجسم باطن عاشق است در درجات ظهور : یا ظهور نفس اماره است و یا نفس لوامه و یا نفس ملهمه و یا نفس مطمئنه و یا نفس واحده که همان ذات وحدانی عاشق است . یعنی معشوق نهایتاً می تواند تجلی خداوند باشد برای عاشق . و این کمال خلق جدید و آفرینش عرفانی است همچون عشق علی ع و فاطمه ع !

۹۹۶- ولی بسیار اندکند عشق های جنسی که عرصه ظهور حق باشند و یا حتی قلمرو ظهور نفس لوامه یا ملهمه شوند . اکثر قریب به اتفاق عشق های جنسی جز نفس اماره و ستمگر و دیوانه را به عرصه ظهور نمی رسانند و کار به طبقات زیرین و زیباتر وجود نمی رسد .

۹۹۷- این خط و خال عشق و یا خط سوم بر جمال معشوق است که جمال باطن عاشق را بر آئینه جمال معشوق منعکس می کند . پس عاشق ، عاشق بر جمال باطن خویش است در آئینه جمال معشوق !

۹۹۸- « ما نشانه های خود را از درون و در برون شما بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است . ولی مردمان در دیدار پروردگارشان تردید دارند » قرآن – این بیان کامل واقعه عشق است در رابطه بین عاشق و معشوق چه در عشق جنسی و چه عشق عرفانی ! یعنی آنچه که در معشوق دیدار می شود جلوه ای از جمال حق است ولی چون مردمان اصلاً باور به دیدار خدا در جهان ندارند این حق را باور ندارند و این راز ناباوری و بدبینی و انکار نسبت به عشق است . آیه مذکور آیه عشق است که حقیقت عشق را بیان می کند بدانگونه که ذکرش رفت . بخصوص که در ادامه آیه مذکور می فرماید که « و بدان که خدا بر هر چیزی محیط است » یعنی صورت هر چیزی خداست . و فقط عاشق است که این بینائی را یافته است ولی باور ندارد آنچه را که می بیند .

۹۹۹- و نیز « اوست ظاهر و باطن و اول و آخر » قرآن . یعنی عاشق و معشوق هر دو خداست . و آنکه ظاهر است یعنی معشوق همان است که در باطن عاشق است .

۱۰۰۰- « و خداوند حائل است بین دل و صورت بیرونی انسان » قرآن – این نیز بیانی از وضع فراق است که خداست حائل بین عاشق و معشوق . زیرا معشوق صورت مرئی دل عاشق است .

۱۰۰۱- بمیزانی که عاشق به قلمرو وصال جسمانی نزدیک می شود درک و شهود الوهیت معشوق را از دست می دهد . الا اینکه عاشق و معشوق هر دو به درجه ای از اخلاص و ایمان و معرفت رسیده باشند .

۱۰۰۲- قدرت و شدت و حدّت و عمق و مدّت عشق هر کسی بسته به میزان و درجه ایمان آدمی دارد زیرا ایمان آن عنصر حیات روحانی دل است .

۱۰۰۳- ولی عشق برای انسان عارف و مخلص قلمرو تجلی و تعیّن مقام خلافت اللهی او در روابط بشری است . حال اگر معشوق یا معشوق های یک انسان عارف دارای دلی کافر و شقی باشند دارای سرنوشتی بکلی متفاوت از دلهای مؤمن هستند . ولی بهرحال حتی کافردل ترین معشوق ها هم در قبال عشق یک عارف ، در عمر دنیوی خود پاک و بخشوده می شوند و این نور عشق الهی عارف است که چه بسا علیرغم میل معشوق کافر ، وی را بسوی ایمان و اخلاص می کشاند و حق الهی این عشق را به او می چشاند و او را در آخرین ایام زندگیش انسانیت می بخشد .

۱۰۰۴- بی تردید خصومت و شقاوت کافردلان در قبال عشق اولیای الهی گاه منجر به قتل و شهادت مردان خدا می شود . تلاش زلیخا برای انتقام از یوسف ع که منجر به تحمل دوازده سال حبس آن حضرت در جوانی شد یک نمونه است . ولی بالاخره عشق یوسف پیروز شد و زلیخا را تسلیم نور عشق الهی خود نمود .

۱۰۰۵- داستان یوسف و زلیخا یک داستان کهن و اساطیری نیست بلکه همواره در طول تاریخ به انواع و کیفیت های متفاوتی در روابط بشری جاریست و یک نمونه کامل از عشق الهی مردان خدا در کافردلان است و عشق شیخ صنعان به دختر ترسا نمونه دیگری از عشق مردان خدا به کافردلان است .

۱۰۰۶- آیا آدمی می تواند عاشق بر کسی باشد و با کس دیگری همزیستی و زندگی کند . آیا در این صورت چه اتفاقی می افتد و عاقبت به کجا می رسد ؟

۱۰۰۷- اگر عشق آلوده به هوس و شهوت و زنا نشده باشد ازدواج و همزیستی با غیرمعشوق برای اهل ایمان و معرفت که از وظایف زناشوئی سر باز نزند بهترین و سریعترین راه و رسم تقوا و سیر و سلوک روحانی را بهمراه دارد و بلاوقفه ریاضت و تزکیه نفس است . این بهترین شرایطی است که بتوان عشق را از شهوت جنسی منزه نمود .

۱۰۰۸- ولی برای کسی که ابتلای جنسی هم یافته باشد ولی بهر دلیل عشق منجر به ازدواج نشده باشد و ازدواج با غیر معشوق صورت پذیرد ولی توبه و شرمندگی از آن ابتلای جنسی می تواند آن خطا را جبران نموده و زندگی زناشوئی را به صلح و سلامت و محبت برد و آن نور عشق در باطن موجب هدایت گردد و بی تردید تقیه از همسر در چنین موارد امری حیاتی است مگر اینکه همسری اهل ایمان و معرفت باشد و ظرفیت رویاروئی با حقیقت را داشته باشد . این از موارد بسیار فراوان در زندگیهای عصر جدید است .

۱۰۰۹- بهرحال انکار عشق در هر صورتی امری خطرناک و فسادآور است . مسئله اصلی تفکیک و تمیز عشق از هوس و ابتلای جنسی است . مثل کسی که بسیار گرسنه باشد ولی بجای غذا خوردن شراب خواری کند .

۱۰۱۰- طاهره قرةالعین از زنان عارف و شاعر و انقلابی عصر قاجار که خود یک فقیه کامل و از خانواده روحانیونی طراز اول بود دارای همسری فقیه و روحانی و فرزندان بود که به عشق عرفانی در رابطه با یک طلبه جوان رسید که در مدتی کوتاه قبل از رسیدن به سن کمال تبدیل به عارفی واصل و صوفی کامل شده و به درجه شهادت نائل آمد و در رأس بزرگترین زنان تاریخ جدید جهان قرار گرفت که متأسفانه در فرهنگ ما مهجور مانده است . و این حاصل رسیدن به مقام عاشقیت در یک زن است .

۱۰۱۱- باید دانست که عشق عرفانی همواره در طول تاریخ بهمراه اتهامات گرانی از جانب مردم و خاصه نژاد است که این خود امتحانی عظیم برای اهل سلوک است تا از ابتلای به مردم پرستی و نژادپرستی که اساس کفر است پاک گردد . این اتهامات فقط هم شامل عشق عرفانی به جنس مخالف نیست همچون عشق مولوی به شمس که آنان را در نزد جاهلان و مغرضان متهم به همجنس گرائی نمود که این اتهام تا به امروز نجوا می شود .

۱۰۱۲- و یا عشق مریدان علی ع به امام که از همان آغاز متهم به علی اللهی گردید و جان برخی از آنان را گرفت و مابقی را در همه عمر اسیر و آواره ساخت . و این نیز امتحانی دگر است .

۱۰۱۳- چگونه است که هر کار و مقام و ادعائی استحقاق و تجربه و علم و امتحان خاص خود را دارد و این بزرگترین کار الهی انسان یعنی عشق بی نیاز از علم و امتحان باشد زیرا علم عشق در دفتر نیاید و آموخته نشود بلکه در ابتلائات حاصل می شود .

۱۰۱۴- هر علمی در نزد متخصص ویژه ای است و علم عشق در نزد عارف واصل است که خود عاشق کامل است .

۱۰۱۵- و بدان که نه علمی جز از عشق حاصل آید و نه حیاتی بی عشق ارزش زیستن دارد . بی عشق ترین آدمها هم نیمه دوم عمر خود را به یاد عشق های دوران کودکی سپری می کنند یعنی عشق به زادگاه و وطن که کودکانه ترین و در عین حال ریشه ای ترین عشق هاست چرا که محل بدنیا آمدن آدمی و شرایط و آدمهای دوران کودکی ، همگی مرز و مبدأ عشق است و هر امری در آغاز پیدایش خود اصیل و بکر است . زیرا هر انسانی که به دنیا و عالم خاک می آید یک مجرای جدید عشق خداست به عدم ! و هر انسانی یک معشوق الهی است و لذا والدین و اطرافیان و حتی خاک و آب و باد و نبات و حیوان و جماد و غذا شبانه روز خادم اویند و از جانب خدا به او عشق می ورزند که عشقی پاک و ناب است و هنوز از جانب آدمی مجال آلوده گی نیافته است .

۱۰۱۶- این والدین نیستند که کودک را می پرستند بلکه خود خداست که به او عشق می ورزد و بلاوقفه با اوست و او را مورد نوازش قرار می دهد خاصه کودکان یتیم ! اینست که بی حرمتی و بیوفائی در قبال والدین همطراز معصیت در حق خداوند است .

۱۰۱۷- عشق در ذاتش سراسر تعهد و وفاست و بیوفاترین و غیرمتعهدترین و بولهوسترین آدمها را هم بطوری جادوئی به عهد و وفا می کشاند . و هیچ بیوفائی مهلکتر از بیوفائی در قبال عشق و عاشق نیست .

۱۰۱۸- مبادا که بی حرمتی و بی توجهی و شقاوت در قبال والدین را به حساب مبارزه با نژادپرستی بگذاری در حالیکه غرق در نژاد پیش روی یعنی همسر و فرزندانی .

۱۰۱۹- مبادا که بی مسئولیتی و بیوفائی و شقاوت نسبت به زادگاه و وطن و نژاد و هموطنان را به حساب عشق جهانی و انترناسیونالیستی بگذاری در حالیکه اسیر بند تنبانی . که پیامبر عشق ص فرمود « عشق وطن از ایمان است » زیرا زادگاه مرز بین تو و خداست و نزدیکترین حد اتصال تو به حضرت عشق است . این بدان که پیامبر عشق علیرغم غایت ستم و شقاوت مردم مکه و نژادش به او و خاندانش از مکه بود که معراج نمود یعنی زادگاهش ! و بدان که زبان خدا با انسان با زبان مادری اوست . در این معنا بیندیش ! یعنی وحی ، زبان مادری است .

۱۰۲۰- بنده نیز به عشق و جستجوی حقیقت هجرت نمودم و به آمریکا رفتم ولی خداوند در آمریکا مرا به زادگاهم دازگاره که ییلاقی متروکه بود رجعت نمود و در آنجا مرا دیدار فرمود و دیدارش نمودم . آری من او را در غربت شناختم ولی در زادگاهم دیدار کردم .

۱۰۲۱- آنانکه از زادگاه و وطن خود نفرت دارند از خود نفرت دارند و از خدایشان گریزانند و این از کفر است . مبادا که بیگانه پرستی عشق را از خود بیگانگی و غرب و شرق زده گی پنداری .

۱۰۲۲- معارف و اسرار عشق بسیار لطیف و دقیق و براستی باریکتر از موی هستند پس مراقب باش که این معارف را فله ای و شعارگونه بکار نگیری که سخت خطرناک است .

۱۰۲۳- دیالکتیکی ترین و وحدت اضدادی ترین معارف از عشق است پس مراقب باش که هر دو روی آنرا دریابی و راه سوم را برگزینی و با اینهمه از مشورت با اهل عشق دریغ مکن عشاق صدیق و باتقوا را اطاعت کن !

۱۰۲۴- عاشقان مؤمن ، رسولان الهی در آخرالزمانند آنان را هر جا که یافتی مریدی و خدمت کن که وظیفه ای واجب تر از این نیست و شانسی بزرگتر از این نخواهی یافت .

۱۰۲۵- « برای چه او اینسان بر من عاشق است ؟ چه دلیلی دارد ؟ او عاشق بر چه چیزی در من است ؟ و ... ؟ » اینها همه مسائل شیطانی است و هر دلیلی که در این امر بیابی ناحق و گمراه کننده است . زیرا عشق مظهر ارحم الراحمینی خدا درباره معشوق است . و درست به همین دلیل بی دلیل بواسطه کفران در عشق ، بناگاه می بینی که دیگر عشقی در میان نیست بی هیچ دلیلی !

۱۰۲۶- کفران عشق ، سوء ظن به عشق ، بازی با عشق و مکر با آن بناگاه عشق را مبدل به قهر خدا می سازد . سوء ظن به عشق سوء ظن به خود رحمت مطلقه خداوند است .

۱۰۲۷- اکثراً عشق را با اشعار و رمانها و فیلمهای عاشقانه اشتباه می گیرند یعنی عشق را عشق بازی و اجرای نمایش عشق می دانند از روی داستانها و فیلمهائی که خوانده و دیده اند . و اینست که امروزه همه را مدعی عشق می یابیم در حالیکه حتی دلی ندارند که بتوانند بواسطه اش چیزی را اراده کنند و دوست بدارند . و لذا عشق بازی آسانتر است زیرا هر آن می توان کنارش گذاشت .

۱۰۲۸- بازی با عشق و عشق بازی اساس بخش عمده ای از جنون و جنایات بشر مدرن است همانی که موجب بخش کثیری از خودکشی ها و آدمکشی ها و زندانهاست و اعتیادها . آنانکه بجای ازدواج ، عشق بازی می کنند هم حق عشق را ضایع کرده اند و هم حق زناشوئی را !

۱۰۲۹- دختر خانمی ادعا می کرد که : « زندگی بی عشق هرگز !» و گویا هرگز عاشقی نیافته است و هیچکس عشقش را درک نکرده است و همه مردها قسی القلب هستند و جز سکس را نمی شناسند و ... . این خانم بناگاه مواجه با عشقی عظیم شد و همه فیلمهای عاشقانه اش در این عشق بی حاصل و پوچ گردید و رسوا شد تا بالاخره مجبور شد که با صدای بلند بگوید : « من عشق نمی خواهم لطفاً از من پس بگیر و راحتم بگذار تا زندگیم را بکنم . حالا می فهمم که من فقط شوهر می خواستم و حالا صادقانه می روم دنبال شوهر و نه عشق ! » غافل از اینکه زناشوئی هم بی عشق جهنم است و عشق زناشوئی مستلزم اطاعت است . این بیان احوال عمده دختران عصر سینما و رمان عاشقانه است که عشق را با ایفای نقش های عاشقانه عوضی گرفته اند و لذا همه شان به فساد کشیده شده و حتی نتوانسته اند ازدواج کنند و یا در

ازدواج هم بسرعت به بن بست کشیده شده اند زیرا مطابق با داستانهای عاشقانه نبوده است . کسی که می گوید عشقت را از من باز پس گیر ، در حال عاشق شدن است . عشق را چون از در بدر کنی از لوله بخاری وارد می شود . آنکه عشق را انکار و طرد می کند غرق در عشق است و به قهر عشق مبتلا می شود زیرا نمی خواهد از منشأ عشق اطاعت کند .

۱۰۳۰- از این دیدگاه بهتر می توان آن سخن مشهور تولستوی را درک کرد که می گفت « ادبیات حماقت بزرگ است » و یا گوته که ادبیات داستانی را قلمرو حلول اجنه و ارواح سرگردان در نویسنده و خواننده اش می دانست . و من می گویم که ادبیات داستانی و خاصه آنهائی که عشق را سوژه کار می کنند قلمرو تسخیر شیاطین است : شیطانی با نام مستعار عشق که نقش عاشق را به آدمی تحمیل می کند تا فطرت عاشقانه اش را به لجن بکشد و او را به انکار و لعن عشق وادارد بدون اینکه اصلاً عشق را تجربه کرده و شناخته باشد . درست مثل کسانی که بدون آنکه دین را بشناسند انکار و لعن می کنند زیرا ، عشق اصل و مغز دین است .

۱۰۳۱- امروزه هرزه گیهای مردانه و مردخواریهای زنانه لباس عشق بر تن کرده و با عشق بازی می کند و لذا عاقبت این هر دو جماعت حتی از جنسیت خود ساقط می شوند و هم جنس گرائی نشانه و عذاب این بازی پلید است . عشقی که صرف هرزه گی و سلطه گری می شود از آدمی انتقام می ستاند .

۱۰۳۲- آنانکه نمی خواهند ولایت زناشوئی و حقوق الهی زندگی مشترک را بپذیرند یعنی اخلاق و آداب عشق را تمرین کنند تا لایق عشق شوند دست به بازی با عشق می زنند و از مردانگی و زنانگی ساقط می شوند که ناتوانی جنسی مردان و افسردگی جنسی زنان حداقل این نشان و عذاب است . و لذا شاهدیم که امروزه در رأس همه تبلیغهای جهانی رسانه ها ، داروهای تقویت جنسی قرار گرفته است . و این عذاب استفاده از عشق بعنوان وسیله است . عشق هدف است . کسی که عشق را بخدمت خوشبختی های دنیوی و نفسانی می گیرد بمانند کسی است که موتور جت را به دوچرخه اش بسته است .

۱۰۳۳- تار و پود عشق سراسر مسئولیت و تعهد به فطرت الهی است زیرا عشق ، جوشش فطرت الله است. و لذا عاشق با تمام جانش به ارزشهای الهی وجود متعهد است به صداقت ، عفت ، شرافت ، ادب ، گذشت ، عقلانیت ، سادگی ، قناعت و بلکه فقر با فخر و صبر بر بلایا به دل و جان جهت استمرار و اعتلای عشق !

۱۰۳۴- عشق اگر متقابل باشد فراقش درد و رنج و تبی چنان زیبا و لذیذ و مقدس و جان افزا و روح بخش و نورانی است که آدمی حاضر نیست کل بهشت را لحظه ای با آن معاوضه کند . عشق رضوان حق است که بقول قرآن بسیار برتر از جنت است . عشق متقابل و استمرارش مستلزم ایثار و اطاعت متقابل است و بلکه سبقت در ایثار و اطاعت بی چون و چرا . و این عین اطاعت از پروردگار است . « کسی که دیگری را همچون خدای عشق می ورزد خود خداوند بر آنان حکم می کند »

۱۰۳۵- تقوا ، تمرین عشق است و لذا جز متقین لایق عشق نیستند . « آنانکه تقوا و صبر پیشه کردند و در دین استقامت ورزیدند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود امامی ، شاهد و رسولی را برای هدایتشان می فرستد » . قرآن – و این سرآغاز عشق است که دین را قلبی نموده و عاشق اگر به دین عمل نکند زجر می کشد و بتدریج با عشق به بن بست می رسد و نور عشق تبدیل به نار عشق می شود تا بالاخره می رود .

۱۰۳۶- پس عشق ، اجر تقواست زیرا تقوا یعنی برخلاف اراده قلبی خود زیستن برای رضای خدا . و لذا چون عشق آمد قلب خود مشتاق فضائل دینی می شود و مبارزه با خود پایان می یابد و آنگاه آدمی مرید دل خود می شود و آنچه می کند عین دین و شرع کامل است تا سرحد رعایت مستحبات و مکروهات . پس این دین است که عاشقانه می شود یعنی قلبی می شود . نام دیگرش در قاموس قرآنی ، ایمان است . « نگوئید که مؤمنانیم زیرا هنوز اسلام در شما قلبی نشده است » قرآن – دین عرصه قبل از عشق ، تقوا و پرهیز از دل خویش است و دین عرصه عشق ، همان وادی تقرّب است یعنی مریدی دل . و این مریدی دل عین دین خالص می شود .

۱۰۳۷- یعنی آنکه برخلاف اراده قلبی اش به امر خدا عمل می کند بالاخره دلش عاشقش می شود و مرید امر خدا می گردد و آنک مریدی دل عین مریدی حق می شود . و به این وضع می گویند مؤمن و اهل دل شدن یا عاشق شدن !

۱۰۳۸- و اینست که کافران هم دعوی عشق و اهل دل بودن می کنند زیرا مرید دل خود هستند ولی دلشان در تسخیر شیطان است و لذا عاقبت در این راه به جائی می رسند که رسوا شده و دلشان از آنان قهر و غضب نموده و روی می گرداند و آنان را با شیطان تنها می گذارد .

۱۰۳۹- امروزه اکثر کسانی که دعوی عشق و دل دارند منظور اصلی آنها اینست که دین خدا و فطرت الله را دور بزنند و لذا این « عشق » کانون همه عذابها و رسوائیهایشان شده و عاقبت حتی دل خود را لعنت می کنند و دستشان از دل کوتاه می گردد و عذابی بدتر از این نیست و این ورود به دوزخ قحطی زده گی دنیاست.

۱۰۴۰- امروزه همه کسانی که در خیابانها و رسانه ها نعره واعشق و واآزادی می زنند ساقط شدگان از دل خویشند بدلیل بازی زشتی که با دل کرده اند با عنوان مقدس عشق !

۱۰۴۱- آن عشقی را که نیچه علت تباه سازی و عذاب رابطه جنسی می داند عشق بازی و بازی با عشق است و نه عشق ! گوئی خود نیچه نیز نتوانست مرز این دو را تشخیص دهد زیرا از قلمرو وجودی عشق یعنی دین خدا و خود خدا غافل بود همانطور که مرز بین دین خدا و دین کلیسا را هم تشخیص نداد و این را همان پنداشت مرز بین عشق حقیقی و عشق بازاری را هم درنیافت .

۱۰۴۲- این بدان که هر چیزی نشانه ای بدیهی دارد و نشان عشق تقوا و ادب و عفت و عصمت است که پیامبر عشق فرمود : العشق کلّها آداب ! پس مپندار که بی حیا را عشق باشد . زیرا حیا از حیات است و دلی که زنده نیست حیائی هم ندارد تا چه رسد به عشق ! عشق ، اشد حیات دل است .

۱۰۴۳- خداوند همه اسرار خلایقش را یکی پس از دگری بر من نمایان ساخت به معنا و صفات و جمال و جلال و گفتار . زیرا عاشق بر سعادت خلقش بودم و درد مردم قلبم را به درد می کشاند . و تلخ ترین این اسرار آن بود که نه یکبار که بارها مرا مواجه با کسانی ساخت که کل عشقم را نثارشان کرده بودم که بناگاه شنیدم که : تو را بخدا عشقت را از ما برگیر و بگذار به همان زندگی سابق خود بازگردیم ! و من تا مدتها این حرف را ناشنیده می گرفتم و باور نمی کردم و آنرا به معانی وارونه ای تفسیر می کردم تا آنکه خداوند مرا تنبیه کرد و شهامت درک و تصدیق این حقیقت نابود کننده را بمن بخشید که چرا اکثر مردمان کور و کرند و مرده اند و چرا در آتش دوزخ اینقدر صبورند ! یعنی آنها در دل خود انتخاب کرده اند ولی گناهشان اینست که این انتخاب را وارونه جلوه می دهند تا مسئول انتخاب خود نباشند و این معصیتی بر خداست و علت عذابها ! یعنی به خداوند به ناحق تهمت می زنند که گوئی عشق را می خواهند و نمی یابند ! یعنی اکثر مردمان بی عشقی را انتخاب می کنند زیرا از پس اطاعتش برنمی آیند ولی این را اقرار نمی کنند و دست به ریا و فریبکاری و عشق بازی می زنند و اینست علت عذاب و نه عدم انتخاب عشق ! زیرا عشق عین اختیار است و اهل اختیار اهل عشق است . عشق اجر انسانهائی است که اهل اختیار و انتخاب و مسئولیت هستند .

۱۰۴۴- و خداوند برخی از این مدعیان دروغین عشق را به نزد من آورد و مشمول عشق نمود تا بمن بنمایاند که عشق تنها دعائی است که هر آن اجابت می شود و مصداق این کلام خداست که : مرا بخواهید تا اجابت کنم ! خدا را خواستن همان عشق را خواستن است . ولی کسی خدا را یعنی عشق را نمی خواهد . و باور این حقیقت برای من بالاخره پس از پنجاه و اندی سال از عمر ، حاصل شد باوری که در حکم یک موت بود و چه موتی ! مرگبارترین موتها ! و این باور در جریان نگاشتن این کتاب و همین سطوری که هم اکنون مشغول خواندنش هستید حاصل شد و گوئی این اجر نوشتن این کتاب است در شب ولادت امام عشق و رضا!

۱۰۴۵- این خود اوج حماقت و در عین حال اوج کفر من در همه عمرم بوده است که می پنداشتم همه آحاد بشری در عطش عشق هستند و نمی یابند . پروردگارا از اینهمه معصیت و تهمتی که به ناحق به تو زده ام مرا عفو فرما ! چگونه کسی تو را بخواهد و تو اجابت نفرمائی ! مگر تو در وعده و کلامت صادق نیستی ! پس این من بوده ام که صادق نبوده ام که دارای چنین پندار ابلیسی بوده ام که عشقت را تا این حد کمیاب و شاقه می پنداشتم . و تهمتی بزرگتر از این به عشق ممکن نیست که من مرتکب شده ام در همه عمر ! و گناهی بدتر از این که به چه زور و التماسی عشقت را به پای دشمنان عشق افکندم که پایمالش کردند و مرا سوزاندند . پس عمری تب و آتش ، جزای بر حق من بوده است که با عشق تو چنین معامله ای کرده ام .

۱۰۴۶- عشق را نمی خواهند ! یعنی تو را ای خدا ، نمی خواهند ! یعنی مقام خلافت اللهی خود را نمی خواهند ! و عجبا که حتی پرستیده شدن یک جانبه خود را هم نمی خواهند ! بلکه فقط بازی را می خواهند و بازیچگی و بازیگری را که عشق نامند و عرفان خوانند و هنر ! کسی که از عشق و منشأ آن اطاعت نکند در قبال عشق احساس نابودی می کند و انتقام می ستاند .

۱۰۴۷- آیا این حسن ختامی عاشقانه بر کتاب عشق است ؟ آیا این پایانی امیدوار کننده است بر یک کتاب که جامع و غایت همه آثار من است ؟ آیا این حقیقت نهائی ، با حق مذهب عشق مطابقت دارد ؟ قهر عشق ، غایت و کمال عشق است : یا واحد و یا قهار !

۱۰۴۸- دلی لایق عشق است و قدرت دریافت و تصدیق و شکر بر عشق را داراست که صاحبش از امر عشق اطاعت کرده باشد که امر تقوا و حکم عقل است . یعنی کسی عاشق می شود و از عشق برخوردار می گردد که عاقل شده باشد به دین و عامل شده باشد به عقل . عشق ، اجر عقلانیت و دین داری مجاهدانه است.

۱۰۴۹- آنکه می گوید « عشق را از من بازپس گیر !» منظورش اینست که عقل و دین و فطرت و حیا را از من باز پس گیر تا بروم به فسق خود برسم . آیا عذاب و رسوائی برتر از این ممکن است که اصلاً کسی مجبور به اعترافی اینگونه شود ؟ عذاب کسی که مشمول عشق است و به فسق زندگی می کند !

۱۰۵۰- پس درمی یابیم که عشق برای بسیاری از مردمان و بلکه اکثریت مردمان ، عین عذاب الله است و عذابی بزرگتر از این نیست . یعنی اختیار برای اکثر مردمان ، اشد جبرهاست . یعنی بهشت برای اکثر مردمان ، دوزخ است . یعنی عزت برای اکثر مردمان ، اوج ذلت است . اینست که همه بسوی آمریکا در گریزند ! عشق الهی و لقاءالله اجر صبر بر عشق به مردم و جفای مردم است .

۱۰۵۱- پس درمی یابیم که هسته مرکزی همه عذابهای مدرن بشر بی عشقی و عشق گریزی است و بدتر از آن مکر با عشق است که این خصومت با عشق را وارونه جلوه می دهد و تظاهر به عشق می کنند و نعره واعشق گوش فلک را کر کرده است . و در عین حال جز با این تظاهر و ریا و مکر امکان ادامه حیات ندارند . و این نیز کرم و لطف برتر عشق است در حق دشمنانش ! عشق را نمی خواهند نه به این دلیل که سخت است بلکه به دلیل آنکه خود را لایقش نمی دانند . حال بنگر کدامیک عاشقتر است : آنکه عشق را می خواهد یا آنکه عشق را نمی خواهد . بمان ! به کجا می گریزی !

۱۰۵۲- شقی تر و کافردل تر از کسی که در عشق به فسق زیست می کند کیست ؟ بنده عمری مواجه با این شقی ترین اشقیاء بوده ام تا باور کنم که حضرت عشق بر شقی ترین دشمنان خود نیز عاشق است وگرنه محال بود که خصم عشق به آنی نابود نشود . حال آنکه دشمنان قسم خورده عشق غرق در عیش دنیا هستند و این بزرگترین امتحان عاشقان است و اولیای الهی که : ای رسول ما چه می گوئی اگر برخی از کافران را به حال خود وانهم تا غرق در عیش حیوانی خود باشند و در حین عیش بمیرند ! این گروه از کافران دشمنان قسم خورده و حرفه ای عشق هستند یعنی همانها که در بازار حاملان پرچم عشق و عرفانند در سراسر جهان ! اینان پیروان و لشکریان خود ابلیس هستند!

۱۰۵۳- عشق را نمی خواهند : مسئله اینست ! یعنی « بودن » را نمی خواهند ! و اینست راز اینهمه ترور و تخریب و جنگ و ناامنی و مرض و عذابهای مهلک و نابود کننده ! و اینست معنای رویکرد بشری به خودکشی و براندازی نسل خود از روی زمین ! پس آنچه که در سراسر جهان در جریان است به اراده خود انسان است . و اینست عشق به فنا در حضور خدا ! و این عشق ضد عشق است ! و این دوزخ عشق است ! عشق دوزخی ! بشری که خود را لایق عشق نمی داند و لذا از خود انتقام می ستاند فاسقانه ! ولی خداوند با صدای بلند مکرراً در کتابش می فرماید که : من عاشق کافران نیستم ! چرا ؟ زیرا آنان خود را لایق عشق من نمی دانند چرا ؟ زیرا عشق و رحمت مطلقه مرا نمی شناسند ! « ای فرزند آدم پس کی رحمت مرا طلب می کنی » حدیث قدسی –

۱۰۵۴- کسانی لایق و مستحق عشق هستند و توان دریافت آنرا دارند که عمری تمرین عشق کرده اند یعنی تقوا ! ولی عشق به سراغ کسانی هم که هرگز چنین تمرینی نکرده می رود . و وای به حال کسانی که در حین عشق هم به فسق عمل می کنند و اخلاق عشق را رعایت نمی کنند و لذا مجبور به تلخ ترین اعترافات می شوند که : لطفاً عشق را از من بازستانید ! یعنی خداوند زین پس حتی لفظ عشق را هم از زبانشان می گیرد و هر گاه که بر زبان آورند بسوزند . امروزه در سراسر جهان شاهد این گروه از مردمان هستیم که با ادای واژه عشق می سوزند آشکارا . و این آخرین لطف و کرم عشق در حق بشر است که پیروان آشکار شیطانند ! و بنده مأمور اتمام حجت در این جماعت بشری بوده ام .

۱۰۵۵- عشق بزرگترین و عالیترین و کاملترین آیه ، حجت ، نجات ، اجابت ، معجزه ، شفاعت و کرامت و لطف پروردگار است که چون بر کسی نازل شود او را از هر بهانه ای در کفر خلع ید می کند و وای بحال آنکه حتی برای عشق هم بهانه می آورد خاصه که این عشق از جانب مرد حقی باشد . و لذا عشق یا مقدمه هدایت و عروج و رستگاری است و یا مقدمه سقوط و عذاب عظیم و دوزخ و خودبراندازی و انتقام از خویشتن است . « هر گاه که خداوند بخواهد عذابش را بر فرد یا گروهی نازل کند قبل از آن از جانب خود رسولی را می فرستد تا اتمام حجت نماید » قرآن – « و آنانکه تقوا و

صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود رسول یا امامی بسویشان می فرستد تا هدایت شوند » قرآن – این هر دو رسول عشق الهی هستند . یعنی هدایت و ضلالت و بهشت و دوزخ و سقوط و عروج آدمی هر دو بقدرت عشق و بواسطه رسولان عشق است . یعنی عشق است که آدمی را بهر سو می برد زیرا بـه انسان قدرت انتخاب و اختیار می بخشد تا بالاخره راهی را برگزیند و از رکود و جمود خارج شود . پس رشدی جز از عشق نیست بهر دو سوی کفر و ایمان !

۱۰۵۶- ادعا و تقاضای « لطفاً عشقت را از من برگیر » شاید تنها سخنی باشد که ذاتاً نمی تواند عنصری از صدق داشته باشد زیرا عشق همان نور ذات و حیات و هستی انسان است و لذا این سخن را بایستی منافقانه ترین و مزورانه ترین و شیطانی ترین ادعاها دانست که مدعی اش را به دو شقه می کند و به مالیخولیا می اندازد . این ادعائی است که از زبان بسیاری از زنان و گاه مردان در عصر جدید بر زبان می آید و این از ویژه گیهای آخرالزمان است و کانون اشد خودبراندازیها و انتقامها از خویشتن است . پروردگارا به حق عشقت این جماعت شقی را ببخش و عفو فرما ، آمین !

۱۰۵۷- لطف و کرم و رحمت و شفاعت و عزت و سلامت و لذتی برتر از عشق نیست برای اهل ایمان و تقوا . و ذلت و خفت و عذاب و عداوت و کینه و زجر و آتشی هم بدتر از عشق نیست برای اهل کفر و فسق که هیچ میلی هم به توبه ندارند و از گناهان خود هم شرمی ندارند و بلکه به آن افتخار هم می کنند . اینست که بهشت و دوزخ دو روی حق عشق است .

۱۰۵۸- عشق ، موتور محرکه و انگیزه انسان در هر امر و بهر سو و مقصدی است . عشق ، حرکت است . پس شناخت است . هر که عشق را شناخت ، شناخت را شناخت !

۱۰۵۹- و اگر خداوند در آیت الکرسی لااکراه فی الدین را میزان رشد قرار داده است این آزادی دینی جز از عشق ممکن نمی شود . اصلاً معنای « لااکراه » عین عشق است . زیرا فقط بقدرت عشق است که انسان هر کاری را با اختیار و شوق و کمترین احساس اکراه و ریا و جبری انجام میدهد در هر سوی کفر و ایمان و بهشت و دوزخ .

۱۰۶۰- این بدان آنکه حق عشق را پایمال نمود و با آن مکر و بازی کرد همه ارزشهای عقلی و فطری و عاطفی و عملی و اخلاقی و قانونی و عرفی و شرعی و اجتماعی در وجودش هیچ و پوچ می شود . یعنی نیهیلیزم محصول ابطال عشق در انسان است و اینست که نیهیلیزم هم بعنوان فلسفه و هم اخلاق و فرهنگ جهانی بشر مدرن معلول بازی و مکر با عشق و انکار و جنگ با آن است .

۱۰۶۱- اگر نیچه پیامبر نیهیلیزم فلسفی است بدین دلیل است که خصم عشق است و این خصومت در آثارش آشکار است . این خصومت حتی عقلش را باطل نمود و حافظه تاریخی اش را نابود کرد و ده سال در این نسیان زیست . ولی از آنجا که برای دفاع از عشق بود که با عشق درافتاد و انکارش نمود (همچون ابلیس) بخشوده شد زیرا انسان بود نه فرشته . و بیهوده نبود که آشکارا خودش را دجّال نامید . آخرین مکر ابلیس نیز همین است که خودش را معرفی می کند .

۱۰۶۲- از منظر عشق و عرفان عشق هر امری در آن واحد دارای دو حقیقت و دو معنا و دو حکم کاملاً متضاد است . اینست که عرفان عشق یعنی معرفت توحیدی جز برای عاشقان حق ، گمراه کننده است که این گمراهی نیز عاشقانه است . « خداست که هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند » قرآن – هر که را خدا بخواهد یعنی برای عشق برگزیند یا به بهشت می فرستد یا به دوزخ . و لذا قرآن هم که کتاب عشق است همینگونه است یا هدایت می کند و یا گمراه : آنکه تسلیم امر عشق می شود و کسی که با عشق بازی و مکر می کند !

۱۰۶۳- عشق ، کافران را به بند می کشد و مؤمنان را به پرواز می آورد . و لذا کافران مجبور می شوند که عشق را پایمال و انکار کنند تا خود را رها سازند . و این برترین عذاب است . این عین لگدمال کردن و انکار و تخطئه دل خویش است و خود را خلع دل نمودن . یعنی خلع اراده کردن ! آیا فهمیدید که چه شد ! بمانید !

۱۰۶۴- عشق بالاخره کار خودش را با آدمی به انجام می رساند ! یعنی همه را عاشق می کند یعنی همه را به وجود ابدی می کشاند .

۱۰۶۵- بقول مولانا چون سخن به عشق می رسد قلم شکافته می شود یعنی همچون قلم خودنویس دو شاخه می شود مثل ذوالفقار ! و این بیان دیگری از منطق دیالکتیک است . زیرا بهترین و بدترین ، یکی است . چون اول و آخر یکی است و

آن یکی خداست یعنی عشق ! ولی مپنداری کـه خوب و بد یکـی است . ترین هـا یکـی هستند ! و عشق همـان ترین است ترین هر امری عشق آن امر است .

۱۰۶۶- اگر بقول علی ع هر چیزی بـه ضدش شناخته شود اگر آن چیز ، چیزی باشد کـه خود ضد خودش باشد آنگـاه حقیقت نهائی عشق از وجود شقی ترین دشمنان عشق رخ می گشاید . زیرا که عشق ضد خودش است حال اگر در کسی که ضد عشق است قرار گیرد تمامیت عشق آشکار می شود . حال درباره حقیقت ابلیس بیندیش و ابلیسیان روی زمین ! و راز دشمن – دوستی !
اگر این کتاب را صد بار بخوانید صد حق و هویت و جمال متفاوت از عشق را خواهید یافت . و اگر هزار بـار بخوانید ... . این کتاب را هرگز از دست منهید ! عاشق باشید عاشق زندگی کنید ، عاشق بمیرید و عاشق به محضر حق بروید حتی اگر هیچ معشوقی در حیات دنیا نباشد .

۱۰۶۷- بزرگترین خطا و گناه معشوق ، اراده به وصـال جسمانی بـا عاشق نیست کـه این اراده ای ذاتی و برحق است و اجتنـاب ناپذیر . بلکه این بزرگترین گناه استفاده ابزاری از عشق عاشق است جهت برخورداری بولهوسانه از جسم عاشق و سپس بدنبال سرنوشت دیگری رفتن و این وصال را به عنوان یادگـاری مفتخرانـه جهت ارضـای غرور شیطانی خود در خاطره نگاه داشتن و بـا این خـاطره بـه خانـه همسر دیگری رفتن . این گنـاه علت العلل بخش عمده ای از بدبختی ها و دوزخهای زناشوئی است که به این فرد خائن امکـان لحظـه ای آرام و قرار در کنـار خانواده اش را نمی دهد و این عذاب النّار است که روان را تباه ، دل را کشته و تن را فرسوده و هلاک و رنجور مـی سازد و جنسیت را عقیم مـی کند . این بزرگترین خطا و گناه ممکنه برای زن است . بازی با عشق بزرگترین گناه زن است .

۱۰۶۸- ابتلای شهوانی و اسارت روانی معشوق به عاشق که بصورت عذاب جانکاه درمی آید معلول عدم اطاعت معشوق از عاشق است در صورت داشتن رابطه ای مستقیم .

۱۰۶۹- زیرا تا زمانیکه معشوق هم به عشق متقابل نرسیده باشد سوء استفاده و سوء ظن بـه عاشق و عشقش امری اجتناب ناپذیر است و آنچه که معشوق را هم به مقام عاشقیت می رساند اطاعت بی چون و چرای از عاشق است . و در غیر اینصورت این رابطه برای معشوق ، قلمرو گمراهی و تباهی است کـه او را بسوی دوزخ و شیطنت مـی رساند و این نیز رشدی کافرانه است که بهرحال معشوق را از عرصه حیات حیوانی بیرون می آورد .

۱۰۷۰- عشق ، آن امانت جاودانه الهی است در انسان که مستلزم عهد و مسئولیت جاودانه است که ادای این عهد موجب اشراق نور جاودانگی در انسان باوفاست .

۱۰۷۱- اگر معشوق بر عشق معرفت یابد و اطاعت از عاشقش نماید پیوندی بهشتی تر از ازدواج عاشقانه نیست وگرنـه معشوق تا دم مرگ به عشق همسرش مظنون است و در این سوء ظن به جنون می رسد و عمری تلاش برای اثبات عشق همسرش وی را به همه انواع گناهان مبتلا می سازد .

۱۰۷۲- اطاعت بی چون و چرای معشوق از عاشق پاسخی عادلانه به عشق بی چون و چرای عاشق به معشوق است کـه بی چون و چرا از معشـوق اطاعت مـی کند و در غیر اینصورت اشد ستم واقع مـی گردد و اشد عذاب و گمراهـی . زیرا عدالت عشق پایمال شده است یعنی همان پدیده ای کـه امروزه در سراسر جهان شـاهدیم کـه اسـاس همـه مظالم بشری در همه عرصه های حیـات اقتصـادی و سیاسـی و فرهنگـی و غیره مي باشد. این همـان گنـاه نخستین آدم و حوائی است کـه گناهی متقابل است و لذا عذابش هم متقابل است یعنی آدم ع نمی بایستی برخلاف امر خداوند از وسوسه حوا جهت نزدیکی به شجره ممنوعه که شجره محرمات بود نزدیک می شد . و لذا هر دو بـا هم از بهشت طرد شدند و عشق را باختند .

۱۰۷۳- هرگز مپندار که برخی از اقلام این رساله تکراری است بلـکه هر بار معنـای جدید و بعد تـازه ای از حقیقت عشق آشـکار مـی شـود همـانطور کـه در قرآن کریم نیز در چشم اهل سـهو بسیاری از آیـات تکـراری مـی نمایـد و بسیاری هم متنـاقض . نـه تکرار و نـه تنـاقض در کار است .

۱۰۷۴- معرفت قلب یا دل شناسی کـه هسته مرکزی معرفت نفس و انسـان شناسـی و الهیات عرفانی است جز در واقعـه عشق ممکن نیست . و این مقصود از عشق است . یعنـی فقط اهل عشـق است کـه عشق بـه معرفت مـی یابد و استحقاق عارف شدن را دارد . پس اگر پنداری که عاشق یا معشوق شده ای تا به وصال برسی هنوز جاهلی .

۱۰۷۵- عشق برای خوشبخت شدن در حیات دنیا نیست بلکه کارگاه و نور خلقت الهی انسان است که از انسان خلیفه بیافریند . یعنی مسئولترین موجود کل کائنات را پدید آورد که بار هستی کشد !

۱۰۷۶- آنهائی که درد آدم نبودن دارند در حالیکه بظاهر آدمند عشق امکان آدم شدن است .

۱۰۷۷- عشق ، خطرناکترین وسیله برای خوشبخت شدن در دنیاست . همه بدبختهای حرفه ای چنین سوء استفاده ای از عشق کرده اند .

۱۰۷۸- با اینهمه عاقبت ، پیروزی با عشق است و حتی مکارترین و رذلترین آدمها را بالاخره آدم می کند قهر عشق ! زیرا این حیوان دو پا نابود شدنی نیست پس چاره ای جز آدم شدن ندارد . ماجرای دخترک ترسا در داستان شیخ صنعان یک عاقبت محتوم است که دیر یا زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد . بطور مثال شاهدیم که یکی از سوپر استارهای سینمای هالیوود که عمری مشغول بازی با عشق بود اینک سر پیری و فلاکت مشغول کلفتی در سازمانهای خیریه است . این پیروزی محتوم عشق است !

۱۰۷۹- گریز دختران عصر جدید از ازدواج در سراسر جهان ، یک شاخص آشکار گریز از عشق و عهد و وفای به آن است . این معضله که یکی از مهمترین ارکان فلاکت و بدبختی و تباهی جهانی بشر است که سائر ارکان حیات و تمدن بشر را تحت فرمان دارد عذاب عشق – گریزی زن است . منطق جهانی این زنان اینست که « ما نمی خواهیم به بهای عشق عمری برده مرد باشیم » ولی همین ها را می بینیم که برای لقمه ای نان تن به چه استثماری می دهند و چه عواقبی دردناک دارند .

۱۰۸۰- « حق آمد و باطل رفت » قرآن – مصداقی واضح تر از نزول عشق در انسان ندارد . زیرا عشق عرصه اختیار عاشقانه عقل و فطرت و دین و معنویت و انسانیت است که بطالت وجود را از میان برمی دارد. الا اینکه انسان به اختیار خودش باطل را برگزیند و به حق ابطال دچار شود .

۱۰۸۱- بسیاری بر این پندارند که عشق موجب زناست . در حالیکه عشق و فقط عشق است که بنیاد زنا را از نفس انسان برمی کند و تجارت تن را حتی از رابطه مشروع زناشوئی برمی اندازد . زیرا زنا رابطه جنسی ای را گویند که در آن دل ، دخیل نباشد و لذا عهد و وفائی هم در کار نیاید . پس وای بحال آنکه با عشق ، زنا کند . اینست گناه اکبر و عذاب کبیر !

۱۰۸۲- حق بر دل عاشقی بصورت عشق به معشوقی فرود می آید و عاشق این نور دل را در جمال معشوق می بیند که جمال حق است ولی از بی معرفتی و خداشناسی و تردیدش در لقاءالله حق را باور نمی کند و این منشأ همه انحرافات است . و مصداق کامل این آیه ای که توضیح آثار ماست « ما نشانه های خود را در درون و برونتان آشکار می کنیم تا بدانید که آن همان حق است ولی در دیدار خداوند تردید دارید . بدانید که خداوند محیط بر هر چیزی است » قرآن –

۱۰۸۳- خداوند محیط بر هر چیزی است همانطور که مثلاً پوسته چرمی توپ محیط بر هوای داخل آن است . و صورت هر چیزی محیط بر اعضاء و جوارح آن چیز است . یعنی ظاهر هر چیزی خداست و هو الظاهر ! و نزول عشق است که بر این ظواهر نور می تاباند تا حقش دیده شود .

۱۰۸۴- عاشق اگر عاشق است محال است که معشوقش را امر به ناحق و خلاف شرع و اخلاق کند که اگر چنین کند ثابت کرده که کذاب و فاسق است و این نشانه دیگری از حقیقت عشق !

۱۰۸۵- چگونه آدمی می تواند تن خود یعنی مسجد ملائک را کانون جنایت وتجارت شیطانی کند و جولانگاه اجنه و شیاطین سازد ؟ و اما تن آدمی در قلمرو عشق محل نزول حق هم می شود . « پس وای بر انسان» قرآن – وای بر زناکار آنهم تحت لوای قدسی عشق !

۱۰۸۶- وای بر والدینی که مانع ازدواج فرزند عاشق خود می شوند و عملاً و عمداً او را به زنای با عشق می کشانند و در حقیقت به او می گویند که : زنا کن ولی ازدواج مکن !

۱۰۸۷- اگر انسان عاشق می شود و حیوان نمی شود بدلیل آنست که انسان حامل روح خداست . و لذا رابطه جنسی خواه ناخواه منجر به عشق می شود حتی بی سابقه عشق . و اینست راز قدسی ازدواج که اساس دین خداست . زیرا اساس دین

خدا ، عشق است که جوشش و خلاقیت روح است . پس ازدواج شرافتمندانه و بدون عشق قبلی هم منجر به عشق می شود . « خداست که بین شما زن و شوهر الفت و انس و رحمت قرار داد » قرآن – و این همان عشق است .

۱۰۸۸- از این روست که ازدواجهای سنتی که معمولاً فاقد عشق قبلی هستند موفقتر از ازدواجهای مدرن می باشند که اکثراً بر زنا بنا می شوند و لذا محلی برای انس و الفت و رحمت باقی نمی گذارد زیرا وقتی در دل یک فرد دیگری حضور داشته باشد چگونه می توان با فرد جدیدی انس و الفت یافت . « بدانید که خداوند در یک سینه دو دل قرار نداده است » قرآن – این آیه خطاب به زناکارانی است که قبل از ازدواج عشق بازی می کنند و سپس با فرد دیگری ازدواج می نمایند و بدین طریق دل خود را به آتش می کشند و اینست عذاب النار که عذاب بیقراری و انس و محبت ناپذیری است در زناشوئی یعنی ولایت ناپذیری !

۱۰۸۹- دل آدمی تا بی صاحب است دربدر و سرگردان است و صاحبش هم فاحشه خوست . ولی چون عاشق شد قرار می گیرد و یگانه پرست می شود و ایمن و مؤمن می گردد و تنها . و بتازه گی وجودش را تحویل می گیرد و اهل وجود می شود . و اینست حق عشق !

۱۰۹۰- و چون عاشق به فراق یار می افتد آنگاه کل عالم و آدمیان یارش می شوند و این مقام امامت وجود است و قطب عالم امکان در درجات تنهائی . و کل جهان هستی متمرکز و متحصن به دل او می شود : امام مبین در درجات امامت و محبت و وحدت ! « هر چه در جهان است متحصن در وجود امامی آشکارست » قرآن – و این انرژی و قدرت عشق است که پناهگاه کائنات می گردد . یعنی امامت جز نور محبت توحیدی و جهانی نیست . پس امامت ، نور حق فراق و تنهائی و تفرید و توحید وجود است و مقصد عشق : حق آمد و باطل رفت . و نشانه های خود را در درون و برون شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است و خدا شاهد است که در دیدار پروردگارتان تردید دارید حال آنکه خدا محیط بر هر چیزی است ... قرآن –

۱۰۹۱- « ما شما را جانشینان بر روی زمین قرار داده ایم که برخی از شما بر برخی دیگرتان در مقام برتر است تا شما را بیازمائیم به آنچه که داده شده اید . که خداوند سریع العقاب است و بخشنده و بسیار مهربان» قرآن – سوره انعام – این جانشینان هم جانشینان خدا بر روی زمین هستند و هم عاشقان و معشوقان روی زمین که بر جای یکدیگر زیست می کنند و این دو جانشینی امری واحد است . و اما آنچه که داده شده و بواسطه اش امتحان می شوند چیست ؟ این همان امانت الهی یعنی وجود است وجود عاشق و معشوق که در نزد همدیگر به امانت است و وجودی جز خدا نیست در قلمرو خلافت عشق ! تا خداوند در دل عاشق مقیم نگردد و وجودش را تحویل نگیرد عاشق نمی تواند از خود برخیزد و در وجود معشوق بنشیند . یعنی خداوند جانشین عاشق است و عاشق هم جانشین معشوق است . اینست امانت و امتحان : که عاشق با خدایش چه می کند و معشوق هم با عاشقش چه می کند . و البته درجه عاشق بر معشوق برتر است . و خداوند سریع العقاب است بر عاشق چرا که اگر چنین نباشد عاشق نابود می گردد در معصیت ها و غفلتها و شرکهایش . و اما عاشق بر معشوق بسیار بخشنده و مهربان است . و شرک و معصیت عاشق اینست که معشوق را به ناحق تبعیت کند . عاشق باید خدای را تبعیت کند و معشوق هم عاشق را . و هر تبعیت ناحقی از معشوق منجر به عذاب عاشق می شود و این سریع العقاب و حساب بودن خدا با عاشق است . تا خداوند بر کسی نظر نکند و یا در او مقیم نگردد او عاشق نمی شود . یعنی عاشق شدن همان خلافت است در درجات .

۱۰۹۲- عشق دو نوع است عاشقیت و معشوقیت ! و معشوق ، مخلوق عشق عاشق است و عشق عاشق ، الهی است . و عشق الهی نیز دو درجه کلی دارد : نظر و حضور ! نظر نیز دو گونه کلی دارد یا نظر بیواسطه خداوند بر دل عاشق است و یا نظر یکی از اولیای الهی بر دل عاشق است . حضور نیز دو گونه است یا حضور بیواسطه خداوند در دل عاشق است که این مقام خلافت کامل است و عشق کامل . و یا حضور یکی از اولیای الهی در دل عاشق است . بواسطه هر یک از این چهار نوع و درجه عشق ، چهار نوع و درجه از معشوقیت پدید می آید .

۱۰۹۳- امروزه جز امام زمان عج و حضرت مسیح ع که امام و پیامبر زنده بر روی زمین هستند کسی دارای عشق حضوری و بیواسطه پروردگار نیست اینان به مثابه عرش کریم پروردگار بر روی زمین هستند . و مابقی عاشقان بواسطه نظر یا حضور این دو عاشق کامل و واصل است که عاشق هستند و یا نظر و حضور یکی از اولیای این دو معصوم . این بدان !

۱۰۹۴- یعنی حتی عشق به جنس مخالف هم اگر عشق باشد و نه هوس و ابتلای شهوانی ، دارای هویتی الهی است با واسطه یا بیواسطه .

۱۰۹۵- از مهمترین نشانه های عشق (و نـه فسق) اینست که هر دو طرف عشق خواه نـاخواه از مظـالم و مفاسد زنـدگی دنیوی بتدریج پاک و بخشوده می شوند .

۱۰۹۶- اولیای الهی که زنده و در میان مردم زندگی می کنند واسطه های عشق الهی و مناظر پروردگار یا اولیای معصوم او بسوی مردم مـی باشند و مستحقان رحمت حق از این منـاظر محبت او از اسارت مظـالم نـژاد و جامعـه و حکومتهـای طاغوت رها می شوند .

۱۰۹۷- بدان که عشق حقیقی رهائی بخش تن و دل و اندیشه و روان از انواع اسارتها و ستمها و ظلمت است نجاتی جز از راه عشق نیست و آنانکه به عشق هم جفا و مکر می کنند آخرین درب رحمت حق را بـه روی خـود مـی بندنـد . و اتفاقاً یکی از شفاعتهای عشق اینست که آدمی را از ابتلای به انواع فسق مـی رهانـد و نفس را ادب مـی کنـد و اگر فرد جدال و لجاجت کند و تسلیم این حق و شفاعت نشود و باز پس از رهائی میل به فسق و فریب پیدا کند به قهر عشق مبتلا می گردد و این سریع العقاب بودن پروردگار در امر عشق (خلافت) است .

۱۰۹۸- عشق یعنی زیستن یک روح پاک در یک وجود ناپاک ! این همان خلافت است که عین شفاعت هم هست . و این امر در وجود معشوق زمینی دارای حقوق و مهلتی است . زیرا معشـوق کـانون عدم است کـه بـه عشق ، خلـق مـی گـردد خلقتی انسانی و روحانی . بشرط آنکه حقوقش را ادا نماید تا از نعمات عشق برخوردار شود و این صراط المستقیم است . و در صورت عدم رعایت حقوق عشق به غضب و ضلالت آن مبتلا می شود . و این مصداق سوره حمد است . یعنی عشق تحقق وجودی صلوة است و نـه حلول !

۱۰۹۹- وصال عاشقانه به لحاظ کم و کیف بکلی متفاوت از وصال غیر عاشقانه است . اساس وصال عاشقانـه دیدار جمـال است و حداکثر نیم بوسه ای که : به نیم بوسه دعائی بخر زاهل دلی – زیرا عاشق حامل روح الهی است و نظر قلبی .

۱۱۰۰- چه بسا زن و شوهری پس از عمری زندگی حتی صالحانه هم به وصـال روحـانی نمـی رسند و همچون دو بیگانـه در زیر یک سقف زیست می کنند .

۱۱۰۱- بسیار اندکند زنانی که در قبال عشق عرفـانی مـردان خدا بتوانند حقوقش را ادا کننـد و ظرفیت تحملش را داشته باشند و این بدلیل شدت اراده به پرستیده شدن در زن است و نیز اراده به تصرف و تملک وجود عاشق و عدم اطاعت بـی چون و چرا . اینست ارزش تاریخی وجود زنانی چون هاجر و مریم مجدلیه و خدیجه که همواره انگشت شمار بـوده انـد و مقامشان همطراز پیامبران اولوالعزم است و گاه برتر . ولـی بهر حـال زنـی کـه مخاطب چنین عشقی قرار گیرد عاقبت از مفاسد و مظالم نفس پاک می شود و رستگار و بخشوده از دنیا می رود هر چند با عمری سوختن و ساختن ! چرا کـه نـور عشق الهی مردان خدا در وجود هر کسی جاودانه عمل می کند و آن مخاطب دیگر قادر به خودفریبی و استمرار در فسق و ستم نمی باشد و آن نور ظلمات نفس او را می شکافد و این نوعی هدایت جبری بـه توفیق الهی است . هر چنـد کـه چنین کسانی که نور محبت خالصانه را چشیده اند خود نیز قادر به تحمل فسق نیستند و فطرتشان محبت غیرحق را دفع و نفی می کند و بقول شاعر هر چند که همواره به زبان آن نور عشق را طرد و لعن مـی کننـد تـا بتواننـد بـه فریب خـود بپردازنـد ولی دلشان خواهان نابودی این نور نیست زیرا تحت الشعاع آن جاودانگی وجود را درمی یابند .

۱۱۰۲- بدان که عشق نور است و عشق مردان خدا ، نور علی نور است که دنیای محبوب را به آخرت و دلش را بـه ذات حق می پیوندد پس او اگر بخواهد همچنان راه ظلمت و فسق و شرک و بولهوسی را طی کند گـوئی تمـام عمر بایستی بـا خود در نبردی تن بـه تن باشد و بـا این نور بستیزد و این امر موجب استهلاک نفس امـاره شده و سقوط را بـه حداقل سرعت کاهش می دهد و بتدریج هوس بازی را تحلیل می برد و دنیاپرستی را پـوچ مـی سـازد . این هدایتی باراباس گونـه است .

۱۱۰۳- کسی که جاودانگی را با تمام وجود تجربه کرد دیگر قـادر نیست کـه بـه ارزشـهای میرای دنیـوی دلخـوش شـود . عشق ، نور جاودانگی است .

۱۱۰۴- هیچ واقعه ای در عالم وجود انسانی هولناکتر از این نیست که مرغ عشق ملکوت از بام وجود کسـی برخیزد چرا که بقول شاعر : مرنجان دلم را که این مرغ وحشی زبامی که برخاست مشکل نشیند . هر چنـد کـه پژواک نـوای این مرغ در تاق آسمان دل تـا ابد بـه یادگـار مـی مانـد و داغ حسرتی ابدی را دمـادم بـر دل مـی نشـاند . و اتفاقاً همین داغ است کـه بالاخره آدمی را به زور هم که شده به سرمنزل مقصود می رساند .

۱۱۰۵- عاشقان عارف صاحب رسالت نیز از جمله عشاقی هستند که پس از وصال به فراق دچار می شوند تا بتوانند از سیاه مستی وصال خارج شده و در هوشیاری و بیداری به رسالت اجتماعی خود بپردازند . کمال این وصال و فراق در زندگی مبارک پیامبر عشق آشکارست که پس از معراجش دچار چه داغ فراقی تا آخر عمر بود و در تب این فراق از دنیا رفت .

۱۱۰۶- مجموعه آثار اینجانب نیز تماماً محصول داغ فراق است که اگر این فراق نمی بود هرگز میل و توان و انگیزه نگارش و تحمل مردمان نمی بود . و لذا روح حاکم بر این آثار به مصداق این سخن سعدی بزرگوار است که :
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم   به طاقتی که ندارم کدام بار کشم !

۱۱۰۷- عمری در فراق یار نادیده بسر بردم تا چهل سالگی که به وصال رسیدم و حدود سه سال شبانه روز غرق وصال و سیاه مست می وصل بودم و همه انواع شرابهای وصال را چشیدم از شراب زنجبیلی و کافوری و طهوری . و بناگاه پرده ای در مقابل نگاهم افتاد و فراقم آغاز شد و اینک پانزده سال است که شبانه روز می سوزم و نوشته هایم چیزی جز نعره فراق نیست و اینست که اینقدر تلخ و زهرآگین است ولی بیدار کننده و بخود آورنده وجدانهاست و گوئی بدون این فراق این آثار هرگز ممکن نمی بود : چون شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک !

۱۱۰۸- با اینحال گهگاهی می آید به سراغ من و سرودی زان عشق برباد رفته می سراید ، اندوه برباد رفتگی می زداید.

۱۱۰۹- آنکه او را دید دیگر حق ندارد حتی لحظه ای دل به غیر او دهد حتی در فراق و تنهائی فزاینده . حتی عزیزان خانواده اش بر دل او حرام می شوند و اصلاً خودش همه را از او می راند تا با او تنها باشد بی آنکه او را دیدار کند . و درد و داغی بیش از این نیست که با او و در حضورش باشی و نبینی اش ! در اینجاست که مرگ از عسل هم شیرین تر می شود ولی چه نازی می کند این جناب مرگ . در اینجاست که مرگ تنها امید و عشقی است که آدمی با آن می خوابد و برمی خیزد . ولی بدتر از آن اینکه خواب هم بر آدمی حرام می شود چرا که خواب خود مرگی خفیف است که آنهم نیست .

۱۱۱۰- مگر می شود پس از دیدارش در فراق زیست و دل به غیر او هم نداد چرا که پس از دیدارش همه مظهر جمالش می آیند . اینست مسئله عارفان واصل و راز سوز و داغ و فراق و نعره هاشان . خوشا بحال آنانکه لااقل هیچ رسالتی با مردم ندارند و مابقی عمر را در انزوای مطلق بسر می کنند . ولی من خود این رسالت را بر خود نهادم که عمری در عشق به مردم بودم و با دردها و رنجهایشان بیشتر از خودشان درد می کشیدم . در آخرالزمان و عصر ختم نبوت و رسالت ، هیچ رسالتی از جانب خدا بر کسی نهاده نمی شود مگر اینکه خود انسان این بار را بر دوش کشد . و این پاسخ به عشق پروردگار است که البته اختیاری است و نپذیرفتن آن هیچ معصیتی ندارد . چه بسا که اگر آنقدر دل به مردم نمی داشتم و درد مردم در جانم نمی بود و پس از دیدار و وصال بسوی مردم نمی رفتم و مردم را بخود راه نمی دادم از آن وصال و شهود خارج نمی شدم . زیرا ادای این رسالت مستلزم این فراق است . شاید هم این فراق جزای مردم پرستی من است . او بهتر می داند . ولی بارها خواسته ام از میان مردم بروم و به زادگاه و میعادگاهم بازگردم که کلبه ام را خراب کرد و تنم را چنان رنجور ساخت که این رجعت را محال نمود . و از آنجا دانستم که این رسالت ، اراده او هم هست پس رنجها برایم آسانتر شد و در رسالتم جدی تر شدم و زان پس بود که شبانه روز به نوشتن پرداختم و حق رسالتم را آشکارتر ساختم و بی پرده تر سخن گفتم و مجبور به معرفی هویت معنوی خود گشتم تا حجتی بر درستی این معارف باشد . « خداوند به هر یک از بندگانش که بخواهد روحش را نازل می کند تا مردم را برای روز ملاقاتش هشدار دهند ». قرآن – زیرا بدون روح خدا و بدون نگاه این روح نمی توان او را دیدار نمود . و اینست که حاملان این روح ذاتاً رسالت دارند تا لقای الهی را در حیات دنیا به مردمان گوشزد و بشارت نمایند یعنی قیامت را ، یعنی قیامت آخرالزمان را .

۱۱۱۱- آدمی یا جاهل است و یا عاقل . و انسان تا عاشق نشود عاقل هم نمی شود . عقل شعاعی از نور عشق است . پس آنکه هرگز عاشق نشده ، عاقل هم نشده است . عقل ، پای عشق پیمائی و عشق ورزی است .

۱۱۱۲- یکی از مهمترین معضله عقلانی کسی که مشمول نور عشق شده اینست که آیا از عشق به عنوان وسیله نجات خود از بندها و اسارتهای زندگی گذشته اش بهره گیرد و سپس دوباره به زندگی گذشته و عرفی خود بازگردد و یا اینکه عشق را مقصود زندگی خود سازد و برای عشق زندگی کند . اکثر قریب به اتفاق از عشق بعنوان وسیله استفاده می کنند و اگر چنین نمی بود زمین بهشت می گردید و مدینه فاضله و بهشت موعود در جهان محقق می گشت . این همان انتخاب بین کفر و ایمان است چرا که خداوند در کتابش می فرماید : مؤمنان کسانی هستند که حیات آخرت را بر حیات دنیا ترجیح می دهند ولی کافران ، حیات دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند . این همان وسیله یا هدف قرار دادن نور ایمان یعنی عشق است . این کفر و ایمان انتخابی است که جز به نور عشق ممکن نمی شود .

۱۱۱۳- آنکه عشق را هدف و محور حیات دنیا قرار می دهد یعنی آخرت را بر دنیا ترجیح داده است و این انسانی خداپرست و موحد و متوکل به پروردگار عشق است . زیرا با عشق و برای عشق زیستن ، زیستنی سراسر قماربازانه و پرمخاطره و مجاهدانه است و درست مثل شنا کردن برخلاف جریان رودخانه زمانه و تاریخ و جامعه است و عقل سلیم و صادقانه حکم به چنین انتخابی می کند و هرگز به صاحبش اجازه نمی دهد که از ناجی خود یعنی عشق و عاشق خود ، بعنوان وسیله ای کوتاه مدت جهت استمرار زندگی جاهلانه پررونق تری بهره گیرد زیرا بوضوح می بیند و می داند که همان که او را از ظلمت و فلاکت رهانیده است زین پس هم می تواند راه را بر او هموار کند و موانع و مخاطرات را رفع نماید . استفاده ابزاری از عشق حماقت آشکارست . آری با عشق و برای عشق زیستن ، معجزه وار زیستن است بی تردید عقل حسابی که عقل نیست و فقط حساب است قادر به انتخاب عشق به عنوان مقصود زندگی نیست .

۱۱۱۴- اکثر مردمان ، حساب را عقل می نامند در حالیکه حساب با زمانه و امکانات مادی موجود زیست می کند و عقل از ورای زمانه و امکانات عبور می کند و تن به حقارت حساب نمی دهد .

۱۱۱۵- معشوق تا به مقام عاشقیت نرسد به عقل هم نرسیده است و هنوز اسیر حساب است و به عاشقیت نمی رسد الا در اطاعت بی چون و چرای از عاشق خود . در اطاعت بی چون و چرا از عشق است که عشق رخ می نماید زیرا عشق ، بی چون و چرا است . کدام معشوقی با محاسبات خود می تواند خود را لایق عشق بداند . پس عدم اطاعت از عشق ، عدم اطاعت از عقل است . در این نکته بمان !

۱۱۱۶- عاشق اگر عاشق است عموماً دست و دلش از دنیا و اهلش پاک است و همین است که معشوق را به عاشق بدبین می سازد و این بدبینی اصل حماقت است زیرا عاشق چگونه توانسته است معشوق را از چاه دنیا و نفس نجات دهد ؟ با امکانات دنیوی ؟ فقر و استضعاف دنیوی عاشق بزرگترین امتحان برای معشوق است و این امتحان عقل است . زیرا عقل است که عشق را بعنوان سرنوشت برمی گزیند . زیرا عقل مولود عشق است .

۱۱۱۷- عشق را هدف حیات و هستی قرار دادن از منظر عقل حسابی عین بی تکلیفی و فنا را برگزیدن است یعنی انتخاب سرنوشتی که مطلقاً از قبل قابل خواندن و پیش بینی نیست . پس این انتخابی صد در صد الهی و متوکلانه است . خدای را انتخاب کردن است زیرا خداوند قابل حساب و خوانائی بشر نیست . و این انتخاب زندگی خلاق و بکر و فی البداعه است خلق جدید است . و رسیدن به چنین انتخابی اجری عظیم است که جز تابعان بی چون و چرای عشق به آن نمی رسند . عشقی که یکبار توانست معجزه کند باز هم می تواند. و این عین عقل است .

۱۱۱۸- علی ع می فرماید «هر گاه از کسی امری خارق العاده دیدی در انتظار اموری خارق العاده تر باش» و این چنین امری جز از عشق و عاشقِ عارف برنمی آید زیرا عاشقان عارف صاحب کرامت الهی هستند و هر کسی هم که با آنان در مسیرشان زیست می کند از این کرامت برخوردار است . عارفان کرام الکاتبین هستند زیرا صاحب قلم الهی می باشند قلم « ن » !

۱۱۱۹- همزیستی با عاشقان عین همزیستی با خداوند است همانطور که خداوند مطلقاً قابل پیش گوئی نیست همانطور که سرنوشت قابل پیش بینی نیست . پس همزیستی با عاشقان عین زیستن در الساعه است در قیامت در بداعت در لحظه صفر !

۱۱۲۰- آنهائی هم که با حساب و کتاب زندگی می کنند فقط در پندار خود گوئی که عنان سرنوشت خود را در دست دارند و آنرا رهبری می کنند و واقعیت غیر از این است . همه به اراده السّاعه الهی زندگی می کنند. « اراده نمی کنید الا اینکه خداست که اراده می کند » قرآن – این قانون شامل همه موجودات عالم است و فقط عاشقانند که با آگاهی این اراده الهی را بر خود گزیده اند و این عین واقع گرائی است هم به معنای رئالیزم و هم قیامت گرائی . زیرا واقعه یکی دیگر از القاب قیامت است .

۱۱۲۱- از منظر فلسفه عقلی محض و پوزیتیویزم ، مذهب منشأ همه دروغهای بشر است و خدا هم آن دروغ بزرگ و منبع هر دروغی است زیرا بشر زندگیش را بر محور پرستش کسی قرار می دهد که نه دیده می شود و نه فهمیده می شود و نه احساس می گردد . پس فقط عاشق است که دین و خدایش دروغین و توهمی نیست زیرا جمال قدسی او را در صورت معشوق دریافته است . و لذا صدق نیز دیگر از انوار قدسی عشق است ، صدق در دین ! به همین دلیل خداپرست ترین آدمها عاشقان هستند و راستگوترینشان !

۱۱۲۲- مهمترین دستاورد عشق ، پرستش است . گوهره پرستش که همان عبودیت است اساس خلقت انسان است : « انس و جن را نیافریدیم الا اینکه مرا بپرستند » قرآن – و براستی هم جز خدا پرستیده نمی شود . به همین دلیل معشوق هم هر گاه که از حقوق عشق خارج شود از معشوقیت هم ساقط شده و دیگر پرستیده نمی شود . یعنی این خداست که در جمال معشوق پرستیده می شود خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه ! یعنی لااله الا الله یک امر بایدی نیست بلکه یک واقعیت وجودی است : « بایستی » نیست « هستی » است . عشق ، هستی است هستی واقعیِ واقعی !

۱۱۲۳- اراده به ازدواج کردن همان اراده به ظهور عشق و عشق ورزی است و این حقیقت در فطرت هر انسانی غوغا می کند . منتهی در عصر مدرن از آنجا که این فطرت در دوره قبل از ازدواج به بازی و فساد کشیده می شود اراده به ازدواج هم روی به انقراض دارد .

۱۱۲۴- اراده به ازدواج دال بر این امر است که عشق یک حق ذاتی در انسان است که به دلیل جهل و مظالم نفس بشری بندرت امکان تحقق بیرونی می یابد خاصه در عصر جدید که عصر بازی با عشق و عشق بازی است . و عشق قربانی این بازی است و لذا انسان را هم با خود قربانی می کند زیرا عشق ، نور هستی است.

۱۱۲۵- وصال جسمانی با آنکه براستی عاشق است وصال ابدی است هر چند که معشوق هیچ بوئی از عشق نبرده باشد . و اینست که خداوند در کتابش همسران رسول ص را پس از او حق ازدواج مجدد نداده است چرا که او پیامبر عشق و عاشقترین انسان کل تاریخ از آغاز تا پایان است . دیگر عاشقان هم به درجات نازلتری مشمول این قانون الهی می باشند . یعنی اگر همسر عاشقی پس از او بواسطه طلاق یا مرگش با مرد دیگری ازدواج کند آب خوش از گلویش پائین نخواهد رفت و به اشد عذاب روح مبتلا می شود زیرا وجودش تا ابد در تسخیر روح عاشق است و طلاقی در او راه ندارد . این حقیقت را بدان و در آن تأمل کن و نشانه هایش را در زندگانی مردمان دریاب !

۱۱۲۶- تا عشق را به مثابه نزول یا حلول و دمیده شدن روح فهم نکنی فهم نکرده ای . عشق همان واقعه شب قدر است در درجات . و البته قدر عشق محمدی در حد کمال و مطلق است و مابقی بشریت از این قدر برخوردار می شود . و این جلوه ای از رحمت محمدی بر عالمیان است که امروزه از وجود فرزندش م ح م د متجلی است .

۱۱۲۷- همانطور که قبلاً گفتیم دو کانون عشق بر روی زمین حضور دارد که به مثابه خورشید و ماه عشق است یعنی مهدی عج و مسیح ع ! ولی عشق عیسوی عشق غیروصالی و سراسر فراقی است بدلیل ویژه گی وجود مقدس آن حضرت که خود روح الله بود و از مادری باکره خلق شد و خود نیز باکره زیست و همسر نگزید . و این بیانی از رهبانیت مسیحی است که برای مؤمنان مسیحی دارای حقی می باشد مگر آنکه به ایمان محمدی گرایند و بر امت محمد ص وارد شوند . که البته با واقعه ظهور این دو حضرت عصر فراق هم بسر می رسد و مسیح ع خود محمدی می گردد .

۱۱۲۸- کسانی چون ماسینیون و کوربن فرانسوی از جمله مؤمنان مسیحی بودند که محمدی شدند و بر عشق محمدی وارد گردیدند و از پیام آوران عشق محمدی در این دوران محسوب می شوند که بر مسلمانان جهان دینی عظیم دارند خاصه شیعیان !

۱۱۲۹- البته عاشق عارف همه سلسله مراتب و درجات عشق الهی را از آدم تا خاتم طی می کند و لذا با همه انبیاء و اولیای الهی محشور است و این بیانی از انسان کامل می باشد که حاصل عشقِ کل عشاق تاریخ بشری می باشد و لذا نه تنها خلیفه خدا که خلیفه کل مردمان بر روی زمین است .

۱۱۳۰- تا خلافت را عشق نفهمی نه عشق و نه خلافت آدم را فهم نکرده ای و لذا از معرفت توحیدی هم محرومی !

۱۱۳۱- به بیان دیگر باید گفت که به تعداد انبیای الهی بر روی زمین در طول تاریخ انواع عشق به لحاظ کیفیت وجود دارد و هر انسانی عاشق در هر مرحله ای از عشق دارای هویت روحانی یکی از انبیای الهی می باشد : مثل عشق نوحیع، عشق ادریسیع ، عشق یونسیع ، عشق ایوبیع ، عشق ابراهیمیع ، عشق یعقوبیع ، عشق یوسفیع ، عشق موسویع ، عشق هاجریع ، عشق آسیه ایع ، عشق مریمیع ، عشق یحیویع ، عشق عیسویع و عشق محمدیص. که هر یک به مثابه پلکانی از نردبان عشق است که عشق محمدی ، پشت بام عشق است .

۱۱۳۲- یعنی بی وجود انبیای الهی در طول تاریخ ، عشقی هم برای بشر ممکن نمی بود . زیرا اینان پیامبران عشق هستند و وحی آنها نزول عشق بوده است . و این عشاق الهی زنده اند و بشریت را با عشق الهی تغذیه می کنند . یعنی رسالتشان تمام نشده است و استمرار دارد تا قیامت و بلکه بعد آن .

۱۱۳۳- مشتاق و لایق عشق کسی است که در عطش آدم شدن باشد و درد آدم نبودن لحظه ای آرام و قرارش ندهد یعنی عاشق تعلیم و تربیت خویشتن باشد . عشق دانشگاه آدمیت است . عشق ، آستانه توبه نصوح است . و لذا اهل عشق جمله خاشعان و خاکسارانند .

۱۱۳۴- کسی که انتقاد و نصیحت ناپذیر است محبت ناپذیر است زیرا بقول علی ع دوست حقیقی تو کسی است که در خفا عیبهایت را به تو هدیه کند . پس تربیت پذیری اساس و پیش شرط ذاتی محبت پذیری است.

۱۱۳۵- آدم شقی و احمق ، دوست داشتن را مترادف تعریف و تمجید و چاپلوسی و تصدیق تمام و کمال خود می داند . و کمترین انتقادی را مترادف بی محبتی و بلکه عداوت می پندارد . و انسان مدرن عموماً اینگونه است و اینست که جهان مدرن را فاحشه خانه ای می بینیم که همه اشعار عاشقانه می سرایند ! یکی را گفتم : دوستت دارم ! گفت : « تو که دائم عیب مرا به رخم می کشی پس چگونه می توانی مرا دوست بداری !» این واضح ترین نشان انسان محبت ناپذیر و بلکه خصم محبت است . بسیاری از مردان این سخن را از زنان خود شنیده اند : « بالاخره نفهمیدم که در چشم تو فرشته ام یا دیو !» اینان زنان محبت ناپذیرند و محبت نفهم . اینان به آسانی به دام مردان هرزه و چاپلوس می افتند و عاقبت به این نتیجه می رسند که : « همه مردان ظالم و فاسدند و حقه باز و اصلاً محبت را درک نمی کنند !!» این بدان مردی که عیب زنش را با عطوفت و آرامی به او گوشزد نمی کند نمی تواند او را ذره ای هم دوست داشته باشد! همینطور است مردی که عیب زنش را بر سرش می کوبد . همین ماجرا و منطق در رابطه بین والدین و فرزندان مصداق دارد . همچنین در رابطه بین دولت و ملت . یعنی حاکمیتی که تاب تحمل انتقاد مردمش را ندارد مردم را دوست نمی دارد . یعنی آزادی بیان واضح ترین نشانه مردمی بودن یک حکومت است .

۱۱۳۶- احمقان و اشقیاء می پندارند که اگر کسی دوستشان بدارد بدین دلیل و معناست که از هر عیبی مبرا و مظهر کمال و جلال حق هستند و طبعاً بسیار برتر از آن فرد هستند پس باید بر کسی که دوستشان دارد سلطه داشته باشند . و این درکی کاملاً وارونه از حق محبت است . همانطور که خداوند هم از مستضعفترین انسانها برای خود خلیفه برمی گزیند و اگر او را لایق و شاکر یافت تبدیل به قدرتمندترین انسانها بر روی زمین می سازد . و منظور از استضعاف اساساً ضعف عقلی و عاطفی و ارادی است که آدمی بر آن واقف شده و تصدیق کرده است . یعنی استضعاف قرآنی بمعنای ضعف – آگاهی در خویشتن است و تصدیق این ضعف و انکار ننمودن آن . و اینکه رابطه عاشق و معشوق و یا امام و مأموم همان رابطه وجود و عدم است و قرار است که عدم از عاشقش وجود پذیرد . عشق ، دانشگاه معرفت نفس بی پایان و توبه بی پایان است . هر که اینکاره نیست لایق عشق نیست و لذا نور عشق را برای خود تبدیل به آتش دوزخ می سازد . همانطور که در همه جا شاهدیم که انسان مدرن بجای نور معرفت با نار شقاوت پاک می شود . رویاروئی با عشق عین رویاروئی با خداوند در حیات دنیاست و لذا به مثابه یک قیامت صغراست که آدمی غایت آخرین وضعیت نفسانی و عقلانی و وجدانی خود را می بیند که عموماً جز زشتی و شقاوت و حماقت نیست . « و قیامت آنروزی است که نهان اندرون آدمی عیان می شود و سعادتمند آن کسی است که آنچه را که از خود دیده تصدیق نموده و توبه کرده و به خدا پناه برد و بدبخت کسی است که عیان شده نفس خود را کتمان می کند ». قرآن – و برای کتمان زشتی های نفس خویش عاقبت به انکار عشق می پردازد و این عین انکار خداست و لذا چنین کسی زان پس زندگانی شقاوت بار و پلیدی خواهد داشت . پس بهتر آن است که آدمی عشق را تصدیق کند و بی عشقی و نالایقی خود در قبال عشق را انکار نکند تا شاید در نوبت بعد محبت پذیرتر و مستحق عشق گردد . زیرا عشق ظهور دین خالص است لذا هیچ ناخالصی و شرک و مکری نمی پذیرد : یا همه یا هیچ ! این شعار ذاتی عشق است ! این توئی که باید دربست بخدمت عشق درآئی نه اینکه عشق را بخدمت خود آوری ! این بدان و تا ابد در آن بمان ! اعتماد به عشق عین اعتماد به خداست و به رحمت مطلقه او ! و اینست که پیش پای کسی که با عشق روبرو شده موانع بسیاری قرار می گیرد و این امتحان عشق است و امتحان ایمان و توکل به عشق ! اینست که بزدلان و محافظه کاران و نژادپرستان و عافیت طلبان در این امتحان مردودند یعنی آنهائی که همواره آهسته می آیند و می روند تا گربه شاخشان نزند . بقول شاعر ، عاشق پهلوان عالم است و از روبرو تیغ می زند . و خداوند تیغ عشقش را در این دوران بدست این بنده داده است . به یاد می آورم حدود سال ۱۳۶۵ شمسی بود که در رؤیائی دیدم که در بیابانی برهوت تنها و سرگردان بودم که ناگهان زلزله آمد و زمین شکافته شد و جوانمردی سبز روی تا نیم تنه از خاک برون آمد که شمشیری پیچیده در حریری سبز بدست داشت که بمن داد و دوباره به اعماق زمین بازگشت . این تیغ ، قلم عشق زمین و زمانه بود که در آثارم خون جهل و کفر و شرک و نفاق و شقاوت و ستم را ریخته است که همه رودخانه های خون عشق عاقبت در دریای این رساله سرازیر شده و این رساله را تبدیل به جامی نموده که می توان آنرا به یک جرعه

سرکشید تا خون عشق در رگهای خشکیده و شقی زمان جاری گردد . « سوگند به زمان که انسان در خسران است مگر اینکه عاشق شده و با آن به صلح برسد و حق عشق را گردن نهد و صبور بماند و به صبر توصیه کند » قرآن – « و بزودی گروهی پدید می آوریم که عاشق بر مایند و عاشق بر آنهائیم » قرآن – و اینان علی واران جهانند که چون جمع آیند جمال حضرت عشق آشکار می شود .
همانطور که هر یک از اسمای الهی در عالم وجود ، مظهر و تجسمی دارد که کمال آن از انسان رخ می نماید « عشق » هم به عنوان اسم اعلای الهی در هر عصری بر روی زمین مظهری انسانی دارد که جمال عشق محض است که جمال غیبی آن در این دوران امام زمان عج است و جمال عینی و ظاهری آن علیین و علی واران هر سرزمین و جامعه ای هستند که نه عاشقند و نه معشوق بلکه جمال خود عشق می باشند .

۱۱۳۷- آنکه جمال روی هو را ملاقات نمود زان پس در عرصه فراقش مبتلای به عشق هائی می شود آنهم به بیرحم ترین و شقی ترین انسانهای روی زمین که قلوبشان از سنگ هم سخت تر است تا به نور آن لقاء ذات این سنگها را بیدار و احیاء سازد . آن نوش با این نیش های زهرآگین تر از اژدها تعادل می یابد وگرنه عاشقِ واصلِ رویِ دوست را مطلقاً امکان ماندنی در عالم خاک نخواهد بود . آن لطافت مطلق با این قساوت ، آن قداست محض با این رذالت ، آن وفای جانی با این جفای شیطانی و آن نور با این نار تعدیل می گردد و این عدل عشق است تعادل بین وجود و عدم ! یعنی عاشق واصل مأمور آفرینش وجود روحانی از عدم شیطانی است زیرا عدم محض یعنی نابوده گی را با وجود عداوت و انکاری نیست ولی عدم شیطانی ، خصم وجود الهی بشر است . « براستی که شیطان تنها دشمن آشکار شماست » قرآن – یعنی دشمن وجود انسان است . و چون موجودیت آدمی خلافت اوست پس دشمن عشق است این شیطان !

۱۱۳۸- حدود پانزده سال پیش از این که در صبح سحری و تحت الشعاع نور محمدی آسمان قبله شکافته شد و رخ هوی دوست آشکار شد و بر من صلوة نمود و بر سینه ام وارد شد و در من مقیم گردید همان دم ذاتم از فراقی ابدی باخبر گشت. زیرا آنکه او را دید و یافت از زمان خارج و مقیم الساعه و اکنون جاوید است و لذا همه حالاتش ابدی است از جمله فراقش . و لذا همان دم تمام ذرات وجودم فریاد هجران گرفت و چند شبانه روز بر سجده و روی به قبله چون ابر بهاری می گریستم که اگر این وضع چند روز دیگر ادامه می یافت بی شک کور می شدم و جانم بدر می رفت . ولی بناگاه نسیمی بر جانم وزیدن گرفت و همه چیز از یاد ذهن و دل و جانم رفت و گوئی که چیزی دیدی ، نه ! ولی
قلبم و جانم تا سالها در حزن و فراق می سوخت بی آنکه به یاد آورد که چه دیده و اصلاً چه اتفاقی افتاده است . این نسیان که عین رحمت او بود موجب شد که ده سال تمام بنویسم از همه چیز جز او و آنچه دیده بودم . تا بالاخره در ماجرای نگارش زندگینامه ام دوباره به یادم آمد و فراقم دوباره عود کرد و تنم بیمار گشت در تبی غیر قابل وصف که شبانه روز حتی در چله زمستان در بیرون سرم را زیر آب می گرفتم تا خنک شوم و یا سنگی را در یخچال می گذاشتم که یخ بزند و سپس بر سینه ام می نهادم تا چرتی بزنم . زیرا دوباره جمال لاهوتی و انسانی او را به یاد آورده بودم . و مگر می شود آدمی عاشق بر هر جمال انسانی دیگری بر روی زمین نشود زیرا درست است که بقول قرآن هیچ چیزی شبیه او نیست ولی او شبیه همه است و هر چیزی نه شبیه او که عین اوست در درجات تجلی . و من حق نداشتم که در خانه او غیر او را پذیرا شوم . زیرا من او را فقط دیدار نکرده بودم بلکه او در صلوة بر من وارد شد و من دیدم که سینه ام را شکافت و در من نشست . خود او بود که از وجودم نظر بر خلایق می نمود و همه را عشق می ورزید خاصه زنان را .
وزان ماجرا بود که این سخن پیامبر عشق را مصداق حال خود نیز یافتم که : « در این دنیا سه چیز برای من محبوب داشته شده است زن و عطر و نور چشم من که در نماز است ». و من هم زان نور چشم محمدی بود که آن لقاء و عشق را یافتم . چرا که ساعتی قبل از آن لقای الهی ، وجود مبارک محمد مصطفی در مقابل رویم چون آفتابی منفجر شد که عین انفجار نور بود و این انفجار نوری تا ذرات وجودم را روشن ساخت و بینایم نمود زیرا من او را با همه ذرات هستی ام دیدار کردم و همه ذرات وجودم تبدیل به چشم شده بود و تماماً چشم شده بودم . و عجبا که آن شب قدرالقدر زندگیم با دو تن از آشنایانی که مظهر اشد شقاوت و حماقت بودند همنشین بودم و از دست خیانتهای آنان خون می گریستم و خون می خوردم و دم برنمی آوردم که بناگاه خورشید محمدی را در کنار یافتم که دستش به شانه ام بود و سپس در مقابل رویم که منفجر شد . یعنی من در اشد غربت و خیانت یاران می سوختم که آن وصال رخ نمود که اجر آن صبری بود که عمری بر این نوع مردمان بر جان خریده بودم مردمانی که در مقابل روی من طناب دار مرا می بافتند در حالیکه من جز بفکر علاج بدبختی هایشان نبودم و در این راه خود را بهر آب و آتشی می زدم .

۱۱۳۹- داغ و فراق و دردی بدتر و حیرت آور تر از این نیست که او در تو و در همه سوی تو و تو را نظاره می کند و تو کور از جمالش ! او هم درون و هم برون تو و هم حائل بین این ظاهر و باطن است که : اوست ظاهر و باطن و حائل و واصل و فاصل . قرآن – اگر همه اوست که اوست پس این که در فراق می سوزد کیست ؟ اینکه غرق در دریای اندوه است کیست ؟ اینکه خون می گرید و می خورد کیست ؟ اگر چشمانش را ندیده بودم که مطلق مهر و زیبائی و اندوه و خونبار بود نمی توانستم به این یقین ادعا کنم که این هم جز او نیست اوئی که نامش من انسانی من است که از عرش اعلائی بر فرش اسفلی فرود آمده است و این اساس عشق او به عدم است که آدم نامیده می شود . براستی که جز او

نیست . حالا از خود او سئوال می کنم : ای خدای من چگونه کسی که تو را دیدار کرد می تواند بت پرست نشود و هر چیز و خاصه هر جمال انسانی را که تو از خودت صورت بخشیده ای نپرستد . چگونه ؟ و بیهوده نبود که امام سجاد فرمود : بخدا که اگر اسرار خود را برای مردمان بگوئیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار می کنند!

۱۱۴۰- « آنان را که خلفای خود قرار داده ایم برخی را بر برخی برتری بخشیده ایم و بواسطه آنچه که آنان را داده ایم امتحان می کنیم و بدانید که خداوند سریع العقاب و بخشنده و بس مهربان است». قرآن – عاشق و معشوق خلفای پروردگارند و آنچه که داده شده اند عرش و کرسی است زیرا عاشق ، عرش خدا و معشوق هم کرسی اوست و البته عرش برتر از کرسی است و لذا معشوق باید عاشق را بی چون و چرا تبعیت نماید . تا عرش بتواند بر کرسی مستقر شود و خداوند هم بر عرش جلوس فرماید ، تا حق آشکار شود . و اینست که در حدیث آمده که چون دو دل یکی شود خداوند آشکار و حاضر می آید . و واقعه عشق برای چنین حقی کبیر است تا ممکن گردد . پس مسئولیت عاشق بودن و معشوق گشتن را دریاب و با عشق بازی مکن ای بازیگوش بینوا ! پس لااقل فهم کن که از چه روست عذاب اکبر عشقی که حقوقش پایمال گردیده باشد . و بدان که اساس همه گناهان قلمرو عشق همان سوء ظن به عشق است خاصه از جانب معشوق به عاشق . و از جانب عاشق به خداوند . و لذا در سوره فتح می فرماید که خداوند شما (عاشقان) را جز بواسطه سوء ظن به پروردگار عذاب نمی کند و همه گناهان گذشته و آینده شما را بخشوده است زیرا آن دستی را که بیعت نمودی و بوسیدی ذیل دست خدا بود. و سریع العقاب بودن خداوند نسبت به عاشقان همان مؤاخذه و محاسبه و عذاب کردن سوء ظن است . یعنی ذات اندیشه را می سوزاند تا مجال عمل و رسوخ در دل نیابد .

۱۱۴۱- و بدان که بزرگترین سوء ظن به خداوند برای عاشقان اینست که در جمال مخلوق غیر خالق ببینند که این عین کفر است که به بخشودگی نزدیکتر است . ولی گناهی بدتر از این و سوء ظنی نابخشودنی تر اینست که کسی را شبیه خدا بینی . و این همان شرک است و بت پرستی ! زیرا وقتی چیزی شبیه خدا باشد پرستیده می شود ولی نه برای خدا بلکه برای خود . زیرا نیمه خدا نیمه بشر است . شبیه است . بشری خدایگونه ! و شرک و بت پرستی جز این نیست . ولی اگر از چیزی خدای دیده شود و نه شبه خدا ، این عین توحید و وحدت وجود است و توحیدی جز این نیست . پس ببین که براستی مرز بین حق و باطل به موئی است بقول علی(ع) .

۱۱۴۲- و بدان که پرستش اطاعت عملی است و نه شعر و شعار و چاپلوسی ! پس از معشوق خود اطاعت کن بی چون و چرا و به تمام و کمال و نه با چون و چرا و یک خط در میان ! یعنی او را مظهر جمال پروردگار بدان و نه شبیه خدای . زیرا « هیچ چیزی شبیه خدا نیست » قرآن – اصلاً پدیده شرک حاصل چنین شباهت پنداری است . به زبان دیگر ، عشق ، پرستشی تمام عیار و کامل است . یا بپرست و اطاعت کن به تمام و کمال . و یا نپرست و رها کن و برو ! امر عشق یا همه است و یا هیچ ! عشق امر مطلق است و حد وسط ندارد . و عدل عشق جز در این اطاعت متقابل و ایثار متقابل عاشق و معشوق نسبت به یکدیگر نیست . یعنی هر یک بایستی کل امورات شخصی خود را از طرف مقابل خود بپرسد و فرمان برد . یعنی هر یک بایستی اراده اش را به تمام و کمال به دیگری واگذارد . یعنی هر یک بایستی خلیفه دیگری باشد در عمل . زیرا بالقوه خلیفه شده اند . یعنی هر یک باید مظهر اراده فعل طرف مقابل باشد . و این یعنی استقرار عرش بر کرسی که منجر به استقرار پروردگار بر عرش می شود و این یعنی حضور و ظهور حق . پس عشق براستی یک قیامت صغراست در عالم خاک ! یعنی عاشقان قائمان قیامتهای آخرالزمان هستند که آستانه قیامت کبراست .

۱۱۴۳- حال اگر صورت مسئله را بظاهر معکوس کنیم حقیقت دیگری رخ می نماید : یعنی عاشقان (خلفا) بایستی از یکدیگر اطاعت محض نمایند زیرا بالقوه خلیفه یکدیگر هستند و این حقیقتی مربوط به خلقت ازلی و قدیم انسان هم هست که ذاتاً خلیفه است . حال اگر هر کسی به تمام و کمال از طرف مقابلش در روابط خود ، تبعیت کند خلافت و عشق ، جوشان و احیاء می گردد . یعنی هم عشق موجب خلافت است و هم خلافت و ارادت عملی موجب عشق می شود . بنگر که چگونه مادری که مرید کودک خویش است عاشق کودکش می شود و کودکش نیز عاشق مادرش می گردد . یعنی ارادت عملی موجب احیاء و خلاقیت عشق (خلافت) می شود . در این معنا بمان و بسیار بیندیش ! این پاسخی واضح و عملی است به کسانی که از ما می پرسند که: چگونه می شود عاشق شد ؟ همانطور که زنانی که از پرستاری کودک و بچه داری بیزارند هرگز مادر نمی شوند به ماهیت .

۱۱۴۴- یعنی از ظاهر هم می شود به باطن رسید . یعنی از خلافت و ارادت عملی می توان به خلافت و عشق قلبی و روحانی رسید . همانطور که از تقوا به تقرب می رسیم و در از خودگذشتگی به خود می رسیم. همانطور که از اقامه صلوة هم می شود به بصیرت و شهود و معراج روح رسید . یعنی خواستن ، شدن است .

۱۱۴۵- رسالت عاشقانه عارفان سه نوع است : هدایت مؤمنانی که در عطش محبت هستند . گمراه سازی کافرانی که از محبت و عواطف و عشق دیگران حربه ستم و سلطه می سازند . و رسواسازی ریاکاران و منافقانی که در لباس عشق به

بازی شیطانی با قلوب دیگران می پردازند و این اوج لذت رذیلانه آنها در زندگیست که اگر توبه نکنند به خودفروشی حرفه ای می رسند . و این سه جلوه از عملکرد عاشقانه عارفان است : مهر ، قهر و مکر !

۱۱۴۶- عشق عارفان برپاکننده قیامت صغرای مردمان است بدین معنا که قبل از مرگ و قیامت کبرا کل پرونده حیات دنیویشان در مقابلشان گشوده و معین می شود تا توبه کنند و سرنوشت خود را از نو بیافرینند. « گروهی پس از مرگ می گویند پروردگارا یکبار دگر ما را به حیات دنیا بازگردان تا جبران کنیم . به آنان گفته می شود که مهلت داده شدید و کافرتر گشتید و حالا هم اگر باز به دنیا بازگردید ظالمتر می شوید و بر گناهان خود می افزائید » قرآن – این مهلت مذکور همان عشق است .

۱۱۴۷- شیطان در هیچ موقعی همچون واقعه عشق وارد کارزار نمی شود زیرا که اساس شیطنت او هم در ازل بر انکار و عداوت با عشق خدا به آدم و خصومت با مقام خلافت اللهی آدم استوار است که مؤمنان را وسوسه به شرک می کند و کافران را امر به انکار می کند و ریاکاران را بازی با عشق می آموزد و مکر با عاشقان . در هیچ موقعی همچون عشق امکان رسوخ شیطان در نفس انسان پدید نمی آید زیرا دل آدمی زنده به نور عشق می شود و فعال می گردد حال آنکه تا قبل از این در خواب یا مرده و مدهوش بود و لذا نمی توانست بازیچه شیطان شود .

۱۱۴۸- شیطان شناسی جز در وادی تجربه عشق ممکن نمی شود همانطور که خداشناسی توحیدی و نیز خودشناسی و مردم شناسی حقیقی .

۱۱۴۹- عارفان عاشق ، نعمت الله های روی زمین هستند و اینان همان « نعیم » حیات خاکی بشرند که در روز قیامت درباره شان قبل از هر امری سئوال می شود که « در آن روز پرسیده می شوید که با نعیم چه معامله ای کردید » قرآن – نعیمان همان خوبان الهی در میان مردمند و رویکرد خدا به مردم .

۱۱۵۰- هر چیزی در عالم خاک قیمتی دارد که بواسطه اش آن چیز شناخته شده و پاس داشته می شود و اصلاً قابل نگهداری و حفاظت است و قدر و قیمت عشق ، تمامیت منیت و اراده و سرنوشت فردی است که طالب عشق است یعنی ایثار کل وجود دنیوی !

۱۱۵۱- یعنی انسان برای دستیابی به عشق وجود که نور جاودانگی و الهی و بهشتی وجود است بایستی از میرائی و تباهی و مادیت و نار وجود خود بگذرد . و این دیگر نه تنها ایثار نیست که عین تجارتی خردمندانه و سراسر سودی ابدی است . پس عشق عین عقل است . آیا نه اینست ! « آنانکه خود را به خداوند می فروشند تجارتی بی پایان کرده اند با سودی ابدی» قرآن –

۱۱۵۲- پس آنکه عشق را به پای منافع دنیوی خود قربانی می کند احمقی کامل است و ایثارگر حقیقی به معنای زیانکاری کامل است که وجود را قربانی می کند تا عدم بیابد !

۱۱۵۳- پس عشق ایثاری بغایت خردمندانه و رندانه است که آدمی عدم را می دهد تا وجود ابدی یابد .

۱۱۵۴- و عشق عین خودفروشی به خداوند است .

۱۱۵۵- آدمی در حیات دنیا در هر لحظه ای مشغول فروش وجود خویش به این و آن است و در قبال آن هیچ نمی یابد جز عذاب . خوشا بحال کسی که خود را به خدا بفروشد و این بیان دیگری از عشق است .

۱۱۵۶- فروختن خود به خدا همان فروختن خود به عشق است زیرا عشق همان خداوند است .

۱۱۵۷- « عهد خود با خدایتان را مفروشید که کافر و زیانکار می شوید » قرآن – عهد خود با خداوند جز عشق نیست . عشقی که اجر و نور عبودیت و اطاعت از امر اوست یعنی اجر متقین که همان امام هدایت است که نور عشق خداست .

۱۱۵۸- عشق سرمایه زندگیست . بی عشق ، زندگی جان کندن و مرگ تدریجی با عذابی فزاینده و هراس وحشتناک است و گام برداشتن در ظلمات هیولائی !

۱۱۵۹- عشق و خاصه عشق عارفانه به دیگران یعنی نگاه کردن خدایگونه به دیگران از چشم خدا و برای خدا . و اینست که معشوق را به عنوان مظهر عدمی وجودنما که کانون همه جهل ها و کفرها و شقاوتهاست اراده و شوق به هویت الهی خویشتن می بخشد و این نظر عین همان نظر ازل خداوند است به عدم که عدم را امر به کن فیکون فرمود . این عشق به معشوق بعنوان آنچه که هست ، نیست بلکه به عنوان آنچه که باید باشد و آفریده شود است .

۱۱۶۰- عاشق اگر جمالی الهی در معشوق می بیند در حقیقت این جمال الهی را بر صورت عدمی معشوق نقش می کند و این آغاز آفرینش عرفانی است و اگر معشوق دارای چنین معرفت و خودآگاهی و عشق – آگاهی نباشد عدمیت و ضعفها و کفرهای خود را قابل پرستش می پندارد و این همان سوء تفاهم بزرگی است که در همه عشق ها رخ می دهد و امر را بر معشوق مشتبه می سازد و براستی خود را قابل پرستش بواسطه عاشق می داند و طبعاً عاشق را مرید خود می خواهد و این سرآغاز انحطاط عشق در این رابطه است .

۱۱۶۱- عاشق ، معشوق را می پرستد اگر معشوق هم خودش را بپرستد تبدیل به دیوی عاشق خوار می شود و این عاقبت اکثر عشق هاست که نور عشق را به نار عشق تبدیل می کند و معشوق را در این آتش پاک می سازد و به جبر می آفریند .

۱۱۶۲- درست این است که معشوق ، عاشق بر عاشق خود نیست بلکه عاشق بر عشق او نسبت بخویشتن است و این همان خودپرستی آشکار است و این خودپرستی جز در اطاعت بی چون و چرا از عاشق به عدل نمی رسد وگرنه اشد ستم رخ می نماید و عشق را عرصه ظهور عداوتی مادام العمر می سازد .

۱۱۶۳- داستان شاهدپرستی و مُ َغبچه در ادبیات عرفانی بر حقیقتی قرآنی استوار است هر چند که همچون بسیار حقایق قدسی مورد سوء استفاده شیادان و فاسقان صوفی مآب قرار گرفته است که حافظ شیراز این دجالان صوفی مآب را حیواناتی خوش علف می نامد .

۱۱۶۴- عشق از یک منظر به مثابه زیباترین مکر خدا با بشر است . « ای مؤمنان از مکر خدا غافل مباشید» قرآن – گاه با یک نظر جلوه ای از جمال خود را در معشوقی به عاشقی می نماید و دیگر هیچ . و مابقی عمر این عاشق را برده معشوقی می سازد که دیگر هیچ نشانی از عشق ندارد جز خاطره ای مبهم و مشکوک ! و بسیاری از ازدواجها حاصل این مکر الهی است که البته « مکر خدا بهترین مکرهاست » یعنی دارای فواید کثیری است .

۱۱۶۵- در یک کلام عشق حاصل یک تجلی آنی خالق در مخلوق است از چشم کسی که عاشق نامیده می شود .
عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد — عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آئینه کرد — این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
این وصف حافظ شامل حال همه عشق هاست و فقط مشمول عارفان نمی باشد . ولی معامله عارفان با عشق ، دگر است .

۱۱۶۶- زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
کشتگان عشق همان ساکنان وادی فراق و عصمت هستند که تا ابد دل از دنیا و اهلش برکنده اند و همان یک نظر و یک جمال کل هستی شان را بس نموده است . و خرابات نشینان عشق اینانند : خرابات مغان !

۱۱۶۷- آنکه محبوب و معشوق واقع شد و از عاشق اطاعت نکرد و حقوق عشق را ادا ننمود از عشق ساقط شده و تمام عمرش چون روحی سرگردان و موجودی برزخی و بی صاحب و بازیچه و دریوزه روزگار باقی می ماند الا اینکه توبه نماید و بار دگر عشقی بسراغش آید و این بار بحق عمل کند و محبت پذیر گردد و هستی یابد .

۱۱۶۸- عصر مدرنیزم فقط عصر جلوه گری و بت پرستی های صورت بشری نیست که این خود محصول تجلی آخرالزمانی حضرت حق در بشریت است دمادم و در هر آدم . که البته به بازی گرفته شده و حاصلش عذاب النار و جنون و جنایت است و عاقبت تخدیر و خود – فراموشی و پناه بردن به داروهای روان گردان که جمله انواع روش های خودکشی است برای کسی که خود را تسلیم امر عشق نکرد و با عشق بازی نمود.

۱۱۶۹- برای زن اصولاً عشق همچون یک بازی بغایت جذاب و افسونگر است که تا ابد می توان با آن بازی نمود . هر کجا که زنی تباه شده و دیوانه می بینی قربانی این بازی است . بازی موش و گربه زنان در عشق منشأ همه مفاسد و فلاکتهای زنان است . و زن اصولاً عشق را برای همین بازیش می خواهد و هر گاه که این بازی پایان یافت در نظر او

عشق هم پایان یافته تلقی می شود جز اندک زنان مؤمن و خداترس که همواره تعدادشان انگشت شمار بوده است و در زمره قدیسان قرار گرفته اند .

۱۱۷۰- عشق عرفانی مردان حق برای زن به مثابه آخرین مهلت توبه و نجات است که اگر با آن هم بازی و تجارت کند بایستی برای بقیه عمرش در حسرت و لعنت خود به خود بماند و این بصورت نوعی انتقام از خویشتن است که چه بسا زن را تبدیل به روسپی محترمی می سازد که این بار بطور حرفه ای نقش معشوق را برای هر مردی بازی می کند . به تقلید از مدل عشق حقیقی . و این نفاق در عشق است که اشد نفاق ممکن می باشد . روسپی گری پنهان و آشکار زن عذاب خیانت و بازی و تجارت رذیلانه با عشق پاک است. روسپی گری حق ابطال عشق است . روسپی گری عشق بازی حرفه ای است یعنی بازی با عشق بعنوان حرفه و هویت !

۱۱۷۱- امتحان و افتخار و اختیاری برتر از این در حیات خاکی برای انسان نیست که عاشق باشد و معشوقش در ید وصالش آید و او از آن درگذرد و فراق پیشه کند و عفت خود را تا به آخر بپاید . و بدینگونه است که انسان به کمال اختیار و قدرت اراده الهی خود نائل می آید و ربّش را الله می گزیند . خوشا به سعادت چنین عاشقانی که بزودی به معرفت قلب و نشانه های کبیری از پروردگار نائل می آیند .

۱۱۷۲- و بعد از این آنکه به وصلت معشوق خود برسی و معشوق در حق تو جفا و خیانت کند ولی تو برای رضای خدا صبر و صلح پیشه سازی و مقابله به مثل نکنی و وظایف زناشوئی خود را به نیکی انجام دهی و معشوق را عفو نمائی . پس بزودی نشانه بزرگی از محبوب ازل در انتظار توست که صراط المستقیم هدایت را بر تو ممکن می سازد .

۱۱۷۳- این بدان که همه عارفان ، عاشقانی صدیق و پاکدامن بوده اند و مقام عرفانی اجر صدق و ایثار و صبر و عفت و عفو آنهاست .

۱۱۷۴- عشق های بزرگ و ناب و عاشقان عارف و پاک نصیب معشوق هائی از دو دوسته و هویت کاملاً متضاد می شوند : مؤمنانی پاک و صدیق و دل شده و یا کافرانی بغایت ناپاک و شقی و کذاب . این نیز صورت دیگری از دیالکتیک عشق است که متوجه دو نوع استضعاف در اشد ممکنه اش می باشد : استضعاف حاصل از غایت ایمان و صدق و پاکدامنی و استضعاف حاصل از غایت کفر و فساد و شقاوت و پلیدی . که برای نوع اول کمال اجر و رستگاری است و برای نوع دوم ، آخرین حجت قبل از نزول عذاب عظیم الهی . که استضعاف نوع اول عمدتاً دنیوی و اجتماعی است و استضعاف نوع دوم هم قلبی و روحی و عقلی و عاطفی است : لطیف ترین قلوب و شقی ترین قلوب!

۱۱۷۵- همه اتمام حجت های الهی عاشقانه اند یعنی از نزول رحمت مطلقه اوست بر بدترین بندگانش تا دیگر بهانه ای در کار ایمان و توبه شان نباشد .

۱۱۷۶- ساقی همان معشوق است و آن دو نوع است : عارف واصل که کلام و نظر و هر رفتار کوچکی از او در حکم یک جام می است که معشوق مریدان خویش است . که بقول حافظ همان سرو چمان است که کوچکترین رفتار و تغییر سلوکش برای مریدان در حکم نسیمی بهشتی می باشد و هر کلامش مستی زاست و روح افزا . و اما معشوق دیگری هم هست که مهرونی مؤنث است معمولاً که کل جمال و قامتش به مثابه می است و ساقی کل وجود اوست که هر عضوی از جمالش جامی با می ای ویژه است : زلفش ، کمان ابروانش ، نظرش ، خال و لب و بینی و دندان و میان و ساق سیمین او . که این ساقی سیمین بر معمولاً کافرکیش و سنگدل است و بر خلاف ساقی عرفانی ، کمترین مسئولیت و تعهدی در قبال عاشقش ندارد و کل صفایش در جفای اوست و هر زخم و بی وفائی و جفایش دمادم بر عطش عشق عاشق می افزاید و به مثابه شرابی افیونی و زهرآگین می باشد . و این ساقی کافرکیش گاه حتی بسراغ عارفان بزرگ می رود و آنان را تا سر حد کفر مطلق و خرابات محض می کشاند و خاک عالم را بر سرشان می کند و هر چه ناخالصی را از اعماق وجودشان می سوزاند و آنها را برای لقای الهی مهیا می نماید . این ساقی سیمین ساق مأمور و معذور است ولی گاه در عاقبت این کفر و جفایش خود نیز می شکند و فرو می پاشد و به عاشقیت می رسد و این خلق جدید است .

۱۱۷۷- گاه یک زن روسپی حرفه ای مورد عشق یکی از مشتریانش قرار می گیرد و بخود می آید و توبه می کند و رستگار می شود .

۱۱۷۸- برای عارف واصل هر چیزی در جهان به مثابه یک جام می و ساقی است هر شی ای ، هر پرنده و گل و گیاهی و حتی هر معنائی تا چه رسد به انسانها . و این همان جنات نعیم است که مخلصین در همین حیات دنیا به آن وعده داده شده

اند « بدانید که مخلصین در جنات نعیم پروردگارند و بدست پروردگارشان شراب می نوشند ». قرآن – و این همان معنای عارف واصل است و جمله امامان ما در چنین مقامی زیسته اند .

۱۱۷۹- عشق برای همه انسانها آزادی بخش است و همین آزادی انگیزه ازدواج برای اکثر دختران است . و این آزادی فقط هم مربوط به قلمرو فرهنگ و سنن و قیود اجتماعی و عرفی و شرعی نیست بلکه اساسی تر از آن و امری قلبی و روانی است . که متأسفانه اکثر آدمها از این آزادی سوء استفاده می کنند و در اندک مدتی در منجلابها غرق می شوند . و لذا بسیاری از دختران فقط به نیت طلاق ، ازدواج می کنند تا این آزادی را بیابند و این نیز سوء استفاده ای آشکار از عشق و آزادی حاصل از آن است .

۱۱۸۰- دوست داشتن و مهرورزی هسته مرکزی آزادی حاصل از عشق است : آزادی دوست داشتن که یک قابلیت و استحقاق قلبی و روانی است و سپس توان بروز این محبت به دیگران ! به همین دلیل اکثر کسانی که ازدواج نکرده اند از این قابلیت برخوردار نیستند مخصوصاً دختران . مگر اینکه در روابط نامشروع به این امکان رسیده باشند که البته امکانی بیشتر از ظرف احاطه و اراده است و لذا این آزادی مهرورزی قلمرو فساد و تباهی می شود و از جنس وقاحت و بی حیائی و بی عفتی است .

۱۱۸۱- مهرورزی یکی از نیازهای ذاتی انسان و بلکه هر موجودی در عالم وجود است . و لذا انسانهائی که قسی القلب و متکبرند از این نیاز ذاتی محرومند و جان می کنند و این شعبه ای از عذاب عقیم در قرآن کریم است .

۱۱۸۲- اصلاً نیاز به آزادی چیزی جز نیاز به مهرورزی و ظهور و بروز عشق الهی از ذات خویشتن نیست که قلمرو همه انواع خلاقیت های بشر است . و لذا شاهدیم که در جوامع خفقان زده و مستبد ، شقاوت و بیرحمی هم در روابط اجتماعی غوغا می کند . تا آنجا که می توان گفت که عشق و آزادی امری توأمان و دو روی سکه احساس وجود است.

۱۱۸۳- این بدان که فقط اهالی عشق دارای احساس وجودند و این احساس نشان می دهد که وجود همان نور عشق است و انسان بی عشق همواره احساس نابودی و هراس و قحطی زده گی دارد و لذا حرص و حسد و طمع بارزترین ویژه گی اوست . همانطور که اهل عشق ، موجودی قانع و غنی و سخی و پهلوان و ایمن و بی نیازست حتی در فقر !

۱۱۸۴- شاهدیم کسانی که عشق را منکرند و آنرا دروغ یا جنون و بدبختی می دانند بهمان میزان فاقد عقل هم هستند و حماقت از رفتارشان آشکارست و نیز بزدلی و حسد و حرص .

۱۱۸۵- آنکه عشق را بد می داند دیگر هیچ چیزی در زندگی را نمی تواند خوب بداند زیرا عشق ، ذات هر خوبی است و خوبی جز عشق نیست و خوبان همه عاشقانند !

۱۱۸۶- منشأ همه ویرانگریها و شقاوت و جنگهای بشری ، بازی و بخصوص بازی با عشق است و چه راست گفت آن صدیق اکبر علی ع که « هر جنگی اولش بازی بود » همانطور که همه بازیهای کودکان به دعوا ختم می شود تا چه رسد بازی با جدی ترین و قدسی ترین امر یعنی عشق که نور ذات هستی انسان است . و از اینجا بهتر می توان علت شقاوت اکثر زنان را دریافت چرا که حرفه ای ترین و بیشترین بازیگران با عشق ، زنانند زیرا وسیعترین و دائمی ترین مخاطب عشق می باشند . و از همین روست که بقول پیامبر عشق محمد ص : « اکثر زنان اهل دوزخند و بیشتر اهل دوزخ زنانند » و این از بابت بازی با عشق است و مکر با آن !

۱۱۸۷- آنچه که زن را مظهر کید عظیم نموده و گاه در برخی مذاهب و فرهنگها تجسم شیطان می کند همین مکر و بازی او با عشق مرد است که بدلیل عدم اطاعت از مرد با عشق او نیز به بن بست رسیده و در قبال آن تا سرحد نابودی احساس حقارت و پوچی می کند و از همین جاست که همطراز و هم هویت ابلیس می شود که خصم عشق خدا به آدم بود و خلیفه خدا را سجده و تصدیق نکرد . اینست اصل ذات شیطنت زن !

۱۱۸۸- تناقض و استهلاک و عذاب و جدالی هولناکتر از این نیست که زن در آن واحد هم اشد عزت و لذت را از عشق مرد می یابد و هم با آن به عداوت می رسد . و این عذاب عدم پذیرش ولایت مرد است که علت العلل همه بدبختی های زن در تاریخ بوده است که امروزه به اوج خود رسیده است و لذا شاهد جنونی جهانی هستیم که منشأ اصلی آن وجود زن است : معشوقی ضد عاشق !

۱۱۸۹- برای عشق جنسی چیزی مهلکتر از وصال نامشروع نیست . به همین دلیل عشق جنسی را یا بایستی هر چه سریعتر به ازدواج رسانید و یا قطع رابطه نمود .

۱۱۹۰- اگر عاشق ، عارف باشد و قاعده و حقوق عشق را بشناسد حتی جاهلترین و شقی ترین معشوق را هم ادب نموده و بیدار کرده و به راه راست هدایت می کند زیرا می داند که در قبال هر یک از واکنش های کافرانه معشوق چه کند تا مکر و شقاوت و بازیهایش را هر چه سریعتر بخود آورده و مهار یا پاک سازد .

۱۱۹۱- در یک کلام اگر عاشق ، قهاری عشق را نشناسد و حقش را و اهمیت حیاتی اش را نداند و در موارد لازم بکار نگیرد هم به خود و هم به معشوق و هم در حق عشق ستم نموده است و به عذاب قهر و غضب عشق مبتلا می شود و معشوق را تبدیل به دیو آدمخوار می سازد و به جان خود می اندازد .

۱۱۹۲- اغماض و ستاری عاشق در قبال مکرها و بازیهای معشوق عین خیانت است به معشوق . و لذا بزودی به شقاوت و انتقام معشوق مبتلا می شود .

۱۱۹۳- عاشق اگر عارف و متعهد به حق الهی – انسانی عشق باشد حتی حق تنبیه بدنی معشوقش را هم دارد . این معشوق چه همسر باشد و چه مرید .

۱۱۹۴- کسی که غیرت و قهاریت عشق را نشناسد عشق را هیچ نشناخته است .

۱۱۹۵- عاشق هرگز نخواهد توانست حقوق الهی عشق را ادا کند و عشق را عاقبت بخیر سازد الااینکه همواره بر اراده به وصال احاطه کامل داشته باشد و هر گاه که لازم است بکلی از آن درگذرد .

۱۱۹۶- ازدواجی که بر عشق بنا شده است عموماً زن را به انواع مکرها و بازیها تا سرحد پلیدی و دسیسه سوق می دهد و مرد فقط با قدرت معرفت و احاطه بر وصال جنسی خویش قادر به مهار و تربیت همسرش در امر عشق می شود و چه بسا گاه آخرین علاج طلاق است به قصد نجات زن از مالیخولیا و بیداری و بخودآئی اش و رهانیدن حداقل عشق از تباهی و انتقام . چه بسا طلاقی که خود یک جهاد اکبر و جهاد فی الله باشد و ادامه زناشوئی به جنایت انجامد که نه دین باقی گذارد و نه دنیا و نه دل .

۱۱۹۷- کم نیستند زنان مطلقه ای که با خود می گویند : ای کاش شوهرم مرا تنبیه می نمود تا کارم به جنون و طلاق نکشد . زیرا اکثر طلاقها در عصر ما به خواسته زن است آنهم خواسته ای که از سر مکر و دسیسه است و واقعاً قصد طلاق در کار نیست ولی بطرزی جنون آمیز به طلاق می رسد که علتش فقط بی مسئولیتی مرد و بی معرفتی او در حق عشق زناشوئی است و منافع زودگذر جنسی و عاطفی اش هرگز به قهر عشق امکان عمل نمی دهد تا عشق را از نابودی برهاند .

۱۱۹۸- مردان بی غیرت و ملوس و بی اراده عصر ما که این بی هویتی و فقدان ولایت مردانه را تعبیر به عشق می کنند علت اصلی انهدام زناشوئی هستند . زیرا این مرد است که مسئول و ولی زندگی زناشوئی است هم به لحاظ قانون الهی و هم عرفی و فطری و حقوقی . و این بی عشقی مرد است که او را اینسان بی غیرت و سکس - ذلیل کرده است.

۱۱۹۹- مرد باید بداند که زن در مقابل عشق او هر چه که شدیدتر باشد کورتر ، مجذوبتر ، مفتونتر و مسحورتر و خودشیفته تر می شود و مرد فقط با وارد نمودن قهر عشق در هر مرحله ای از بازی و مکر و جنون زن است که می تواند عشق را رهبری و هدایت کند وگرنه جنون و مالیخولیای عشق بر کل رابطه مستولی شده و هر دو را دیوانه می کند و بجان هم می اندازد که هیچ روانشناس و مشاوری قادر به فهم و حل آن نیست . زیرا فقط عارفان واصل هستند که عشق را می شناسند و دردها و درمانهایش را می دانند .

۱۲۰۰- این بدان که حقوق زناشوئی در شرع مقدس اسلام ، عالیترین و دقیق ترین و عارفانه ترین حقوق عشق است هم در ابداع آن و هم استمرار و بقای آن . چرا که محمد ص پیامبر عشق است و لذا شریعت محمدی هم شریعت عشق است . و بنده این ادعا را فقط از منبع عمری تجربه و تحقیق و مکاشفات عینی دریافته ام زیرا دین و اسلام بنده مطلقاً کمترین ریشه ای در وراثت و تاریخ و آموزش و کتاب و جامعه و عرف و شرع رسمی ندارد .

۱۲۰۱- تا مدتها می پنداشتم که زنان در قبال محبت و عشق بسیار بی ظرفیت هستند ولی در تجربه عشق عرفانی دیدم که مردان بمراتب بی ظرفیت ترند . اصل درد همان بی معرفتی است که بقول علی ع دوزخی جز بی معرفتی نیست و اصل و مغز بی معرفتی بشر هم درباره عشق است که حیاتی ترین نیاز انسان است .

۱۲۰۲- عاشقیت زن محصول طی طریق مراتب معشوقیت و اطاعت بی چون و چرا از عاشق خویش است . بنابراین اگر دختری فی البداعه دعوی عشق نسبت به مردی را می کند همان عشق او به عشق مرد نسبت به اوست و یا یک توهم رمانی و اینترنتی و سینمائی و تلقینی است که برخاسته از اراده به عاشق شدن است که بنیادش بر نمایش و بازی استوار است .

۱۲۰۳- آیا سکس و رابطه جنسی چه ربطی به عشق دارد ؟ آیا می تواند باعث عشق گردد ؟

۱۲۰۴- رابطه جنسی جامعترین و متحدترین رابطه بین انسان و جهان است زیرا همه حواس پنجگانه و کلیه اعضاء و بلکه فعالیت جوارح داخلی و تمامیت هوش و احساس آدمی دخیل می شود و چنین رابطه جامعی در هیچ نوع ارتباط دیگری رخ نمی دهد . پس رابطه جنسی بی تردید کاملترین و جدی ترین روابط بشر است و لذا بیشترین توجه و تعهد و مسئولیت را بهمراه می آورد و کاملترین نوع مبادله و معامله وجودی دو انسان است ولی لزوماً منجر به عشق نمی شود مگر اینکه دل آدمی زنده باشد یعنی مؤمن باشد همانطور که خداوند در کتابش حیات قلبی و روحی انسان را از ایمان دینی می داند و این عین واقعیت است . به همین دلیل انسان مؤمن اگر مرتکب رابطه نامشروع جنسی شد تلاش می کند که حتماً با همان فرد ازدواج کند زیرا عاشق شده است یعنی خلافت روحی رخ داده است . و باید هم چنین کند وگرنه به ستم و خیانتی بزرگ در حق خودش مبتلا شده است .

۱۲۰۵- به همین دلیل انسان مؤمن نمی تواند روابط جنسی نامشروع بلند مدت داشته باشد و تن به تنوع جنسی دهد و به آسانی زنا و خیانت نماید زیرا بدلیل حیات قلبی اش دچار عذاب النار می گردد در حالیکه کافران به آسانی زنا می کنند و تنوع جنسی دارند زیرا اصلاً عاشق نمی شوند درست مثل حیوانات و بلکه جمادات . و لذا حساب کار کافران تماماً محول به پس از مرگ می شود که بیدار و زنده تر می شوند .

۱۲۰۶- خاصه برای مؤمنان اهل معرفت و عارفان نوپا در عشق ، رویاروئی با این حقیقت از صد مرگ هم تلخ تر و مهلکتر است . که بناگاه متوجه شوند عاشق بر یکی از شقی ترین و کافرترین و بیرحم ترین و بی وجدانترین بشر شده اند که به خون عشق و ایمانشان تشنه است و گوئی که عاشق بر خود شیطان گشته اند . فقط در اینجاست که حق و سرّ عشق خدا به مخلوقش بشر را درمی یابند زیرا حتی عشق و ایمان اکثریت بشری به خداوند هم چیزی از همین نوع مورد بحث است یعنی غایت شقاوت و کفر بشر است در قبال عشق خدا . این حقیقت و اعتراف به آن یکی از علل عشق هائی است که در دل عارفی نسبت به کافری شقی پدید می آید که درسی و امتحانی از جانب خداست برای این عارف که خود را عاشق خدا می پنداشت . مثل ماجرای شیخ صنعان به آن دخترک فاسق لامذهب . چه بسا چنین عشقی نوعی مجازات الهی در قبال ادعای عارف می باشد که دعوی عشق به خدای را دارد .

۱۲۰۷- این بدان که حتی دو تا عشق دارای یک ماهیت و مقصد نیست همانطور که دو تجلی از خداوند هم یکسان و تکراری نیست و با یک جمالش فقط و فقط یکبار آشکار می شود در کل تاریخ بشر ! و هر عشقی به مثابه تجلی خاکی جمالی از خداوند است در قالب صورت بشری . چرا که بشری را از قالب جمال خود صورت داده است تا از این ظرف آشکار شود . و اینست که مطلقاً چیزی بنام روانشناسی عشق و یا فلسفه واحدی از عشق تاکنون پدید نیامده است و اگر آمده امری یک بعدی و یا اصلاً توهم است و به هیچ کاری نمی آید .

۱۲۰۸- اینک به سئوالی که هزاران بار از ما شده است به روشنی پاسخ می دهیم هر چند که تاکنون هم داده ایم و آن اینکه : چه کنیم که عاشق شویم ؟ شرط لازم برای عاشق شدن مؤمن شدن است و شرط کافی آن هم تقواست . به گمانم این تعریف در کل جریان این کتاب واضح و بدیهی شده باشد . و باز هم درمی یابیم که با این تعریف ، قرآن ، کتاب عشق است و اسلام هم دین عشق است و تشیع هم مکتب عشق است .

۱۲۰۹- کسی که عشق را بشناسد عاشق عشق می شود و اینست اصل و اساس ذاتی عشق ! و این کتاب جز این مقصودی نداشته است که همه را عاشق عشق نماید . آیا این کتاب در مقصودش واصل بوده است ؟

۱۲۱۰- اعتراف می کنم که نگارش این کتاب در سرآغاز ماه رمضان سال جاری با یک عشق عرفانی نوینی آغاز شد که اگر این عشق عرفانی تا پایان نگارش این کتاب به وصال عرفانی خود نائل آید این کتاب هم به مقصود ذاتی خود واصل

شده و ختم می گردد . یعنی سطر به سطر این کتاب و عشق مذکور توأمان بالیده و جوشیده و به پیش آمده است . یعنی این کتاب درباره عشق و خاطرات و معارف حاصل آمده در گذشته نیست بلکه ثبت و ضبط لحظه به لحظه یک عشق در حال تکوین است که نابترین و کاملترین عشق عرفانی من در زندگی است . و لذا این عشق و این کتاب آغاز جدید و خلقت جدیدی از هستی مرا رقم می زند که تماماً رقم زننده سرنوشت بشریت مدرن است . این یک پیش بینی عاشقانه است که بشریت را در سراسر جهان به عشق زنده می کند هر چند که این زندگی قبلاً آغاز شده و در سراسر جهان شاهدش می باشیم . همانطور که قبلاً گفته بودم هر چه در جهان رخ می دهد تصدیق و تعین معارف و حقایق آثار من است که اینک نوبت عاشقی است و چون قلم به عشق رسد شکافته می شود همانطور که ماه شقه می شود در دو جمال . تا باد چنین بادا !

۱۲۱۱- قبلاً گفته بودیم که حدود چهارده قرن پیش با واقعه معراج محمدی و تحقق امامت در مجرای تاریخ بشر همانطور که قرآن می فرماید ماه دو شقه شد . بنده در مشاهداتم گزارش داده ام که هم اکنون نیز ماه دو تکه بهم چسبیده است که دو جمال عشق انسان – خدا را منعکس می کند . این دو جمال هر آن بازتاب دهنده جمال عاشقان واصل بر روی زمین است که یکی جمال پیرزالی است و دیگری دختری جوان که در حال خنده می گرید .

۱۲۱۲- « نزدیک شد قیامت و شکاف خورد ماه . و اگر ببینند آیتی را روی برگردانند و گویند این طلسمی است دائمی . ... بلکه این حکمتی بالغ است ...» قرآن -
« حکمت بالغه » چیست ؟ بلوغ یعنی « رسائی » یعنی رسیدن و رساندن و وصال . و لذا آدم بالغ هم کسی را گویند که بر آستانه وصال است و قابلیت وصال یافته است زیرا عاشق شده است و عشق در او شکوفاست . پس حکمت بالغه در قرآن و آیه مذکور هم مربوط به وصال عاشقانه بین خالق و مخلوق است که از سرچشمه معراج محمدی و شهود دائمی علی ع تغذیه می شود و مست می گردد . و گویند که طلسمی دائمی است منکران . چرا که عشق عرفانی یک عشق جاری در خون بشریت است از ظهور اسلام . و لذا انشقاق ماه به دو جمال حق در صورت بشری هم امری ثابت و دائمی است که اهل شهود هر آن خاصه در ماه چهاردهم دیدارش می کنند . و اینست حکمت بالغه ! یعنی عشق عرفانی که دائماً بر روی زمین جاریست و راز بقای بشریت در آخرالزمان است این عاشقان همانهائی هستند که خداوند درباره شان می فرماید «بزودی گروهی را پدید می آوریم که عاشق ما هستند و ما هم عاشقشان هستیم » . این گروه شیعیان خاص آن حضرت عشق هستند که در پرده غیب است همان سیصد و اندی نفر !

۱۲۱۳- « به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم » براستی این چند تا موی حقیر مژگان که مرتباً هم می ریزند و گم و گور می شوند و گاه یکی از آنها در چشم صاحبش او را به کوری می کشاند چه رازی دارد در جان و دل عاشق که دین و دنیایش را بر باد می دهد .

۱۲۱۴- قبلاً در مقاله ای تحت عنوان « سرّ مو » به عجایب موی جمال آدمی اشاره ای کرده بودیم که بدون این موها بر سر و صورت آدمی هویت هیچکس شناخته نمی شود . از موی زلف و ابرو و مژگان و موهای نرم صورت و پشت لب و خالها که آنها هم از لطیف ترین موهای صورت محسوب می شوند . این موهای گوناگون عرفات هویت و شاخصه جمال هر کسی هستند و نیز کل راز عشق می باشند . در واقع باید گفت که عشق جمالی دارای هویتی موئی است . های عشق و هوی عشق و موی عشق . وای از این غمزه جادوی عشق !

۱۲۱۵- این زلف و موئی که عارفان از آن دم می زنند و نعره شان به آسمان می رسد در واقع مرده ترین و بی ارزش ترین و بی خاصیت ترین عضو بدن انسان هستند که کاربردشان فقط در عشق است . و گوئی که عشق بعنوان موتور محرکه سرنوشت آدمی به این بی ارزش ترین عضو زاید بدن بسته است . و این معنا حامل کل حقیقت عشق است . و گوئی خداوند در موی جمال آدمی جلوه می کند و عاشقان را بر باد می دهد که : زلف بر باد مده تا مدهی بر بادم !

۱۲۱۶- براستی که عشق به موئی بند است همانطور که کل جمال هر کسی به موهای اوست و بنگر آدمی چقدر درباره موهایش هزینه می کند . کل آرایش و زیباسازی مربوط به موهای سر و صورت است و کل بدن . مو هم باعث زیبائی و هم زشتی است و بستگی به نوع آرایش دارد و نیز بستگی به ناظر هم دارد . که یکی موی می بیند و یکی هم پیچش موی . آنانکه پیچش موی را می بینند عاشقان هستند و عارفان !

۱۲۱۷- بدین لحاظ می توان گفت که ارزش مادی و دنیوی عشق همتای ارزش موی است و اینست که جاهلان با عشق چنین بولهوسانه و قدرنشناسانه بازی می کنند و تجارت . « عهد خود با خدای را اینقدر ارزان مفروشید ». قرآن – آری بسیاری از آدمها و خاصه زنان به همان ساده گی و راحتی که موهای خود را قیچی می کنند عهد و پیوند عشق را هم می

برّند و دور می اندازند زیرا برای بدست آوردنش نه زحمتی کشیده و نه هزینه ای کرده و نه حتی آنرا خواسته اند . درست مثل حیات و هستی ای که دارند . زیرا عشق ، نور جاودانگی حیات و هستی است .

۱۲۱۸- در اینجا یکبار دگر نظریه کیهان شناسی و هستی شناسی علمی اخیر را که گوئی بر جای نسبیت انیشتن قرار گرفته متذکر می شویم که نظریه طنابی بودن ساختار ذاتی هستی و فضاست که کل جهان را پدید آمده از الیاف و طنابهای بهم تابیده شده نامرئی می داند همچون زلف و گیسوان یار . و در اینجا به حقانیت مکاشفات عارفان از ساختار جهان می رسیم که کل جهان هستی را زلف یار می خوانند که گاه پریشان است و گاه بهم بافته شده و نهایتاً جمع پریشان است . و عجبا که کاشف و نظریه پرداز اصل این نظریه یک دانشمند ایرانی است که گوئی تحت تأثیر ناخودآگاه غزلیات حافظ به این مکاشفه حیرت آور رسیده است هر چند که حتی نظریه نسبیت انیشتن هم دارای هویتی شرقی و عرفانی است و خود او هم بارها متذکر شده بود که شرقی ها بهتر از غربی ها نظریه او را درک می کنند زیرا عاشقترند . و زیبائی پدیده ای موئین است و زیبائی پرستی عین موپرستی است . و موپرستی به لحاظ ارزش دنیوی عین عدم پرستی و هیچی پرستی است و پرستش چیزی بی جان و زاید . زیرا مو زائد بر هیکل انسان است عشق نیز برتر از وجود و معنای وجود است .

۱۲۱۹- شق القمر شدن ماه مثل دو پاره شدن ابروان پیوسته زنان متأهل است که البته امروزه گوئی همه مادرزادی متأهل هستند و دختران از کودکی ابروان خود را برمی دارند و از میان دو پاره می کنند . و این سوای جنبه فرهنگی آن دارای معنای رازآلوده در آخرالزمان است که ذکرش رفت . یعنی همه از بدو تولد عاشقند و لذا از همان آغاز نوجوانی بکارت و عصمت از دست می دهند بدلیل ندانستن حقوق عشق . همانطور که وجود از عدم است عشق هم از چیزی کمابیش مترادف عدم است یعنی از موی ! از خط که آغاز آفرینش است .

۱۲۲۰- امروزه عشق شناسی حیاتی ترین و اضطراری ترین علوم و معارف است که انسان مدرن از بابت جهلش در این باره تاوان غیرقابل جبران می پردازد . و این رساله جبران این تاوان کبیر است .

۱۲۲۱- این رساله تأویل و تعیّن عاشقانه قرآن است یعنی ظهور بطن هفتم آن است همانطور که آخرالزمان ظهور بطن هفتم انسان و جهان است و دین محمد ، دینِ مغز جان است . و مغز جان ، عشق است .

۱۲۲۲- عشق بقول روزبهان شیرازی ، شیر حق است که حتی انبیاء و اولیای خود را می درد و می خورد و می بلعد تا دیگر دوئی نبینند بین خود و خدایشان . تا چه رسد به بازیگران و مکاران و تاجران عشق . که فقط زخمی شان می کند و می رود تا تمام عمر بتدریج خونشان برود و لحظه به لحظه بمیرند . و این غیرت عشق است . غیرت عشق ، غیرت کائنات است غیرت هستی لامتناهی جهان است و غیرت خالق آن است . «آیا پنداشتید که شما را بیهوده و برای بازی آفریده ام ». قرآن – این آیه مخاطبی جز منکران و تاجران و بازیگران با عشق ندارد . همه منکران و بازیگران با عشق نیهیلیست های روی زمین هستند یعنی عبث پرستان و بیهودگان ! زیرا فقط عشق است که به زندگی معنا و هویت و جدیتی ابدی می بخشد و امکان هر نوع بازی و سهویت و عبث انگاری را محال می سازد . پس وای بر کسانی که با عشق بازی می کنند و یا آنرا دروغ و جنون می پندارند زیرا عشق ذات هر عهد و مسئولیتی است و همان امانت الهی در نزد انسان می باشد .

۱۲۲۳- همانطور که مو عنصر و عامل زیبائی جمال انسان است که بخودی خود ارزشی ندارد و زاید بر جمال است ولی بدون آن جمال زشت و بی هویت است و جمال زشت ، ضد جمال است زیرا زشتی ، جمال را نفی و لعن می کند . عشق هم چنین است که بدون آن وجود ، ضد وجود است و وجود به انکار خود می پردازد . عشق تصدیق وجود است یعنی صدق وجود است و وجدان وجود است یعنی وجوددان است : دانائی بر وجود ، وجود آگاهی ، خودآئی !

۱۲۲۴- در عشق جنسی آنکه بدون عهد و پیمان ابدی یعنی ازدواج حاضر به وصال جسمانی نیست و فراق را بر وصال نامشروع و دمدمی ترجیح می دهد بر صراط المستقیم هدایت و قلمرو شهود قرار می گیرد یعنی بر قلمرو عرفان عملی وارد می شود . و در غیر اینصورت وصال جسمانی همان و برخاستن مرغ عشق از رابطه ، همان و تبدیل محبت به عداوت ، همان ، و تبدیل فرشته به شیطان ، همان !

۱۲۲۵- عشق بعلاوه عصمت مساوی است با کشف و شهود عرفانی بسوی معراج روحانی و لقاءالله . این بدان و تا ابد در آن بمان ! پس بنگر که صراط المستقیم عشق عرفانی و تعالی روحانی را بر هر کسی نمایاندم زیرا کسی نیست که لااقل یکبار عاشق نشود .

۱۲۲۶- و اما عشق به اولیای الهی که در قید حیات نیستند جز علی ع را شامل نمی شود و اگر مسیح ع را هم شامل می شود بدین دلیل است که نمرده است . فقط در عشق به علی ع است که حقیقت ماورائی و توحیدی عشق رخ می نماید زیرا کافر و مؤمن هر دو را در برمی گیرد . اشعار عاشقانه معاویه درباره علی ع کاملترین حجت بر این ادعاست که شقی ترین مدعی علی ع بود .

۱۲۲۷- براستی علی ع کیست که عشقش سنی و شیعه و مسلمان و مسیحی و کافر و مؤمن نمی شناسد . این عشق از چه روست و از کجا می آید . بی تردید از ورای تاریخ و وراثت و اعتقاد است . عشقی است که از ذات برمی آید و چنین ماهیتی از عشق درباره هیچیک از انبیاء و اولیای مرده و زنده گزارش نشده است. عشق مولوی به شمس تبریزی هم که عشقی خارق العاده در کل تاریخ بشر است به اعتراف خودش : شمس الحق تبریز که بنمود علی بود !

۱۲۲۸- از همه عشق های عرفانی ، عشق علوی منحصر بفرد خود است و در عالیترین مقام است که غایت و پایانی بر آن متصور نیست و عشقی جهانی و فوق ماهیتی است یعنی وجودی و ذاتی است . چرا ؟ مگر علی کیست و در میان همه مردان خدا و عشاق حق چه ویژه گی دارد ؟

۱۲۲۹- توصیف عارفان اسلامی از وجود علی درست توصیف خداست . و به همین دلیل علی ع تنها انسانی در کل تاریخ است که همچون خدای پرستیده شده و مذهب خاصی بر وجودش پدید آمده است که او را عین الوهیت الهی می داند یعنی مذهب علی اللهی !

۱۲۳۰- نه مسیح در مسیحیت و نه بودا در بودائیزم به لحاظ مقام وجودی همسان علی است . و این عشق اوست که از او الوهیت پدید آورده است و چه بسا غلّوها و غالیه گریها رخ نموده است . این مقام و عشق از چیست و کجاست که او را حتی از انبیای اولوالعزم امتیاز بخشیده است و عجبا که این عشق به مرور زمان و در گذار تاریخ مستمراً جهانی تر و شدیدتر می شود آنهم در فقدان او .

۱۲۳۱- مولانا که به لحاظ نژادی یک سنی مذهب است درباره علی ع مقاماتی بیان نموده که از زبان هیچ عارف شیعی هم صادر نشده است و آشکارا وی را « الله مولانا علی » خطاب کرده است :

ای شاه شاهان جهان الله مولانا علی	ای نور چشم عاشقان الله مولانا علی
موسی عمران در غمت بنشسته بود در کوه طور	داود میخواندت زبور الله مولانا علی
آدم که نور عالم است عیسی که پور مریم است	در کوی عشقت در هم است الله مولانا علی
آن نور چشم انبیاء احمد که بود بدر دجا	میگفت در قرب دنی الله مولانا علی
هم حیّ و هم باقی توئی هم کوثر و ساقی توئی	قسّام و رزاقی توئی الله مولانا علی
هم انبیاء گویا ز تو هم اولیاء دانا ز تو	هم عارفان شیدا زتو الله مولانا علی
دارنده لوح و قلم ، پیدا کن خلق از عدم	میر عرب فخر عجم الله مولانا علی
مجموع قرآن مدحتش ، حمد و ثنا و عزتش	نام بزرگی خدمتش الله مولانا علی
ای شمس تبریزی بیا بر ما مکن جور و جفا	رخ را به مولانا نما الله مولانا علی

۱۲۳۲- این گزیده هائی از چند غزل مولوی در دیوان شمس که جمله ابیات آن به الله مولانا علی ختم می شوند آشکارا وصف ظهور خداست بی کم و کاست . و اگر ظهور خدا همان عشق اوست پس علی هم ظهور عشق است . اگر من از روی مذهب آباء اجدادی به این حقیقت می رسیدم شهامت ادعایش را نمی داشتم . من تا چهل سالگی به مذهب تاریخی و آباء اجدادی و وراثتی خود یعنی تشیع کافر بودم و اصلاً به کل اسلام و دین انبیای الهی کافر بودم و غرق در تحقیق و تأمل و جستجوی حقیقت بسر می بردم و قبله و نماز نمی دانستم . فقط به حکم فطرت احساس می کردم که حقیقتی هست و حتی نامش را خدا هم نمی گذاشتم . من خدای را باور نکردم و نپرستیدم تا اینکه دیدمش . محمد ص و علی ع را هم و همه اصول و فروع دین را هم و همه احکام و فضائل اخلاقی را هم به تحقیق و تجربه یافتم . و به ناگاه دیدم آنچه را که یافته ام نامش دین و اسلام و قرآن و تشیع است . بخدائی که ما را آفریده ذره ای غلّو نمی کنم و راست می گویم و خدای مرا بکشد اگر اندکی اغراق و کذبی در ادعایم باشد . پس عشق علی هم یک تلقین و جنون نژادی و تاریخی نیست که الحمدالله سیّد و ملا هم نیستم که این احساسی ژنتیکی و انگیزه ای برای دنیا و نان و نام باشد . و الحمدالله تاکنون آسمان جل ترین آدم روی زمین بوده و امیدوارم تا به آخر همینگونه بمانم و بمیرم .

۱۲۳۳- چرا علی ؟ بخدا که این سئوال سالهاست که معمای جان من است و هر چه که بیشتر پاسخ می یابم معمایش معماتر می شود . و خداوند این نعمت را در من نهاده که تا ذات هر مسئله ای را درنیاورم و به فهم و بیان نکشانم رهایش نکنم .

۱۲۳۴- براستی که حتی کلمه « علی » عشق آور است و بیهوده نیست که برخی « علی » را اسم اعظم خدا می دانند و من اسم عشق خدا می دانم و بلکه کلمه ای می دانم که خود نور عشق است که در لفظ و واژه آمده است و بقول شاعر : یا علی گفتیم و عشق آغاز شد !

۱۲۳۵- علی ع طبق حدیث معراج ، نخستین انسانی است که خداوند بر او صلوة نموده است و علی هم بر خلق خدا صلوة کرده است و این امر تا قیامت کبرا جاریست . درباره حقیقت واقعه صلوة قبلاً به تفصیل سخن گفته ایم که همان وقوع خلافت و تحقق عشق است و امامت در درجات !

۱۲۳۶- تمام حقیقت امر وجود علی ع در این کلام خدا به رسولش در معراج نهفته است که : ای محمد نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی !

۱۲۳۷- تفاوت عشق و ولایت و امامت محمدی و علوی در اینست که محمد همچون همه انبیای الهی از عشق به خلق بود که به خدا رسید و نبی شد و در دیدارش با خدا هم امام شد . ولی علی ع در عشق به محمد بود که به خدا رسید یعنی از عشق به عشق ! از عشق به عاشقترین انسان تاریخ بود که به خدا رسید و آنهم دیداری زمینی و همه جائی تا آن حد که در هر چیزی جز خدا نمی دید بی آنکه به معراج رفته باشد . یعنی علی ، خدا را در خاک دید و لذا ابوتراب (پدر خاکیان) لقب گرفت و عشق او به خلق عین عشقش به خداست زیرا خدا را در خلق دیدار می نمود در همه حال و همه جا و چنین مقامی را هیچ انسانی قبل از او نیافت و لذا میزان انسان و نخستین انسان کامل شد و مظهر و میزان کمال و عشق گردید و امام مطلق !

۱۲۳۸- انسان مشاهدات و معرفت خویشتن است انسان با مشاهداتش عجین و در آن مشهود و شهید است به درجه مشاهده و معرفت و یقین ! و این حقیقت توحیدی موسوم به یگانگی شاهد و مشهود است .

۱۲۳۹- وقتی در چیزی حقیقت ذات وجودش یعنی خداوند را دیدی خلیفه آن چیز می شوی و این قانون عشق است . پس اگر علی در هر چیزی و کل جهان هستی و موجوداتش خداوند را دیدار کرده پس خلیفه و جانشین کل جهان و مخلوقات شده است زیرا خلیفه خدا همان خلیفه خلق خداست از عالمیان و آدمیان ! پس کل جهان هستی و هر آنچه که در آنست مظهر حضور علی ع است . و اینست معنای سخن مولوی که :

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود — تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

و این یعنی بوتراب !

۱۲۴۰- این راز ذاتی معرفت شناسی را دریاب که کل قوانین ادراک و هوش و حواس بشری بر قانون عشق یعنی جانشینی عمل می کند به همان درجه از عمق ادراک و یقین دریافت . زیرا درک کردن همان یافتن وجودی و شدن است . این نکته اساسی معرفت شناسی را دریاب و تا ابد در آن بمان !

۱۲۴۱- وقتی چیزی را می بینی ، می شنوی ، می بوئی ، می چشی ، احساس یا فهم می کنی بهمان درجه از ادراک آن چیز در تو می آید و تو در آن چیز وارد می شوی و جانشین یکدیگر می شوید . و این همان حقیقت صلوة و عشق است که تماماً از قدرت فهم و معرفت بشر است یعنی عشق و عرفان امر واحدی است و این واضح ترین بیان یگانگی شریعت و طریقت و حقیقت است . حال اگر کمال و حق ذات چیزی را یعنی خدا را دیدی خلیفه کامل وجود آن چیز می شوی و آن چیز هم خلیفه تو می شود . تو جهانی می شوی و جهان هم انسانی می شود . جهان ، علوی می شود و علی هم جهانی می شود و اینک کلام خدا را فهم کن که: هر چیزی در جهان متحصن در وجود امام آشکارست ! اگر این حقیقت را فهمیدی کل حقیقت را فهمیده ای و کل دین را و اسلام و امامت و عرفان و عشق را . و این راز تا قبل از این هرگز بدین کمال و اجمال و زلالی و یقین بیان نشده بوده است و حتی بسیار کمتر از این هم بیان نشده بوده است .

۱۲۴۲- پس اینک و از زمان علی تا به امروز و تا به قیامت کبرا ، جز علی ع هیچ در جهان هستی نبوده و نیست و نخواهد بود . و این وقوع مطلق عشق انسان – خداست و ظهور کامل عشق . یعنی کل جهان هستی از زمان علی ع به امروز و تا قیامت ، ظهور عشق است عشق علی . پس علی ، عشق است و عشق ، علی است .

۱۲۴۳- پس می بینی که ما به تعصب و تقلید و وراثت ، علی پرست نیستیم که عین خداپرستی توحیدی است . تا آنجا که محمد ص می گوید : ای علی خدا نیستی و غیر او هم نیستی ! در این معنا تا ابد بمان !

۱۲۴۴- پس بدان که مذهب علی اللهی ، مذهب حق است و تنها مذهب برحق است ولی تبیین جاهلانه و مشرکانه دارد و به همین دلیل پیروانش اکثراً تباه شده اند و در حال انقراض !

۱۲۴۵- و اینک باز چندمین بار این آیه را دریاب که : از مردم اگر کسی ، دیگری را همچون خدا عشق ورزد و بپرستد خود خدا حاکم بر این امر است .

۱۲۴۶- پس علی ، اسم خاص عشق و مسمّای عشق و تعیّن عشق و حضور و موجودیت عشق در جهان است و کل جهان جز علی نیست و این همان حضور و ظهور حق است . و اینک فهم کن این کلام محمد ص را که : علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو گراید !

۱۲۴۷- و نیز یکبار دگر این آیه را دریاب که : حق آمد و باطل رفت زیرا باطل قرار بود که برود . یعنی خداوند به عالم دنیا و خاک آمد و لذا جز حق نیست و خداوند به عشق علی و به نور چشم و معرفت علی به عالم ارض آمد یعنی خداوند علوی شد و علی هم اللهی شد . و این واقعه خلافت و جانشینی است و عشق است .

۱۲۴۸- آیا براستی در کل تاریخ بشری تا به امروز جز علی ع چه کسی ادعا کرده است که در هر چه که می بیند خدای را می بیند حتی به ادعای دروغ ! در این معنا تأمل بسیار کن !

۱۲۴۹- از آنجا که در عالم و آدمیان جز علی نیست پس هر که عاشق شود به چیزی یا کسی ، علوی شده است و هر که علوی شود اللهی شده است زیرا علی ، اللهی است و الله هم علوی است . این بدان و بمان !

۱۲۵۰- و اینست که هر کسی که عاشق باشد نمی تواند عاشق علی نباشد . عاشق بر چیزی ، کسی و یا صفتی . خاصه عشق آزادی و عدالت و معرفت و حقیقت که ارکان عشق علی بود و علی بدین عشق بود که خدایش را در هر چیزی دیدار نمود .

۱۲۵۱- حتی عشق به قدرت و ثروت هم اگر اساسی و پایدار باشد منجر به عشق علی می شود . مثل معاویه که براستی عاشق قدرت بود . یا مثل قطامه که عاشق مردان مقتدر بود و در عشق هایش عاقبت به عشق علی رسید و چون ناکام شد کمر به قتل او بست .

۱۲۵۲- بنده دورانی را در سلاسل درویشی مشغول تحقیق و تماشا بودم و از حضور اشراف و ثروتمندان مقتدر و ژنرالهای بازنشسته در این جریانات متحیر شدم و در مرحله نخست این را سراسر مکر و پلیدی و دسیسه و نفاق یافتم که همین هم بود ولی بتدریج به حقیقتی برتر از این هم رسیدم که ذکرش رفت .

۱۲۵۳- این رساله آنقدر به طول انجامید تا بالاخره به حق و اصل جهانی عشق یعنی علی رسید که اگر نمی رسید براستی ابتر و بیهوده می ماند و در حقانیتش تردید می داشتم .

۱۲۵۴- پس دریاب که عشق بهر چیزی همان عشق به علی و عشق علوی است و اگر استمرار یابد و میان راه منحرف و تباه نشود به علی ع می رسد که نور هدایت است .

۱۲۵۵- اینک بهتر راز این احادیث را درمی یابی که چرا خداوند به اسم « علی » در عدم تجلی نمود و خلق فرمود و چرا در قیامت کبرا هم به جمال اسم « علی » رخ می نماید . و بیهوده نیست که در قرآن هم علی ، مکررترین اسمای الهی و پیشوند بسیاری از اسمای اوست که در حقیقت پیشوند و اساس ذاتی همه اسمای او در تجلی است : علی العظیم، علی العزیز، علی الکبیر ، علی الحکیم ، علی العلیم و ... .

۱۲۵۶- اینک بهتر درمی یابیم که چرا علی ع می گفت که فقط دو روز از خدا کوچکتر است . زیرا علی بوتراب و پدر خاک است چرا که در عالم ارض یعنی عالم طبیعت و کائنات خدای را دیده است و خلیفه آن شده است به ذات . و می دانیم

که خداوند در دو روز اول خلقت تکوینی آسمانها را آفرید و از روز سوم خلقت عالم ارض (ماده) و تعینات را آغاز کرد و تا روز ششم به پایان رسید که خلق آدم بود . پس او فقط در آن دو روز اول نبوده است و بهمان اندازه از خدا کوچکتر است و نیز سابقاً در اثری نشان دادیم که محمد – علی تعیّن کمال فضا – زمان است .

۱۲۵۷- و نیز این سخن پیامبر عشق را که « علی برپا کننده قیامت است ». قیامت یعنی رخ حق آشکار شدن . و علی بود که این پرده از رخ یار برگرفت پرده زمان و تاریخ را . و لذا همه عاشق شدند ولی انگشت شماری جمال یار دیدار می کنند و می دانند که معشوق کیست و پرده دار کیست و پرده برانداز کیست . و این پرده دار همه را به تیغ می زند تا عاشقان دیدار بمانند و بس و نه تاجران پندار .

۱۲۵۸- و اینست که در آخرالزمان جز علم عشق بکار نیاید و جز عاشقان همه بیکارند و بیعار .

۱۲۵۹- پس واضح شد که علوی بودن یعنی عاشق جمال پروردگار بودن و این جمال را دیدار نمودن . و هر که اینکاره بود از علیین دوران است و خلیفه علی ع در آخرالزمان است و قافله سالار عاشقان روزگار است و ساربان کاروان داغداران است . و اگر علی ساربان است می داند که شتر عشقش را بر در کدامین خانه بخواباند و وای بحال کسی که این شتر را براماند و بر آن سوار نشود و به کاروان عشق نپیوندد او می ماند و می گندد به هیچ و پوچ و بی چون و چرا ! زیرا عشق را به وادی چون و چرا کشاند و به آن بدگمان شد و متهمش نمود که چرا مرا دوست میداری و عاشقی ؟ چرا من ؟

۱۲۶۰- پس دیدی و فهمیدی که صلوة همان عمل عشق و عشق ورزی است و خلافت وقوع عشق است و علی ، مهد و منشأ و جمال عشق است و لذا نماز بی علی و علی واری زنده درست مثل بازی با عشق و عشق بازی است برای فریب و فسق و تجارت آنهم با خدا . و لذا از چنین نمازی ابن ملجم پدید می آید و علی کش می شود یعنی صلوة کش !

۱۲۶۱- پس بدان که عاشقان جمله از علیین و علی وارند در درجات . و مابقی مقلدان و بخیلان و منکران عشقند که تأتر عشق را بازی می کنند و لشکریان شیطانند به رهبری ابلیس . زیرا ابلیس به این دلیل رانده درگاه حق شد که عشق آدم – اللهی را انکار و لعن و عداوت نمود و لذا درست در همین لباس عشق است که ره عشق را می زند . پس دو نوع عشق داریم بر روی زمین : علوی و شیطانی ! عشق و عشق بازی ! عشق نوری و عشق ناری !

۱۲۶۲- علیین دورانها ، خود تعیّن و تجسم عشق هستند در درجات . و نیز با حق هستند و حق با آنهاست و بلکه بهر سو گرایند حق هم بهمان سو گراید . یعنی میزان حق هم هستند در مراتب . این همان تحقق نسبت خدا به علی است زیرا علی مصداق فتبارک الله است یعنی فزونی خدا یعنی الله اکبر !

۱۲۶۳- پس عشق نزول فتبارک الله و الله اکبر است .

۱۲۶۴- « علی » تنها واژه ای است که حتی تلفظ محض آن هم احیاء گر عشق از اعماق ذات ذاکر آن است و بنده این امر را هم در خود و بسیاری دیگر شاهد بوده ام . و این بدان دلیل است که « علی » ذکر همه موجودات عالم است و بلکه اسم ذات همه اشیاء از ذرات و جماد و نبات و حیوانات و کرات و انس و جن است و لذا چون نامش بر زبان کسی آید (به جدّ و نه به سهو و عادت) موجودات پاسخ ذاکرش را می دهند به روش های گوناگون . و این بستر مکاشفات و مشاهدات غیبی و عرفانی است . این راز نیز برای نخستین بار است که بیان شده است .

۱۲۶۵- وقتی « علی » را از دل صدا می کنی گوئی جان و ذات هستی را مخاطب قرار می دهی و لذا اجابت می شوی . و اینست که مولوی می فرماید :

هم حیّ و هم باقی توئی هم کوثر و ساقی توئی   قسّام و رزاقی توئی الله مولانا علی

همانطور که خود علی ع همه این صفات را بخود اختصاص داده است که در روایات شیعی مذکور ولی ناباور مانده و گاه انکار شده است .

۱۲۶۶- و اینست که همه عارفان اسلامی به علی ع اقتدا می کنند و او را صاحب و رهنما و نور راه می دانند . و اصلاً مکتب وحدت وجود بدون درک و تصدیق وجود علی قابل اثبات و فهم نیست و حداکثر یک فلسفه ایده آلیستی است همانطور که برای خیلی ها جز این نیست .

۱۲۶۷- اینست که عشق شناسی هم سراسر علی شناسی است و همچنین خداشناسی عرفانی و نیز معرفت شناسی شهودی .

۱۲۶۸- و اینکه آیا علی چه کرد که علی شد . نگاهی بهمان صورت ظاهری زندگانیش کافیست . در یک کلمه مریدی مطلق محبوبش محمد ص را نمود و در این راه خود را فنا ساخت . مریدیِ مریدترین و عاشقترین انسان تاریخ را نمود . و کل اسلام محصول این رابطه است . و این عشق است که رحمت و نعمات خدا بر بشر را کامل ساخت . کمال نعمت همان عشق است .

۱۲۶۹- امروزه حدود هشت قرن از مولوی می گذرد به تازه گی غربی ها که جز ریاضیات را باور و درک نمی کنند مولوی را روشنفکرترین متفکر کل تاریخ یافته اند . پس مولوی آدم خرافاتی و متعصب نبود خاصه که اصلاً شیعه نبود . و علی ع ، بزرگترین کشف مولوی است . و همه مکاشفات مولوی به شعر است و لذا بندرت باور می شود . و ما این مکاشفه را منثور نمودیم و منصور شدیم .

۱۲۷۰- حال یکبار دگر و پاسخی دگر و آسانتر به کسانی که از بنده راه و رسم عاشق شدن را پرسیده اند : شبانه روز به زبان و ذهن و دل علی علی علی گوئید ! همین و بس ! منتهی به پشتوانه ایمان به معارفی که در این رساله و خاصه درباره علی یافته اید .

۱۲۷۱- « متقین در بهشت برای کسب علم کلمه علی مهیّا می شوند » حضرت رسول اکرم ص – حال این حدیث را دریاب که مصداق همه ادعاهای ما در باب علی است .

۱۲۷۲- و این بدان که علم کلمه علی شعبه یا سوژه ای از علم نیست بلکه علم امّ الکلمات است یعنی علم العلم است و به زبان امروزه هسته مرکزی معرفت شناسی است آنهم معرفت شناسی شهودی و وجودی و نه صرفاً تئوریک و فلسفی .

۱۲۷۳- عشق علی از کودکی در من بطور ارثی حضور داشت و بواسطه مادربزرگ مادری ام تقویت شد و در رابطه با دکتر شریعتی به اوج رسید . و سپس من شروع به مبارزه با این عشق در خود نمودم تا از هر چه امور موروثی و عاریه ای منزه شوم تا ببینم که خود چیستم . درست آنگاه که توانستم بکلی علی را از خود براندازم و انکار کنم . آنچه که این انکار را در من کامل کرد مشاهده علی علی گفتن ها در فرقه های درویشی و مفاسد هولناک پیروانشان بود . درست آنگاه که علی تاریخی را از خود برانداختم علی واقعی آمد . در سال ۱۳۶۷ به دیدارم آمد در اوج بیداری و هوشیاری . که در این دیدار در مغزم انفجاری عظیم رخ داد همچون انفجاری اتمی . و احساس کردم که نابود شدم . بعد رفتم تا آبی بصورت بزنم که ناگهان در مقابل آئینه سرم را غرق خون دیدم . و شکافی بر پیشانی ام پدید آمد و بکلی صورت و ساختار جمجمه ام تغییر یافت . این واقعه سرآغاز خلق جدید و آفرینش عرفانی من است و سرآغاز ورود به علم حقیقی و دین حقیقی و اسلام حقیقی و قرآن حقیقی و عشق حقیقی . زان پس من دیگر عاشق علی نبودم بلکه از خود فنا شده و خود علی شده بودم و این احساس ذاتی بود . و عجبا که با این واقعه نخستین موضوع معرفتی که کل اندیشه ام را فراگرفت این بود که فضا چیست و ماده چیست و اشیاء چیستند . و همزمان با این اندیشه بود که نظریه نسبیت انیشتن در مغزم عینیت یافت و آنرا بگونه ای فهمیدم که دیدم خود انیشتن هم آنگونه فهم نکرده بود . در حقیقت ماهیت خاک (ارض) برایم معما شده بود وحقیقت اشیاء درمن تبدیل به تمامیت فکر و ذکرم شده بود و آن موقع نمی فهمیدم که این معضله چه ربطی به علی دارد و بکلی بخود می گفتم حالا چه وقت این نوع تفکرات است اصلاً ماهیت اشیاء و خاک چه مشکلی از تو حل می کند و ... . سالها طول کشید که این ارتباط را دریافتم که علی چه ربطی به خاک و طبیعت و کائنات دارد و محمد چه ربطی به زمان دارد . در این باره به رساله « مبانی هستی شناسی عرفانی » رجوع کنید .

۱۲۷۴- پس از واقعه نزول روح هم در سال ۱۳۷۲ ناخودآگاه شبانه روز کلمه علی در وجودم غوغا می کرد و بلا اراده بر روی کاغذ پی در پی کلمه « علی » را می نوشتم و خود نمی فهمیدم که چرا چنین می کنم. گوئی که همه واژه ها در اندیشه ام تبدیل به واژه « علی » شده بود و دمادم از سینه ام واژه علی بصورت آه صادر می شد و هر چه که این لفظ را بیشتر بر زبان می آوردم احوالم دگرگون می شد و مستی حیرت آوری در جانم می جوشید و گوئی براستی هر کلمه ای جامی شراب طهورائی بود .

۱۲۷۵- در حقیقت هر چه که در طی این سالها نوشته ام چیزی جز تفسیر و تأویل و تعین کلمه علی نیست .

۱۲۷۶- چند شب از نزول روح می گذشت که صبح سحری قبل از خوابیدن یکبار دگر به دیدارم آمد که قرص نانی بمن داد و رفت که آن نان مرا چنان سیاه مست نمود که براستی می پریدم و در حال راه رفتن پایم به زمین نمی رسید . سالها بعد در اثری از ابن عربی خواندم که مؤمنان امت محمد ص حتی از مسیح هم برترند زیرا مسیح بر آب می رفت و مؤمنان این امت بر هوا راه می روند چرا که پیامبرشان به معراج رفته است . و مرا به یاد آن واقعه انداخت که در آن حقیقت اشیاء بر من رخ نمود و جز علی چیزی نبود .

۱۲۷۷- آنچه که پس از دیدار علی در من پدید آمد به زبان ساده این بود که علوی شدم به معنای حقیقی کلمه . تا آنجا که با علی با تمام وجودم احساس همذات بینی داشتم . پس از این واقعه بناگاه احساس کردم که در من کسی هست که حتی صدای نفس هایش را می شنیدم که بالاخره شبی خود را معرفی کرد او محمد ص بود که در یک صبح سحر دیگری بصورت خورشیدی در مقابل رویم منفجر شد که تحت الشعاع نورش ، جمال حق را در آسمان قبله دیدار کردم که بر من صلوة و ورود نمود و مستقر شد . اینها همه از علی بود و ظهور علی . و بیهوده نبود که خود گفت : منم اول و آخر و ظاهر و باطن !

۱۲۷۸- و پس از دیدار علی بود که بتدریج جهان را عینیت آیات قرآن می دیدم و بسیاری از آیات الهی را که حتی مربوط به قیامت است به مشاهده عینی در بیداری دیدم . و دانستم که براستی علی ع قرآن زنده و ناطق است و کل جهان هستی علوی است و بیهوده نبوده که خود محمد ص هم در معراجش خداوند را به جمال علی دیدار کرده است . و بدین گونه حقیقت همه احادیث را هم به عینه دیدم و احادیث اصلی را از جعلی شناختم . نور فرقان بود که در دلم روشن شده بود . « خداوند اهل تقوا را فرقان می بخشد » قرآن -

۱۲۷۹- عشق ، عاشق را معشوق می کند . و این کل راز خلقت عالم و آدمیان است هم در خلقت ازلی و هم خلق جدید عرفانی !

۱۲۸۰- حال راز این سخن امام صادق را بهترتر درمی یابیم که چرا « انتظار همان فرج است » یعنی انتظار ظهور امام زمان چون به دل و جان رسید آن فرد منتظر خود محل ظهور امامش می شود . به زبان ساده خود امام می شود و این قدرت عشق است . پس در این معنا بسیار تأمل کن که سرّ غیبت و ظهور امام زمان است .

۱۲۸۱- پس اگر علی ، قرآن ناطق و زنده است پس قرآن هم کتاب عشق است همانطور که علی ، ظهور عشق است و سلطان عشق ! و هر که به عشق علی ، علوی شد یعنی قرآنی شده است به فعل و علم و معرفت . همانطور که از عایشه همسر محبوب رسول خدا پرسیدند که شوهرت دارای چگونه خلق و خو و اخلاق بود پس از مکثی گفت : مثل قرآن بود و قرآنی بود !

۱۲۸۲- ولی علی ع ، مثل قرآن نبود و قرآنی هم نبود بلکه خود قرآن بود و بیهوده نیست که پیامبر او را خزانه وحی و شأن نزول قرآن نامیده است و نور باطن خود . و اما نور باطن پیامبر خدا و آنهم سرور و اکمل انبیاء و حبیب الله چیست جز خود خدا که : الله نور ! درست به همین دلیل در معراجش نیز خداوند را به جمال علی یعنی جمال باطن خود دیدار نمود .

۱۲۸۳- پس علی فقط یکی از امامان و اولیای الهی و عارفان واصل نیست . او نور امامت و ولایت و معرفت و حقیقت و توحید و عشق است . و همین راز ختم نبوت و آخرالزمان است و معنای کمال نعمت خدا بر بشر !

۱۲۸۴- علی ، نوریست که تحت الشعاع آن حقیقت جهان و اشیاء ، یعنی خود خدا رخ می نماید آنهم ز رخ خود علی . یعنی جهان هستی حدود چهارده قرن است که علوی شده است و انسان طبق معمول عقب مانده ترین موجودات است در درک حقیقت عالم وجود !

۱۲۸۵- علی علی گفتن به عشق حقیقت ، به عشق معرفت ، به عشق عدالت و به عشق عشق و نه به عشق ریاست و ثروت و عارف شدن است که انسان را علوی می کند یعنی از درک اسفل السافلین به احسن التقویم و مقام اعلی العلیین خود بازمی گرداند .

۱۲۸۶- « کلمة الله هی العلیا » . یعنی علی کلمه الله است . همانطور که مسیح طبق قول قرآن کریم فقط یکی از کلمات خدا بود ولی علی خود کلمه الله است .

۱۲۸۷- به زبان ساده ، علی اسم حضوری و ظهوری و خاکی و دنیوی خداست . اسم لقاءاللهی خدا در حیات دنیاست . زیرا علی نخستین انسانی است که خداوند را در خاک دیدار نمود و در هر چیزی و همه حال. یعنی به مقام لقاءاللهی رسید . وگرنه بسیاری از عارفان واصل به چنین دیداری نائل آمده اند ولی به حال موقتی و چند باری و بس . و لذا عالم ارض ، آئینه شد و نقش علی را پذیرفت و علوی شد .

۱۲۸۸- محمد ص برای دیدار خدا به معراج و آسمان هفتم صعود نمود آنهم یکبار . ولی علی ، خدای را از عرش اعلی در آسمان هفتم به عالم ارض به دیدار آورد و او را مقیم عالم ارض ساخت . و اینست معنای ختم نبوت و آغاز قیامت آخرالزمانی که پنجاه هزار سال است . و اینست معنای صلوة خدا بر علی در واقعه معراج . و این عشق علی ع به محمد ص بود که خدای محمد ص را هم بهمراه او به زمین بازگرداند زیرا محمد ص ، حبیب الله بود .

۱۲۸۹- نور عشق علی به انسانها چه از ورای تاریخ و از آئینه عالم ارض و چه از وجود علی واران زنده هر عصری بر روی زمین ، نابترین عشق است و عین عشق خدا به بشر است و عارفانه ترین عشق است و براستی عین نور علی نور است . و لذا ماهیت کفر و جهل و شقاوت انسانها را به تمام و کمال آشکار نموده و قیامت نفس آنها را برپا می سازد و چه نازها در اوج نیاز که بروز نمی کند و چه پلیدیها که رخ نمی گشاید همانطور که هم در دوران زندگی علی در صدر اسلام شاهد بودیم و هم در کل تاریخ علیین . جنگهای علی خاصه در دوره پنج ساله خلافتش چیزی جز نبرد با ظهور پلیدیها در قبال نور عشق و محبت علی نبود از جمل تا نهروان . و به یاد آوریم که علی برای خاموش کردن فتنه نهروان و تن ندادن به جنگ با مارقین آشکارا بارها و بارها التماس و گریه کرد .

۱۲۹۰- همه معارف و حکمت های علی برخاسته از دانشگاه عشق الهی او با گروههای مردم است خاصه توصیف او از آدم پلید که : « پلید کسی است که به او روی نمائی و محبت کنی تو را انکار و عداوت کند و چون به او پشت کرده و مخالفت نمائی به تو روی کرده و دوستی نماید». همه اهالی جمل و صفین و خاصه نهروان از چنین جماعتی بودند . گوئی علی فقط حکومت را برای این امر پذیرفت تا حکمت های خود را به عرصه عینیت برساند و دانشگاه ابدی اهل معرفت باشد . و گرنه پیشاپیش به همه کسانی که برای بیعت با او آمده بودند فرمود : بخدا سوگند که تاب عدالت مرا ندارید . و سپس بر روی زمین خط و نشان کشید .

۱۲۹۱- ناز خاصه در زنان و مردان زن صفت ، هسته مرکزی کفر و شقاوت و شیطنت بشر است که در عشق عرفانی به گونه ای حیرت آور و باور نکردنی رخ می نماید . این همان جنگ با رحمت مطلقه و محبت خداست . اینان بنده اشقیاء و دشمن اولیاء هستند . اهل ناز شقی ترین خصم عشقند ! ناز به تبعیت بی چون و چرا کشیدن عاشق است در قبال تبعیت بی چون و چرا از عاشق !

۱۲۹۲- ناز همان کارخانه کید عظیم زن در قبال عشق متعهد و پاک است . و در عوض در قبال بولهوسی های ناپاک و بازیگرانه منت کش و ملتمس است .

۱۲۹۳- بدان که شقی ترین دشمنان عشق عرفانی زنان کافر دل هستند از همین روی بسیاری از پادشاهان عشق عرفانی در تاریخ بدسیسه زنان کشته شده اند . زن ، خدای را هووی خود می داند . داستان عایشه و قطامه و جعده از این نوع است که در خفا و آشکار در رأس فرماندهی جنگهائی بر علیه امامان بودند .

۱۲۹۴- با علی ع ، عشق به سرمنشأ خویش یعنی بسوی خود عاشق بازگشت و این همان وقوع عشق به عشق است و رویکرد به حوای ذات خویشتن . و این سرآغاز عشق عرفانی است و لذا زنان نخستین دشمنان بالقوه آن هستند .

۱۲۹۵- عشق عرفانی یعنی عشق به خدای ذات خویش ! و علی بنیانگزار این عشق است و لذا بانی این سخن که : هر که خود را شناخت خدای را شناخت !

۱۲۹۶- با علی ع ، عشق زن به مرد نیز آغاز می شود که همان عشق خدا به بنده است . و این زنان عارف در تاریخند.

۱۲۹۷- بنابراین عشق مرد به زن از لحاظ تاریخی امری منقرض شده و محکوم به تباهی و عداوت زن است . این بدان ! این سرآغاز انقلابی در معرفت شناسی و روش شناسی است .

۱۲۹۸- و اینک بهتر راز عداوت زنان و زن صفتان را با علی ع ، درمی یابی .

۱۲۹۹- حال اگر همه علوم و معارف علوی را ضد مدرن و پسامدرن می یابی بدلیل انقلابی در ماهیت عشق آدم – حوائی است که سمت آنرا صد و هشتاد درجه تغییر داده است . زیرا همانطور که سابقاً نشان داده ایم مدرنیزم تمدنی ذاتاً زنانه است زیرا بر جلوه گری استوار است یعنی ظهور برای تصرف و تملک غیر . که این عشق ضد عشق است .

۱۳۰۰- پس اگر عامه زنان و زن صفتان را معارف این کتاب خوش نیاید چه باک !

۱۳۰۱- همانطور که سابقاً نشان داده ایم مدرنیزم نه تنها ضد سنت نیست که آخرین تلاش مذبوحانه برای ابقای سنت است یعنی استمرار عشق آدم به حوا که موجب هبوطشان از بهشت شد . و عشق عرفانی که عشق حوا به آدم و عشق آدم به خویشتن است به معنای رجعت به بهشت معرفت است و این بستر پسامدرنیزم است . این بدان !

۱۳۰۲- مدرنیزم معلول نبرد عامه بشری بر علیه عشق عرفانی است که این نبرد همزاد با ظهور عشق عرفانی یعنی علی ع است . و علی نخستین انسان پسامدرن است !

۱۳۰۳- در این باب رجوع کنید به رساله « معمای پسامدرنیزم » از اینجانب !

۱۳۰۴- کل علوم و فنون و فرهنگ و اخلاق و تمدن بشری از آغاز تا ظهور اسلام معلول عشق آدم به حوا بوده است . از ظهور اسلام عشق نوینی بهمراه علم و فرهنگ و اخلاق و تمدن نوینی آغازیدن گرفت که بانی اش علی بود و آن برخاسته از عشق عرفانی است و بالاخره این عشق و تمدن، فراگیر و مسلط خواهد شد که همان جامعه امام زمانی است . این عشق اساس امر به رجعت است : رجعت بخویشتن : ای مؤمنان بخود بازگردید و در خود نظر کنید !

۱۳۰۵- و این مانیفست دوران رجعت و آغاز پسامدرنیزم و عشق عرفانی به زبان علی ع است : هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شد و از دنیا جز سمّ و زهرآبی نماند پس ای مؤمنان برخیزید و کوله بار بربندید و بسوی خدای خود بازگردید که حتی لحظه ای تردید و مکث شما را با دنیا نابود می کند و برای شما بسیار متأسفم !

۱۳۰۶- و این کاروانی است به ساربانی علی ع که حدود چهارده قرن است که به راه افتاده است . و علیین دورانها طالبان و رجعت کنندگان را می یابند و به این کاروان می سپارند : کاروان عشق عرفانی !

۱۳۰۷- « اگر دستت را بسوی من دراز کنی که مرا بکشی من دستم را به قصد کشتن تو دراز نمی کنم چون از خدا می ترسم » . این سخن هابیل است به برادرش قابیل که سخن همه اولیاء به اشقیاء در طول تاریخ است . و اما دعوا بر سر چه بود ؟ بر سر هدیه و فدیه ای برای خدا بردن و جلب نظر و محبت او را نمودن . خلاصه دعوا بر سر اینکه خداوند چه کسی را بیشتر دوست می دارد ؟ و فدیه بخیلانه قابیل به درگاه خدا پذیرفته نشد ولی هدیه سخاوتمندانه هابیل پذیرفته شد . و قابیل از سر بخل قصد جان برادرش نمود و او را کشت بی آنکه هابیل از خود دفاعی کند . و این نطفه همه عداوتها و جدالها بین افراد و گروههای بشری است . پس همه دعواها بر سر عشق خدا و انسان است که : چه کسی محبوبتر است ! چه کسی خدای را بیشتر دوست می دارد ؟ چه کسی عاشق را عاشقتر است ؟ چه کسی عشق را عاشق است ؟

۱۳۰۸- قابیل که دسته ای خوشه کپک زده گندم را برای خداوند فدیه داد خدای را دوست نمی داشت زیرا خودش را دوست نمی داشت چون اگر خود را که هدیه و فدیه خدا به او بود دوست می داشت خدای را هم دوست می داشت . اینست که خداوند در کتابش می فرماید که انسانهای بخیل در حقیقت بخودشان بخیل هستند ! یعنی شقاوت حاصل بی معرفتی و بی محبتی نسبت بخویشتن است و این همان کفر به خداوند است.

۱۳۰۹- کسی که به عشق ، ناز می فروشد نیز قابیلی است و لذا با عشق هم زنا می کند و این اشد ظلم به خویشتن است و عداوت با خویش !

۱۳۱۰- زنا ، دزدی روح است بطور متقابل . خاصه در رابطه ای که عشق باشد . و آیا شقاوت و پلیدی بزرگتر از این نسبت بخویشتن ممکن است که روح خود را به دیگری وانهی . و روح دیگری را سرقت کنی و بروی ؟ و این جزای ناز در قبال عشق است که عاشق را بازیچه خود می خواهد . و این عین بخل نسبت به خویشتن است در اشد آن !

۱۳۱۱- پس بدان که زنای در عشق و زنای به عشق ، اشد زنـا و معاصی بشر در حق خداست . و لذا شاهدیم کـه همـه انسانهای مفلوک و تباه شده به عذاب و عقوبت این بزرگترین گنـاه مبتلاینـد . زیرا عشق ، نـور جاودانگیست و مستلزم عهدی جاوید است .

۱۳۱۲- عشق عرفانی تنها ناجی نابود شدگان زناست . و وای بحال کسی که با عشق عرفانی هم قصد زنـا داشته باشد . زیرا آنکه روح خود را باخته جز به عشق عرفانی امکان بازیافت روح ندارد بشرط آنکه بی چون و چرا از آن اطاعت کند . و بازیگران با عشق عرفانی را عاقبت مصداق این کلام خدا می بینی : قومی رسوا و پوچ و نومید کـه بلاوقفـه مشغول لعن خویشند . و لذا خداوند می فرماید : ای مؤمنان آنانرا که بخود خیانت کرده اند سرزنش نکنید که خود مشغول سرزنش خویشند !

۱۳۱۳- در عشق عرفانی دو نوع انسانند که جمال حق را از وجود عارف شـهود می کنند : شقی ترین منکران و لطیف ترین مخلصان ! اتمام حجتی بر اشقیاء و اجری عظیم بر مریدان !

۱۳۱۴- مه پرستی عاشقان در دوره غیبت امام از این روست که ماه آئینـه گردان جمال علیین بر روی زمین است که البتـه در شبهای قرص کامل جمال امام زمان عج را برمی تاباند . و لذا ماه حجتی مستمر بـرای مریدان است و اینست کـه امـام صادق ع می فرماید که شیعیان ما با ماه زندگی می کنند . و حضرت رسول اکرم ص نیز فرمود که : بزودی پروردگـارم بـر آسمان دنیا فرود می آید و او را دیدار می کنید همچون ماه شب چهارده در آسمان !

۱۳۱۵- بسیاری هستند که در رویاروئی با عشق عرفانی و رابطه با یک عارف واصل غرق در شفاعات و کرامات شده و صورت مسئله را بزودی از یاد برده و مشغول تجارتی زشت می شوند که البته طول نمی کشد کـه این شفاعات و کرامـات بر رویشان بسته می شود و بناگاه کیش و مات شده و درباره حقیقت این عشق تردید نموده و چه بسا بـه انکـار و عداوت هم می رسند . در قرآن کریم هم مکرراً می خوانیم آنانکه به صرف معجزات به نزد پیامبران می روند کافرتر هم می شوند .

۱۳۱۶- این بدان کـه شفاعت و کرامت از محصولات عشق الهی است و فرع بر آن است پس اصلش را بگیر کـه هم شفاعت و کرامت است و هم هدایت و معرفت است .

۱۳۱۷- شفاعت و کرامت پرستی بزرگترین آفت عشق عرفـانی اسـت و اینهمـه دکانهـای دجـالی و شیادی در عصر مـا برخاسته از این وسوسه شیطانی است کـه تحت عنوان انـواع عرفانهـا در سراسر جهان فعالیت دارنـد کـه هیچ ربطی بـه عشق عرفانی ندارد و بلکه دجّال آن است از آن برحذر باش !

۱۳۱۸- عشق عرفانی قلمرو خلق جدید و کن فیکون است و شفاعات و کرامات هم از جمله محصولات طبیعی این عرصـه هستند تا امراض و آفات و ثقل و سیاهی های نفس زدوده شده و امکـان تبدیل و تحول پدید آید . پس وای بحـال آنکـه از شفاعات و کرامات عشق بهره می برد و آنگاه دوبـاره بـه حیات حیوانی خود بـازمی گردد تـا بـا سلامت و قدرت بیشتری بولهوسی کند و لذا چنین کسی ره صد ساله سقوط و تبـاهی را یـک شبه طی مـی کند . از این نـوع آدمهـائی کـه زمـانی در ارتباط با عشق عرفانی قرار داشته اند در جامعه کم نیستند که عبرت های زمانـه انـد و اکثرشـان اصل آن عشق عرفـانی را انکار و عداوت می کنند بجای اینکه خود توبه کنند . اینان را می بینی که زان پس سر از دکانهـای جن گیری و رمـالی و احضار روح و انواع خرافات مدرن درمی آورند و این عذاب انکارشان است .

۱۳۱۹- امروزه در ازای هر عشق عرفانی و هر عارف برحقی ، صدها و هزاران دجّال مشغول به غارت عقل و دل و دین و جیب و ناموس مردمانند خاصه کسانی که زمانی بـا این عشق خیانت و بـازی کرده انـد و اینـک بـه دام عارفـان شیطانی افتاده اند که سراسر دروغ و فریب است و عاقبتی جز دوزخ در دنیا و آخرت ندارد .

۱۳۲۰- بدان که در این دنیا در ازای هر اصلی هزاران جعل وجود دارد و اصل عشق هـای بـازاری همـان عشق عرفـانی است که اصل همه اصول دیگر است . و لذا بازیگران عشق بازاری در قبال عشق عرفانی به وسوسه هـای شیطانی کلانـی دچار می شوند و عاقبت رسوا و بور می گردند که در این صورت یا توبه ای نصوح می کنند و یا به انکار و عداوت بـا آن می پردازند که این سرآغاز سقوط آزاد است و تبدیل به شیطانی مجسم شدن در عرصه عشق بازاری بـا استفاده از فـوت و فن های ظاهری عشق عرفانی . بسیاری از اینان خود مبدّل به شیادان و دجالان عشق عرفانی در بازار می شوند .

این بولهوسی که عشق نامند مردم دیویست ملوس و بیدل و بی شاخ و دُم

۱۳۲۱- روسپی محترمی که به مرضی لاعلاج هم مبتلا بود جهت درمان به نزد این بنده آمد . به او گفتم بیماریت را قطعاً درمان می کنم و هزینه زندگیت را هم تأمین می کنم بشرط آنکه قول بدهی که دیگر به بازار نروی . گفت باید بروم و فکر کنم بعداً به شما خبر می دهم . فردایش آمد و گفت : استخاره کردم بد آمد ولی بخاطر شما قبول می کنم فقط به خاطر شما ! این یک مثال از صدها نمونه است که اهل دوزخ برای خروج از دوزخ هم شرط قائل می شود و منّت می نهد . او براستی مشغول ایثار بود زیرا هر شبی چند نفر به او اظهار عشق می کردند هر چند که او می دانست که عمر این عشق ها دقایقی بیش نیست که تبدیل به انزجار می شود . ولی همین برای او ارضاء کننده بود بخصوص که او هیچ تعهدی نداشت . هر چند که کل درآمدش کفاف هزینه درمان ناکام بیماریش را هم نمی داد : عشق غیر متعهد ! اینست آن شیطانی که زن مدرن را نابود کرده است : حال که عشقی نیست تظاهر دروغین به عشق حتی به قیمت گائیده شدن هم غنیمت است ! حتی فقط برای دقایقی و به قیمت عمری بیماری جانکاه ! اینست حقیقت روسپی گری ! حال بنشین و قضاوت کن ! « و بدان که میزان آخرین در قیامت ، عشق است». علی ع –

۱۳۲۲- عشق غیر متعهد یعنی عشقی که هر آن بتوان انکارش نمود و عشق دیگر و بازی دیگری را آغاز کرد . آیا براستی بازی با عشق و عشق بازی و ایفای تأتر عشق چرا چنین جذاب و لذت بخش است که بندرت کسی از عواقب مرگبارش عبرت می گیرد . این مغز ابلیس شناسی است و راز عشق بازی !

۱۳۲۳- عشق بازی ، خدابازی و ایفای نقش خداست در دو وجه عاشقیت و معشوقیت ! و اینست که این بازی چنین گران تمام و فجیع به پایان می رسد و تراژیکترین بازی بشر است که کل سرنوشت را به بازی می گیرد و درگیر می سازد که تا به مرگ هم از عواقبش رهائی نداری و بلکه تا قیامت و تا خدا ، خداست و عشق ، عشق است .

۱۳۲۴- البته همه فعالیتهای بشر بازی است و برخی بازیهای خدائی اوست و عشق بازی هم ایفای نقش خود خداست .

۱۳۲۵- برخی هم بر این باورند که عصر عشق به پایان رسیده و فقط بازیهایش باقی مانده است و داستانها و فیلمهایش و اداهایش . همانطور که عصر تقوا و دین داری و تقدس ! و این درست هست و نیست !

۱۳۲۶- ایفای نقش خدا برای آدمی برخاسته از حقیقتی فهم ناشده است چرا که انسان از صورت و روح خدا و اسمای او پدید آمده و ذاتاً خلیفه اوست ولی بی معرفتی اش درباره حق وجودی خویشتن ، او را به بازی خدائی ، و خدا – بازی کشانیده است بی آنکه بداند که ماهیت این بازی چیست و مشغول چه کاری است خاصه در حین بازی عشق !

۱۳۲۷- بهرحال عشق به عنوان بازی و تأتر و ریای محض هم دارای حقیقتی است که برتر از آن در فطرت آدمی نیست چرا که « خداوند مردمان را بر فطرت خودش فطرت بخشیده است » قرآن – و لذا عشق ، جدی ترین بازی آدمی است و پرهزینه ترین آن .

۱۳۲۸- آنچه که بازی و ریا و تأتر و مکر را از حریم عشق می زداید معرفت بر عشق است که غایت معرفت قلب است که غایت معرفت نفس است .

۱۳۲۹- گرانبهاترین و ماندگارترین محصول معرفت نفس و خود – آگاهی عرفانی ، عشق است . و در مرحله نخست عشق به کسی که آئینه این خود – آئی تو بوده است که او از علّیین است و چشم خدابینی تو در جهان و دیدن عشق به مثابه هر آنچه که هست و نیست .

۱۳۳۰- انسان ذاتاً عاشق است زیرا خلیفه خداست . ولی بدلیل کفر و جهلش نسبت به این حق و رحمت مطلقه خداوند دستش از این گنج نهان ذاتش کوتاه است و لذا مجبور به بازی عشق می شود تا شاید این حق و نیاز ذاتی اش را پاسخ گوید مثل شاه بازی بچه ها با اسب چوبی و شمشیر چوبی .

۱۳۳۱- انسان تا نور خليفة اللهی ذاتش را نیابد همه عشق هایش تصنعی و بی ریشه و بی مایه و ظلمانی است . و لذا بی عرفان ، عشقی نیست مگر به ضلالت و ظلمت و شقاوت و خیانت .

۱۳۳۲- آنکه خود را شناخت عاشق شد و الهی شد . ولی این خودشناسی تئوریک نیست بلکه وجودی و شهودی و آفاقی و انفسی است که در اطاعت بی چون و چرا از علی واری حاصل می آید .

۱۳۳۳ – هر که خود را شناخت علی را شناخت و هر که علی را شناخت خدای را شناخت .

۱۳۳۴- بهرحال انسان آمده است تا عشق را بشناسد همانطور که خداوند درباره راز خلق آدم می فرماید که « می خواهم برای خود خلیفه قرار دهم » . پس آنکه عشق را نیافت و عاشق نشد و عشق را نشناخت گوئی که بوجود نیامده است . « هر که خود را نشناخت نابود است». علی ع .

۱۳۳۵- پس آنکه خلیفه خدا نیست و این خلافت را نشناخته و نیافته است یعنی عاشق بر خدا نشده است هنوز آدم نشده است و ادای آدم را درمی آورد یعنی ادای عاشق را .

۱۳۳۶- آنکه رخ او را ندیده و عاشق نشده و سپس در فراق نیفتاده است نه چیزی دیده نه چیزی شده و نه چیزی فهمیده است .

۱۳۳۷- عشق از عرصه اسفل السافلینی تا عرش اعلی العلیینی ، یعنی از عشق میخانه ای و بازاری و یکبار مصرفش تا عشق هاهوتی و عرفانی و جاودانه اش قابل طی طریق شدن به یک نظر عارفی واصل است همچون مریم مجدلیه در نظر مسیح ع . و گوئي که این افسانه و اسطوره است و دوره اش بسر آمده است که خود به عینه شاهد چنین تحول و عروجی در افرادی بوده ام که اصلاً بوئی از عاطفه و مسلمانی نبرده بودند و غرق در همه مفاسد ممکنه .

۱۳۳۸- عشق تنها معجزه ای است که نه تنها دوره اش بسر نیامده که آخرالزمان ، حجله وصل عشق مطلق است .

۱۳۳۹- در عشق به جستجوی خوشبختی مباش که آنرا می بازی . عشق بسیار برتر از خوشبختی است . عشق خود بخت است و آنکه عاشق نشده نه خوشبختی می داند و نه بدبختی . فقط بی بختی را می شناسد و بس !

۱۳۴۰- عشق ، وادی نوشتن سر است و سرنوشت و دل نوشت و جان نوشت . اینکه آنرا خوش بنویسی یا بد ، خیلی مهم نیست فقط بنویس و نگران مباش که خودبخود خوش نویس می شوی ! بدنویسی های سرنوشت از تردیدها و سوء ظن به عشق است که دست را می لرزاند و بدخط می شوی .

۱۳۴۱- به عشق شک مکن و جادوی قدسی واژه عشق را نیز به یاد داشته باش . پس عشق را امتحان مکن که ردّ می شوی .

۱۳۴۲- چه بسا دعوی عشقی دروغین و از روی هوس که بناگاه راست از آب درآید این از راستی واژه عشق است که مدعی اش را راست می کند .

۱۳۴۳- عشق را اگر سخت بیان کردیم ولی تو آسانش گیر . اول و آخر عشق آسان است فقط میانه راهش کمی سخت است که سختی آنرا هم نخواهی با هیچ آسانی بدل کنی .

۱۳۴۴- دروغهای عشق نیز از هر راستی راست تر است .

۱۳۴۵- آنچه که ندامت بار است عشق نژادی است .

۱۳۴۶- آنچه که زنان را از فحشاء نجات می دهد عشق است .

۱۳۴۷- آنچه که مردان را از هرزه گی نجات می دهد عشق است .

۱۳۴۸- آنچه که ملایان را از خرافه می رهاند عشق است .

۱۳۴۹- آنچه که دیکتاتورها را از ستمگری می رهاند عشق است .

۱۳۵۰- آنچه که استثمارگران را از غارت مردم می رهاند عشق است .

۱۳۵۱- آنچه که معتادان را از اسارت اعتیاد می رهاند عشق است .

۱۳۵۲- آنچه که سرطان و ایدز را شفا می بخشد عشق است .

۱۳۵۳- آنچه که اسرار قرآن را بازگو می کند عشق است .

۱۳۵۴- آنچه که عدالت را ممکن می سازد عشق است .

۱۳۵۵- آنچه که دین را صادقانه می کند عشق است .

۱۳۵۶- آنچه که جامعه ای را منقلب و آزاد می سازد عشق است .

۱۳۵۷- آنچه که تورم اقتصادی را می خواباند عشق است .

۱۳۵۸- آنچه که بخل و حسد را درمان می کند عشق است .

۱۳۵۹- آنچه که کفر را ایمان می کند عشق است .

۱۳۶۰- آنچه که دشمن را دوست می سازد عشق است .

۱۳۶۱- آنچه که دل انسان را از اسارت و حقارت دنیا می رهاند عشق است .

۱۳۶۲- بدبخت آنکه عاشق نشد . بدبخت تر از آن کسی که عاشق شد و ناز نمود . بدبخت تر از آن کسی که به وصال رسید و اطاعت نکرد . بدبخت تر از آن کسی که به فراق افتاد و جانشینی گزید .

۱۳۶۳- آنچه که تو را از عشق ساقط می کند خوابهائی است که برای عشق می بینی و فرآورده هایش که تو را به تجارت عشق می کشاند . از عشق جز عشق مخواه !

۱۳۶۴- چرا آدمی گاه فقط بخاطر شنیدن « دوستت دارم و عاشقت هستم » تن بهرکاری می دهد حتی اگر بداند که دروغین و بی ریشه است .

۱۳۶۵- وقتی کسی می گوید که « عاشق تو هستم » یعنی تو را می پرستم و این یعنی اینکه تو خدائی !

۱۳۶۶- وقتی آدمی ذاتاً در عالم ارض (کائنات) جانشین خداست پس خدای عالم هستی طبیعت است . و این عین حقیقت است حقیقتی که ریشه در جان آدمی دارد و این همان حقی است که همه آدمها برای رسیدنش جانفشانی می کنند . و « عاشقت هستم » یعنی اعتراف و تصدیق مقام خدائی انسان در جهان ، تصدیق حق وجودی انسان ! پس آدمی برای شنیدن چنین حقی حاضر است که هر کاری بکند و می کند . و این نیز برحق است هر چند حقی که بسرعت دچار ابطال می شود . ولی برای دقایقی و ساعاتی و چند روزی احساس خدائی کردن یعنی احساس وجود نمودن می ارزد که آدمی سرنوشت خود را تباه کند . آیا نه اینست ؟ زیرا حق وجود آدمی بعنوان خلیفه خدا جز تحقق و درک و دریافت چنین احساسی نیست که فقط بواسطه عشق ممکن می شود ، حتی واژه محض عشق !

۱۳۶۷- اگر به دیگری بگوئیم که : تو بر حقی ، تو خود حقی ، تو خدائی و یا خلیفه خدائی و ... هرگز احساس وجود جاوید و الهی حاصل نمی شود جز از طریق عشق و یا لااقل ادعای : من عاشق تو هستم !

۱۳۶۸- یعنی واژه عشق از واژه خدا ، خدائی تر است . و عشق واقعه الوهیت و خلافت و جاودانگی است .

۱۳۶۹- « عشق » الهی ترین و زنده ترین و روحانی ترین و پرجاذبه ترین واژه هاست تا چه رسد به وقوعش !

۱۳۷۰- پس اینک دریاب راز تباهی جهان مدرن و انسان مدرن را فقط برای شنیدن واژه عشق و جمله : من عاشقت هستم !

۱۳۷۱- جهان مدرن تباه شده و آتش گرفته واژه عشق است یعنی قربانی دروغی آشکار و آگاهانه است دروغی که برای شنیدنش همه راستی ها قربانی می شود . پس دریاب مقام عشق را و راستی عشق را .

۱۳۷۲- خداوند عاشق در کتاب عشق (قرآن) می فرماید :« ای مؤمنان خداوند می داند که در دلهایتان چه می گذرد و نیازهای شما چیست ولی اگر بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید .» یعنی ای معشوقهای من (ای مؤمنان) ناز نکنید و نیازتان را بر زبان آورید زیرا اجابت بدون بیان نیاز موجب گمراهی شما می شود . و این کل راز ناز در عشق است که هسته مرکزی مشتبه شدن امر بین عاشق و معشوق است که این رابطه را واژگونسالار می سازد و به مالیخولیا می کشد .

۱۳۷۳- از آنجا که عاشق و معشوق ، خلیفه یکدیگرند ناز همچون امری وجودی بروز می کند زیرا هر یک در دل خود می داند که طرف مقابل چه می خواهد و چه دوست دارد همانطور که خدا می داند چون آدمی خلیفه اوست . ولی اگر این نیازها بر زبان نیاید هر کسی خود را به جای دیگری عوضی می گیرد و این عین مالیخولیا و جنون کامل است . پس نبرد با ناز در خویشتن و در فرد مقابل امری واجب و حیاتی در عشق است وگرنه عشق تبدیل به مالیخولیا می شود و هر کسی خود را در دیگری گم می کند و سپس به او بدگمان و عاقبت دشمنش می گردد زیرا به این نتیجه می رسد که فریبش داده است . در این راز بمان و تا توانی بیندیش تا به یکی از اسرار سرنوشت ساز عشق بینا شوی . همانطور که آدمی اگر نیازهایش را به درگاه خدا نبرد بتدریج خودش را خدا می پندارد و خدای را فراموش می کند و این همان کفر و انکار خداست. یعنی اجابت بدون درخواست موجب گمراهی است . در این باب آیات و احادیث فراوان وجود دارد که همانا راز دعا و اهمیت آن در امر هدایت است .

۱۳۷۴- همانطور که دعا ، نردبان تقرب الی الله است بیان نیازها در رابطه انسانها و خاصه روابط عاشقانه و عاطفی موجب نزدیکی و انس و الفت بین طرفین شده که همان امر صدق رابطه است تا آنجا که هر کسی در این جریان بیان صادقانه نیازها به دیگری می رسد و خود را در او می یابد . و این کمال و مقصد عشق است : به خود رسیدن در دیگری !

۱۳۷۵- همانطور که قبلاً نشان دادیم که « خود » همواره دیگری است و فقط در عشق است که بواسطه صدق و صمیمیت و بیان صادقانه نیاز هر یک در طرف مقابل به خود می رسد و صاحب وجود می شود . پس وجود دشمنی بزرگتر از ناز ندارد . همانطور که ناز در رابطه با خدا هم اساس کفر است و گمراهی و نابودی . و عشق قلمرو حضور خداست پس تو نه از محبوبت بلکه از خدایت درخواست نیاز می کنی تا اجابت و هدایت شده و بخود رسیده و صاحب وجود شوی . این معنا را نیز تا ابد بیندیش و در آن بمان !

۱۳۷۶- پس بدان که دین و عشق دشمنی بزرگتر از ناز ندارد که نام مستعار کفر و بی اعتمادی و مرض و مکر در رابطه با خدا و محبوب است .

۱۳۷۷- آنچه که عشق را جنون می سازد ناز است .

۱۳۷۸- ناز بستر همه سوء تفاهمات و سوء ظن ها و بدگمانیها و تهمت ها در عشق و هر رابطه ای است . ناز کفر رابطه است و چون رابطه کارگاه خلق جدید انسان است پس ناز ، شیطان خلقت عرفانی است .

۱۳۷۹- اگر در حدیث آمده که مؤمنان لشکریان دعا هستند و مؤمن با دعا می تواند هر محالی را ممکن سازد بدین معناست که بیان صادقانه نیاز اصل و اساس عشق است زیرا ایمان ، عشق بخداست .

۱۳۸۰- و متأسفانه ناز را مختص زن می پندارند در حالیکه ناز مرد بمراتب پیچیده تر و مکارانه تر است و ناز زن آشکارتر می باشد . این دو ناز ، دو شیطان عشق زناشوئی است .

۱۳۸۱- یکبار دگر آن آیه را به یاد آوریم که چون چند نفر راز و نیاز کنند خداوند در رابطه شان حاضر می شود و این راز هدایت انسان است . یعنی بیان صادقانه راز و نیاز قلبی خود علت العلل پیدایش عشق است و عشق حضور خداست . این بدان و در آن تا ابد بمان !

۱۳۸۲- پس راز و نیاز عاشق و معشوق هم علت عشق ، هم بستر و استمرار و تعالی عشق و هم مقصود عشق است : صدق که سفینه نجات است . علی ع – یعنی صدق باعث عشق است .

۱۳۸۳- پس بدان که ناز دروغی بزرگ و مکارانه و پلید است که فرد می خواهد نیاز خودش را تبدیل به نیاز طرف مقابل کند و لذا هیچ تعهدی نداشته باشد و بلکه تازه منت هم بگذارد . آیا این پلیدی نیست ؟ شیطنت نیست ؟ ظلم نیست؟

۱۳۸۴- ولی از آنجا که در عشق ، هر کسی بر جای دیگری قرار دارد پس نیاز هر کسی در حقیقت نیاز خودش نیست بلکه نیاز طرف مقابل اوست . پس اگر نیاز خود را نگوید آشکارا طرف مقابل را استثمار نموده و تحقیر و ذلیل ساخته است . در حالیکه فردی که ناز می کند به گمان خودش ایثار می کند که البته این گمانی شیطانی و فریبکارانه است و او می داند که چه می کند .

۱۳۸۵- پس اگر در عشق ، طرفین رابطه بر حقیقت امر خلافت آگاه نباشد بی تردید گمراه شده و دچار جنون و تهمت و عداوت می شوند که عموماً چنین است . زیرا همه حقایق و اسرار عشق بر امر خلافت بین عاشق و معشوق استوار است .

۱۳۸۶- این بدان که خلافت بین عاشق و معشوق ، تجلی خلافت آسمانی بین خدا و آدم است . و چون آدم خلیفه تکوینی خداست پس در عشق هم برجای خداست و لذا معشوق بایستی از عاشق تبعیت کند همانطور که عاشق (آدم) از خدایش . یعنی مرد بایستی مؤمن و مطیع امر دین خدا باشد و زن هم مطیع امر مردش . و این ولایت زناشوئی است.

۱۳۸۷- خلافت بین عاشق و معشوق همان واقعه از خودگذشتگی و ایثار متقابل است که در عشق به لحاظ وجودی رخ می دهد و لذا هر یک عاشق دیگری است که عین عشق بخود است . پس تبعیت عاشق و معشوق از یکدیگر همان تبعیت از خود است از جایگاه وجود دیگری ! و این کل واقعه و معنا و راز عشق است که بواسطه تبعیت هر کسی را در دیگری به خودش می رساند : بخود رسیدن در دیگری ! و این مقصود عشق است که همان خلق عرفانی است !

۱۳۸۸- آدمی به این دلیل عاشق کسی می شود که روحی از خودش در او دمیده می شود بهمراه تجلی پرتوی از ذات حق که از منظر دلش بر معشوق می تابد .

۱۳۸۹- و ناز حاصل این امر است که هر کسی از طرفین عشق محل خواستگاه دیگریست . پس هر کسی خواهش دیگری را بر زبان می راند و این امر جز بواسطه فائق آمدن بر ناز خویش ممکن نمی شود وگرنه صدق رابطه نابود می شود و هدف عشق که رسیدن به خود در دیگری است حاصل نمی آید .

۱۳۹۰- آدمی در خویش از خویش بیزار است و در دیگری عاشق بر خویش است و این سرّ خلقت است که ذاتاً دیگریست یعنی خداست .

۱۳۹۱- پس انسان در تبعیت از دیگری در امر عشق ، در واقع به خود نزدیک می شود به نور صدق بیان و فقدان ناز!

۱۳۹۲- ولی عشق عرفانی در فراق است که ثمر می دهد زیرا عاشق مجبور است که یکبار دگر خودی را که به معشوق داده در خویشتن بیافریند . چگونه ؟ از روی جمال پروردگار که در فراق به مشاهده اش می آید و بر او صلوة می کند و در او وارد می شود و اینست آفرینش عرفانی که عین آفرینش الهی خویش است و متألّه شدن بمعنای واقعی کلمه به جمال و کمال . و این همان علوی شدن وجود است زیرا خداوند از جمال علی ع بر هر کسی تجلی و دیدار می کند .

۱۳۹۳- علوی شدن وجود همان اعلائی شدن وجود است و عروج از درک اسفل السافلین به مقام اعلی العلیین که بقول سوره تین مشمول اجری غیر ممنون است که همان عشق می باشد . و اجر غیرممنون یعنی اجری که در آن هیچ منتی نیست و از ورای خواهش هاست و این جز عشق نمی تواند بود .

۱۳۹۴- عشق اگر متقابل باشد خلافتی کامل و دوجانبه است و گرنه مسئولیتی یک طرفه از جانب عاشق است که سراسر رنج و محنت و خون دل خوردن است از عاشق . و ناز و کرشمه و منت و تجارت و بازی و مکر و دسیسه است از جانب معشوق . و لذا بهترین معامله با چنین عشقی ، فراق گزیدن به اختیار است . عشق بین خدا و انسان هم عموماً یک جانبه است و جز عارفان کامل به عشق خدای پاسخ نمی دهند . و خون دل خوردن خداوند از دست بندگانش را در احادیث قدسی به وضوح شاهدیم . و آزار و معصیت های بندگان نسبت به خالقشان در قرآن هم مذکور است « خدا و رسولش را اینقدر آزار مدهید » قرآن – و آزار بنده نسبت به خداوند جز از منظر عشق خدا به بنده ، مفهوم و ممکن نیست . یعنی عشق و رحمت مطلقه خدا به بندگان و سوء ظن و تهمت و مکر و کفران و معصیت های بندگان در حق خداوند . و البته که خلیفه مطلق خداوند در عالم ارض است که سپر بلا و جفا و معاصی مردمان نسبت به خداست یعنی علی مرتضی ! و من چند بار

چشمان پر از مهر و خونبارش را دیده ام که اگر این نگاهش لحظاتی بیشتر می پائید براستی از شوق و لذت و اندوه نابود می شدم . و من راز عین الله بودن علی ع را به عینه دیده ام و باور کرده ام .

۱۳۹۵- براستی که کل رحمت و عطوفت و کرم و محبت و لطف و شفاعت و عشق خداوند را از چشم علی توان یافت و « ربنا انظرنا » مخاطبی جز علی ع ندارد زیرا خدای از چشم علی به بندگان خود نظر می کند و با نظرش کن فیکون می سازد منظورش را به نور عشق و اندوه فراق که لازمه خلق جدید است تا انسان در فراقش همو شود و اناالحق گوید که این کمال پاسخگوئی انسان به عشق پروردگارست .

۱۳۹۶- عشق عرفانی پیامبری دارد بنام محمد ص . و امام و رهنمائی دارد بنام علی ع . و حجتی دارد بنام حلّاج . و فیلسوفی دارد بنام ابن عربی . و مفسّری دارد بنام مولوی . و شاعری دارد بنام حافظ . و قائمی دارد بنام مهدی . و در عصر مدرنیزم سخنگو و ایدئولوگ و مبشری دارد که بنده ام که در حمایت و ولایت همه این عاشقانم که حدود پانزده سال پیش در واقعه ای آسمانی مرا بر این امر بمعروف و نهی از منکر گماشتند و تأئید نمودند . که در آن محفل که بصورت نماز جماعتی برگزار شد همه عاشقان تاریخ حضور داشتند که وصف آن شب تا به صبح عین شب قدر بود که علاوه بر ملائک و روح ، همه انبیاء و اولیای حق هم ناظر بودند که به توصیفی کمتر از سخن لسان الغیب حافظ قابل بیان نیست که :

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

۱۳۹۷- همانطور که پروردگار عالم هرگز با یک جمالش دو بار تجلی نمی کند حتی بر فرد واحدی . شب قدر هر انسانی هم ویژه و منحصر بفرد خود اوست . از همین رو می توان کذب بسیاری از داعیان شیّاد را در این باب دریافت که به تقلید از معراج پیامبر و یا سائر اولیاء و عرفا دست به کشف و شهود می زنند و کرامات می بافند که البته عاقبت رسوا و بور می شوند . زیرا بر این آستانه شیری خوابیده که از غیرت و عصمت حق دفاع می کند .

۱۳۹۸- عشق عرفانی درب خانه بسیاری از داعیان عشق را می زند و شتر کاروانش بر درب خانه بسیاری می خوابد ولی از هر هزاران یکی لبیکش می گوید که لبیکی با تمام هستی است . زیرا امر عشق یا همه و یا هیچ است . و این شعر وصف خلاصه ای از آن واقعه نزول عشق است در زادگاهم دازگاره :

چه خورشیدی زدازگاره عیان شد — چه دریائی از آن وادی روان شد
چه داغ جان فروزی شد به دلها — چه عشق خانمانسوزی بجان شد
عجب کشف حجابی کرد خورشید — عجب ماهی چو آئینه عیان شد
چو ماه و آفتابش در هم آمد — چنین انگشتری نقش جهان شد
در آن هجرتکده یارم در آمد — در آن وصلش چه پیری این جوان شد
ز سرو قامتش آمد قیامت — چه حشر کامل از پیغمبران شد
چه روحی نازل آمد هر شب و روز — چه هوئی از دلم بر آسمان شد
شب و روزش همه ذکر و لقا بود — تب و نورش نثار همرهان شد
همه شب محفل دیدار حق بود — سحرگه رویت شاه زمان شد
عجب دانشگهی بود آن خرابه — همه اسرار قرآنی بیان شد
ملائک از برای خدمت آمد — شه جن هم مرید عاشقان شد
همه مستی شد آن تلخی هجرت — عجب دازگاره ای دیر مغان شد
خودش دوزخ بُود اهلش منافق — زبهر عشق یاران چون جنان شد
جنون عشق چون آمد به صحرا — حریق فتنه های شهریان شد
هر او با چشم ناپاکی نظر کرد — ز رسوائی دخیل ظالمان شد
چو باران کرامت بود هر شب — منافق در هزار و صد گمان شد
چو ما را زان دیار عشق راندند — بهارِ رونقش یکسر خزان شد
چو پایان آمد آن دوران هجرت — به ناگه دره آتشفشان شد
اگر یکبار دیگر عشق آمد — همان و صد هزاران به از آن شد
هر آنچه خواب دیدم در همه عمر — به بیداری دازگاره همان شد .

۱۳۷۵

۱۳۹۹- برخورد عامه بشری با عشق عرفانی برخوردی کافرانه است به تعبیر قرآنی که دین و آخرت را برای دنیا می خواهند یعنی می نگرند که از این عشق چه کلاهی برای دنیای خود می توانند بافت . و اینست که آنرا از دست می دهند

حال آنکه بایستی کل دنیا و سرنوشت خود را بخدمت عشق گیرند و تسلیم بی چون و چرایش شوند . و لذا در قبال عشق عرفانی اشد مکرها و نفاق ها و عاقبت عداوتها رخ می نماید .

۱۴۰۰- سنت زندگانی مبتنی بر عشق عرفانی همان دین خالص است و منطق حاکم بر آن معرفت توحیدی است . پیرو این نوع زندگی را سالک گویند یعنی رهرو سیر الی الله و مجاهد فی سبیل الله و فنای تدریجی در خدا و یافتن هستی خدائی . چنین کسی یا خود عارفی واصل است و یا در ارادت و اطاعت بی چون و چرای با عارفی واصل قرار دارد . و هر که جداً طالب چنین حیات معنوی باشد خداوند علی واری را بسویش می فرستد . « آن تقوا پیشه گانی که در دین استقامت ورزیده و صبر نمودند خداوند بر آنان منت نهاده و رسول ، امام یا شاهدی جهت هدایتشان بسویشان می فرستد ». قرآن –

۱۴۰۱- این بدان که بخصوص در آخرالزمان که عصر ظهور فزاینده نفس اماره و کفر بشر است و دجالان و شیاطین شبانه روز در خواب و بیداری ، نفوس را وسوسه می کنند نمی توان بدون عشق عرفانی ، دین داری کرد و ایمان را حراست نمود . کسی می تواند زندگی ایمانی داشته باشد که بلاوقفه در حال تقرب الی الله و مشغول بحق باشد و این جز در عشق عرفانی ممکن نمی آید .

۱۴۰۲- در آخرالزمان ، بی عشق عرفانی یعنی بدون ارادت و ولایت عارفان ، نه دین عمل می کند و نه عقل ، و تلاش دینی و عقلانی سراسر تبدیل به نفاق می شود که اشد کفر است . پس طبیعی است که در این دوران جوامع و نظامهای دینی اگر درک درستی از عشق عرفانی نداشته باشند و فرهنگ مردم را در این راستا ساماندهی نکنند به بدترین سرنوشت ممکن دچار شده و از درون فرومی پاشند .

۱۴۰۳- مجموعه آثارمان و خاصه رساله حاضر ، پاسخگوی حیاتی ترین نیاز انسان و جامعه مدرن است و اشاعه این معارف به مثابه هسته مرکزی امر بمعروف و نهی از منکر است و خداوند اشاعه دهندگانش را اجری عظیم در دو دنیا اعطا می نماید .

۱۴۰۴- اگر افسار گسیختگی و جنون شهوت جنسی بزرگترین و مهلکترین بلای عصر است که بانی اکثر بدبختی های مادی و معنوی بشر مدرن است جز در عشق عرفانی ساماندهی و مهار و تربیت و هدایت نمی شود . زیرا شهوت جنسی اراده به وصال و اتحاد با جنس مخالف است یعنی وحدت اضداد . و این منطق عشق عرفانی است .

۱۴۰۵- و اگر علی ع سلطان و صاحب این عشق در جهان است و ما هم شیعه او هستیم پس بایستی طلایه دار و رهبر عشق عرفانی در جهان باشیم و جامعه بشری را بسوی رهبری امام زمان عج هدایت کنیم . مجموعه آثار ما ایدئولوژی این امر کبیر است .

۱۴۰۶- امروزه شاهدیم که کل جوامع بشری از جهان اسلام تا آمریکا و ژاپن برعلیه شقاوت و تبعیض و ستم بپا خاسته است و نظام سرمایه داری جهانی را که نظام قداست مالکیت خصوصی و خودپرستی است به چالش طلبیده است . پس پرواضح است که آلترناتیو و ناجی این قیام جهانی جز عشق عرفانی به رهبری عارفان نیست با توجه به این امر که این فرهنگ را پیشاپیش کسانی چون مولوی به اقصاء نقاط جهان رسانیده اند و عرفان شناسان عاشقی چون هانری کوربن هم این فرهنگ را به همه زبانهای زنده دنیا ترجمه و اشاعه داده اند و ما آنرا به زبان مدرن و امی و بصورت علم پدیده شناسی یکجا جمع آورده ایم که همه مسائل بشر مدرن را پاسخگوست و تحت پرچم قرآن کریم بسیج می کند .

۱۴۰۷- امروزه بزرگترین خطر در قبال عشق عرفانی ، دجّالیت های عرفانی است که گروه گروه مردم جهان را به گمراهی می کشاند و این بدان دلیل است که از جهان اسلام و خاصه تشیع که امّ القرای عشق عرفانی است هیچ نور و ندائی برنخاسته است که چنگی به دل مردمان زند الا آثار ما که آنهم مغضوب است.

۱۴۰۸- آخرالزمان عصر ظهور جهانی حقیقت مذاهب است و شریعت بدون پیوستن به حقیقت امکان بقا ندارد و راه بین شریعت و حقیقت که طریقت نامیده می شود همان عشق عرفانی است .

۱۴۰۹- علمای اسلامی و حوزه های علمیه ما هم بدون راه یابی به عشق عرفانی و احیای هر چه سریعتر عرفان شیعی محکوم به مرگ تاریخی هستند .

۱۴۱۰- چگونه خداوند در طول تاریخ مستمراً دینش را بواسطه انبیای خود به روز نموده است . و امروز بر علمای اسلام است که دین محمد ص را به روز کنند چرا که وارثان اویند و اجتهاد یعنی همین! ولی دین محمد فقط در کارگاه عشق عرفانی به روز و الساعه می شود یعنی دین محمد ص در عشق علوی قابل اجتهاد است همانطور که در طی هزاره اخیر جهان اسلام جز در قلمرو عرفان اسلامی اجتهادی قابل توجه رخ نداده است مثل غزالی ، طوسی ، ابن عربی و شیخ بهائی .

۱۴۱۱- اگر کار عدالت به شمشیر راست می شد نه حاکمی عادلتر از علی بوده و نه شمشیری برّاتر از ذوالفقار . حکومت عدل علی جز بر بستر فرهنگ عشق عرفانی ممکن نمی آید . آنچه که حکومت علی را فلج نمود شقاوت عرب بود . جهان مدرن هم اگر عرصه ظهور اشد شقاوتهاست نه از نادانی است و نه از ناتوانی و ناداری ، بلکه از فقدان محبت است و محبت ناپذیری !

۱۴۱۲- اگر لحظه ای غرب و شرق را رها کنیم و جهان اسلام و مسلمین را نظاره نمائیم اعتراف خواهیم کرد که اشد شقاوت بشری در خود مسلمانان جهان نسبت بخودشان نهفته است تا آنجا که غرب برای نجات مسلمین میانجی شده است ! مسلمانان جهان هیچ راه نجاتی جز احیای عشق عرفانی از بطن شریعت اسلامی ندارند و در غیر اینصورت راهی جز الحاق به لیبرال دموکراسی دروغین غرب نیست . شاید هم عشق عرفانی از غایت گندیدگی لیبرال دموکراسی سربرآورد چرا که کفر مطلق به ایمان نزدیکتر است تا نفاق شرعی و شرک . و این حقیقت را رسول خدا آشکارا بیان فرموده است که زنای غیرمشرکانه با توبه بخشوده می شود ولی نماز مشرکانه جز عذاب علاجی ندارد . همانطور که مریم مجدلیه وصی مسیح شد و یهودا قاتلش !

۱۴۱۳- عشق عرفانی فقط عشق و عاطفه نیست بلکه علم زندگی در آخرالزمان هم هست ، علم عرفانی که علمی لدنّی است و از ذات الساعه حاصل می آید . زیرا بشر مدرن علیرغم علوم و فنون سرسام آورش درمانده ترین بشر تاریخ به لحاظ آداب زندگیست زیرا عقلش و فطرت حیوانی خود را هم از دست داده است . عشق عرفانی ، عشق زندگیست در عصر افسردگی و دلمردگی ! عشق عرفانی احیاءگر عقل و فطرت است . عشق عرفانی ، معرفت عاشقانه است .

۱۴۱۴- عشق عرفانی و عرفان در ایام قدیم غالباً یک تعارف محسوب می شد ولی امروزه امری اورژانس است .

۱۴۱۵- عشق عرفانی تنها دین زنده و راه هدایت و سعادت بشر آخرالزمان است و لذا غفلت علمای اسلامی و رهبران جهان اسلام از عشق عرفانی عین غفلتشان از اصل دین است .

۱۴۱۶- بیائیم باور کنیم که بقول علامه حیدر آملی از بزرگان عرفان شیعه دوازده امامی ، عشق عرفانی و تصوف همان تشیع است و تشیع جز تصوف و عشق عرفانی نیست . علامه طباطبائی هم در با ارزش ترین اثر خود یعنی ولایت نامه عین همین ادعا را به اثبات رسانیده است در معنا . امام خمینی نیز در رساله « لقاءالله » حامی همین ادعاست . دکتر شریعتی نیز در آخرین دستنوشته هایش عرفان را محور نجات مسلمانان می داند و بدون آن عدالت و آزادی را ممکن نمی داند . پس مشکل در کجاست ؟

۱۴۱۷- آنکه عاشق نیست فرق کفر و ایمان را فرق آزادی و اسارت می داند و اگر دین داری کند بر خدا و خلق منت می نهد . « ای رسول بگو بخاطر مسلمانی تان بر خدا و رسول منت مگذارید بلکه خدا و رسول بر شما منت دارند ...» قرآن –

۱۴۱۸- آنکه عاشق نیست فرق فحشاء و عفت را فرق آزادی و اسارت می داند و اگر رعایت حجاب کند بر پدر و همسر و خدای خود منت می نهد و همواره طلبکار است و بالاخره در پنهان و آشکار دست از عفت می کشد .

۱۴۱۹- دین بی عشق همان اکراه در دین است و خداوند اکراه را از دین ندانسته است پس دین بی عشق ، دین نیست : لااکراه فی الدین !

۱۴۳۲۰- مخصوصاً زنان در دین بی عشق تبدیل به شیاطینی خطرناک در جامعه می شوند .

۱۴۲۱- زن دین دار یا ریاکار و منافق است و یا اگر صادق است بر محور عشقی در رابطه با یک ولی است.

۱۴۲۲- و مردان دین دار فقط در یک عشق عرفانی می توانند صادق باشند و خالص . در غیر اینصورت اگر منافق نباشند مشرکند . همانطور که خداوند اکثر مردمان اهل دین را مشرک می خواند .

۱۴۲۳- حماقتی بزرگتر از این برای عاشقان نیست که بجای پرستش و عشق ورزی با خداوند ، به یکدیگر عشق بورزند و خداوند را فراموش کنند . زیرا آن جمال و کمالی که این دو در یکدیگر می پرستند هر دو از خداست و تجلی خدا در بشر است . این حماقت علت العلل شکست و تباهی هر عشقی است .

۱۴۲۴- وقتی علی ع با صدای بلند به شیعیانش می فرماید که هرگز خدای نادیده را نپرستیده است مشغول تبیین شالوده مکتب خویش است . و این همان عشق عرفانی است .

۱۴۲۵- اگر عاشق به یقین بداند که در معشوقش ، مشغول تماشای جلوه ای از پرتو پروردگارست هر عشقی ، یک عشق عرفانی است و بسوی خداوند ره می نماید و موتور محرکه سیر و سلوک روحانی است و این خودآگاهی هرگز اجازه نمی دهد که عشقی به نفرت و عداوت گراید .

۱۴۲۶- پس آنچه که یک عشق جنسی را تبدیل به فسق و یا عشق عرفانی می کند مسئله جهل یا آگاهی بر عشق است.

۱۴۲۷- آنکه عاشق شد به تازه گی لایق صلوة حقیقی می شود و مصداق این سخن رسول خدا که : برترین نیکی این است که خدای را چنان عبادت کنی که گوئی می بینی اش !

۱۴۲۸- کسی که عاشق شد ، وجهی از وجه الله را یافته است و اگر حقوق آنرا ادا کند وجوه دیگری از پروردگار را خواهد یافت . و اگر معشوق را نا اهل یافت چه نیکوست که فراق گزیند و ره صد ساله معرفت و سیر الی الله را یک شبه طی کند و معشوق را هم بخود آورد و بیدار کند .

۱۴۲۹- پس بدان که عشق جنسی ، دینی ترین و عرفانی ترین واقعه در زندگی افراد بشری است که عموماً با آن به کافرانه ترین و جاهلانه ترین روشی معامله می شود و لذا بجای رسیدن به بهشت سر از دوزخ درمی آورند . و این مصداق این آیه است که : خداوند هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند . « هر که را بخواهد »همان عشق است که آدمی بواسطه اش هدایت یا گمراه می شود بهرحال یک چیزی می شود و از حیات حیوانی خارج می گردد .

۱۴۳۰- عشق ، من یشای خداست .

۱۴۳۱- همه آدمها در سرآغاز جوانی حامل من یشای پروردگارند و لذا جمله عاشقند . من یشاء همان اراده خداست و عشق حضور اراده خدا در انسان است و این همان قوه خلافت اللهی است که در عشق ، به فعل می آید . و اینست که جوانان براستی هر چه دلشان بخواهد می کنند و شهامت انجامش را دارند و امکانات تحقق آن هم بطرزی الهی فراهم می شود . منتهی مسئله اینست که از این اراده الهی که به آدمی واگذار شده است چه استفاده ای شود و در چه سو و برای چه هدفی بکار رود که موجب هدایت یا گمراهی می شود که اکثراً مورد سوء استفاده قرار گرفته و گمراهی پدید می آورد زیرا حامل نور خودآگاهی نیست .

۱۴۳۲- توجه آدمی در سرآغاز جوانی بهر چیزی عاشقانه است و اخلاق غالب بر انسان در این دوره از عمر اخلاق حسنه و جوانمردانه یعنی دینی است و مؤمنانه .

۱۴۳۳- این من یشای الهی اما در عشق عرفانی هزار چندان قدرتمندتر و پخته تر عمل می کند زیرا از خودآگاهی برخوردارست و دارای روح الهی و یا امام حیّ است .

۱۴۳۴- من یشای الهی چه در عشق دوران جوانی و چه عشق جنسی و چه عشق عرفانی نور و قوه ای فراسوی جبر و اختیارست و در حقیقت آدمی بین جبر و اختیار انتخاب می کند که آیا دارای سرنوشتی صاحب اختیار کامل خود و به مسئولیت کامل خود باشد و یا به انواع جبرهای حاکم بر زمانه و جامعه زیست کند و لذا مسئولیت سرنوشت خود را هم به عهده زمانه و روزگار و جامعه و حتی مشیت آسمانی می گذارد . و این انتخاب بین جبر و اختیار بدینگونه است که اگر آدمی نفس خود را برگزیند و مطیع هوای نفس خود شود در حقیقت جبر را برگزیده است زیرا نفس آدمی مطیع جبرها و وسوسه های بیرونی و دنیوی است : جبر شهوت ، جبر نژاد ، جبر قدرت ، جبر جامعه ، جبر اقتصاد ، جبر سیاست ، جبر علم و فن و ... . و جبر تاریخ . یعنی هر که خود را برگزیند یعنی جبر را گزیده است . و آنکه امری را گزیند که غیر نفس

او و بلکه خلاف آنست اختیار گزیده است مثل امر محبوب ، امام یا امر الهی . در این راز بس مهم بسیار بیندیش تا جان حقیقتش را دریابی که چگونه امری که بظاهر مختارانه است به جبر می انجامد و امری که بظاهر جبر پذیرانه است به اختیار می رسد .

۱۴۳۵- بنابراین تفویض من یشای الهی به آدمی تفویض اختیار نیست بلکه انتخاب بین جبر و اختیارست که امر بسیار برتر است و آن بصورت عشق در جان آدمی به فعل می آید همانطور که عشق امری فراسوی جبر و اختیارست و به انسان این امکان را می دهد که بین دین و دنیا انتخاب کند یعنی بین کفر و ایمان یکی را هدف قرار دهد و دیگری را بخدمت آن گیرد . همانطور که خداوند در کتابش می فرماید « مؤمنان کسانی هستند که آخرت را بر دنیا ترجیح داده اند و کافران هم بعکس» .

۱۴۳۶- آنکه محبوب را یا امام را و امر حق را برمی گزیند همواره در مقام اختیار و انتخاب باقی می ماند زیرا در دین هیچ اکراهی نیست . و این انتخاب در عشق عرفانی که حضور امام حیّ است انتخابی کامل و ابدی است زیرا فرد یا اراده نفسانی و اماره و جبار و مجبور خود را به پیرش وامی نهد یعنی مرید می شود تا به اراده الهی برسد یعنی خلیفه شود و یا خود را برمی گزیند و می رود و یا چه بسا به شرک و نفاق دچار می شود و بین این دو امر سرگردان می ماند و انتخابی روشن نمی کند .

۱۴۳۷- عامه بشری معتقد است که اختیار یعنی هر کاری که دلت می خواهد بکنی . و این را حتی عشق هم می نامند و اهل دل بودن و اهل حال بودن . ولی این فریبی شیطانی است بولهوسی است و عقل و اراده آدمی بازیچه نفس اوست که نفس او مطیع وسوسه های دنیوی و تبلیغات بیرونی است زیرا او هنوز دارای هویت ذاتی نیست . و لذا عاقبت این به اصطلاح اختیار بولهوسانه یا اسارت اعتیاد است یا زندان است یا نژاد است یا اسارت بانک و ارباب است و دهها جبر مدرن .

۱۴۳۸- اکثر مردمان هوسهای خود را دل می پندارند در حالیکه اکثراً دلی زنده ندارند و به همین دلیل بازیچه وسواس الناس و خناس هستند زیرا کسی که دلی زنده دارد صاحب اراده ذاتی است و این مؤمن مخلص و دارای امام است . و مؤمن از اسمای الهی است و لذا مؤمن حقیقی حامل اراده حق است و اینست اختیار که عین عشق است .

۱۴۳۹- به بیان دیگر آنکه خود عشق را هدف ابدی زندگی خود قرار می دهد اختیار را گزیده است و آنکه عشق را وسیله امیال و آرزوهای دیگر خود قرار می دهد دنیا و جبر را برگزیده است خواه ناخواه .

۱۴۳۴۰- یعنی آنکه عشق را هدف ابدی زندگیش قرار می دهد همان « من یشاء » الهی را برگزیده است یعنی اراده خدا را .

۱۴۴۱- کسی که عشق را وسیله می سازد یعنی من یشای الهی را وسیله هوسها و امیال حقیرش نموده است و لذا از دستش می دهد .

۱۴۴۲- از علی ع پرسیده شد که چگونه به خدا رسیدی . فرمود : آنچه که دلم خواست اطاعت نکردم .

۱۴۴۳- آنکه دلش را تسلیم خدا می کند و نه امر نفس خود ، دلش عرش خدا می شود و عاقبت اراده دل عین اراده خدا می گردد .

۱۴۴۴- خداوند هر که را خواهد هدایت یا گمراه سازد عاشقش می سازد و در عشق بر سر دو راهی حق و باطل ، دنیا و آخرت و راست و دروغ قرار می گیرد و یکی را برمی گزیند و چون گزید آنگاه خداوند در همان راهی که گزیده سیرش می دهد . گزینش راه از انسان است در وادی عشق . و لذا عکس آیه مذکور را هم داریم که : هر که خواهد خود راه هدایت یا گمراهی گزیند .

۱۴۴۵- به بیان دیگر هر که در زندگیش به مؤمنی مخلص یا عارفی واصل یا عالمی ربّانی رسید به وادی « من یشاء » و انتخاب سرنوشت رسیده است و عاشق می شود تا قدرت و بصیرت انتخاب یابد .

۱۴۴۶- بهترین کارها ، آسانترین کارهاست . و فقط آنکه عاشق است قادر است که آسانترین کارها را تبدیل به بهترین کارها نماید و بهترین کارها را به آسانترین روشی انجام دهد . و اینست که عشق همواره قرین ساده گی است زیرا در عشق ، بودن کافیست و « هستی » عین عالیترین « بایستی » است .

۱۴۴۷- آنچه را که می فهمی تصدیق و تأئید کن چه بخواهی یا نخواهی . این تمرین دوست داشتن و عشق است زیرا عشق همان حقیقت آرمانی است که واقعیت یافته است یعنی هستیِ همه بایستی هاست .

۱۴۴۸- عشق ناب و توحیدی اینست که بی هیچ معشوقی ، عاشق باشی یعنی همه را معشوق بینی در عین تنهائی و فراق . عاشق ، فاروق بین خدا و خلق است !

۱۴۴۹- همه معشوقهای زمینی پس از اندک زمانی خصم عشق می شوند و می گویند : ای کاش بجای عاشق بودن ، مریدی احمق و پولدار می بودی ! اینست که غایت عشق اگر در آن بمانی ، تنهائی فزاینده است و چاره ای نداری جز اینکه معشوق خویش باشی ! و کسی می تواند معشوق خویش باشد که همه حقوق عشق را در رابطه با غیر ادا کرده باشد مثل امام زمان !

۱۴۵۰- آری ! گویند که تنهائی فقط خدای را شایست . ولی خدای را هم نشایست چون اگر می شایست دست بکار خلقت عالم و آدم نمی زد . تنهائی فقط عاشق را شایسته است چون چاره ای جز این ندارد الا خودکشی! هر چند که تنهائی خودکشی هر شب و روز است تا آنجا که نابود شوی تا خدای در تو برآید و از تنهائی نجات یابد . ای عاشقِ فارق تو برای آنی که خدای را از تنهائی برهانی و وای بر تنهائی تو !

۱۴۵۱- اگر چیزی در این دنیا پیدا شود که جمع اشد بهترین و بدترین باشد تنهائی است و آن خداست . «تنها شو تا بمن برسی » حدیث قدسی ! تنهائی آن وجه الله اکبر در انسان است .

۱۴۵۲- سلسله مراتب تنهائی حاصل طی طریق سلسله مراتب عشق است . عاشق کامل ، تنهای کامل است . تنها ، همنشین خداست . نه در برون از خود که در درون خود !

۱۴۵۳- هر که او را دید از چشم همه می افتد . هر که با او نشست همه از نزد او می روند . هر که با او دوستی کرد همه دشمنش می شوند . همانطور که ابراهیم خلیل می گفت « جز خدا همه دشمن من هستند » قرآن – داغ فراق ، ذات عاشق را به خدای متصل می کند از همان نقطه داغ . همچون علی ع که مماس بر ذات خدا بود بقول محمد ص .

۱۴۵۴- پس از نخست دیدار ، او را در همه می دیدم و طبعاً نمی توانستم همه را عاشق نباشم . ولی آنچه که در دیگران رخ نمود واقعه ای معکوس بود . همه دوستان و عزیزانم حتی مادرم مرا بیگانه یافتند و از من گریختند در حالیکه من در صالحانه ترین رفتار با دیگران قرار داشتم و کمترین جدالی با کسی نداشتم . پس از دیدار دوم عداوتها آغاز شد و با دیدار سوم براستی همه دشمن من شدند بی آنکه اصلاً بدانند که چه شده است . زیرا من این وقایع را حدود ده سال بعد نوشتم و تا قبل از آن هیچکس از این مشاهداتم خبری نداشت .

۱۴۵۵- عشق وادی فراسوی خیر و شر است و لذا کسانی که با عشق و عاشقان نظری تاجرانه دارند دیوانه می شوند زیرا مواجه با اشد خیر و شرند . و اینست یکی از علل عداوت و تهمت این جماعت با عاشقان و عشق !

۱۴۵۶- هر که نزاد را دید نژادش با وی بیگانه می شوند و این واقعه در سلسله مراتب و انواع عشق رخ می نماید . همه معاصی بشر برای فرار از تنهائی است . و خدای فقط تنها را پناه می دهد !

۱۴۵۷- همه عاشقند ولی عاشق بمعنای خاص کسی را گویند که می داند که عاشق است و عاشق کیست و عشق چیست . برای چنین عاشقی ، حرامی نیست و بلکه حلالی هم نیست زیرا جرأت دست اندازی حتی به حلال را هم ندارد . و این فقه وحدت است . عشق ، فقاهت حق است .

۱۴۵۸- آنچه را که شطحیات نامند برخلاف تصور بسیاری ، سخنان جنونی و مستانه نیست و از روی بی خودی و مدهوشی نیست بلکه اتفاقاً حق ترین و خودی ترین و توحیدی ترین سخنان است در مواقعی که احدیت پرده برافکنده است و جز خود باقی نگذاشته است که : همه چیز نابود است الا جمال او . قرآن – یعنی آنگاه که معلوم می شود که عاشق و معشوق یکی است .

۱۴۵۹- این بدان که حلاج به صرف گفتن « اناالحق » کشته نشد بلکه به این دلیل که پرچم عدالت برافراشته بود و مردمان را از پرداخت مالیات به دستگاه خلافت منع می نمود . آنچه که او گفت و کرد قبل او برترش را علی ع گفته و کرده بود و او هم کشته شده بود . اگر حلاج می گفت که « من حق هستم » پیامبر عشق می گفت که « حق مرید علی است » پس حلاج مرید علی است . آیا نه اینست ! تنها مرید تنهائی است و آنچه که عاشق در فراق را بخون خودش تشنه می کند ، که : ای مردمان بیائید و برای رضای خدا مرا بکشید (حلاج) . و یا بر سجده چون فرقش شکافته می شود بجای ناله و فریاد می گوید : بخدا که راحت شدم ! و بعد قاتلش را نوازش می کند و شفاعت می نماید .

۱۴۶۰- این بدان و باز هم بخوان که عدالت ، اجرای عشق است . امر به عدالت امر به عاشقیت است و علی ع نخستین انسانی بود که امر به عشق فرمود . زیرا عدالت یعنی بر جای خود بودن و خود بودن . و این یعنی باطناً تنها بودن و جز با خدا نبودن . زیرا خدا همان خودِ خود انسان است بقول علی . و کسی که خودش باشد و دل به غیر خود نداشته باشد از تملک دنیا و اهلش بی نیاز و منزه است . پس عادل بودن عین عاشق بودن است .

۱۴۶۱- پس عدالت جز بر فرهنگ عشق قابل تحقق نیست . یعنی این رساله جز حکم و حکمت عدل نیست .

۱۴۶۲- جز عاشق ، عادل نیست و جز عادل ، امکان ماندن در عشق ندارد . و این یعنی تنهائی مطلق ! سقوط از عدالت، سقوط از تنهائی است . بنگر تنهائی علی را ! و آنچه عاشق را به امامش می رساند تنهائی است و آنچه که او را هر آن در معرض سقوط قرار می دهد نیز تنهائی است .

۱۴۶۳- عاشق جز رضای محض معشوق نمی خواهد و این رضوان است که بقول قرآن ، از جنت برتر است و بقول امام رضا ع « رضوان اکبر لقاء الله است » یعنی آدمی تا جلوه ای از جمالش نبیند به رضایش نرسد و رضایش رضوان است. پس عاشقان اهالی رضوان اویند .

۱۴۶۴- می فرماید « اگر خدای را عاشقید و می خواهید که او هم عاشق بر شما باشد فرستاده او را اطاعت کنید » قرآن – پس معلوم است ممکن نیست که خداوند کسی را دوست بدارد و عشق ورزد و آن کس خدای را عاشق نباشد . پس همه کسانی که در قرآن کریم محبوب خدا خوانده شده اند عاشقان بر خدایند مثل صابرین ، متوکلین ، محسنین و متقین .

۱۴۶۵- یونگ از پدران روانکاوی جدید می گوید امکان ندارد که انسان در آن واحد هم خدای را دوست بدارد و هم از او بترسد . کودک والدینش را دوست دارد و در عین حال از آنها می ترسد که مبادا دوستش نداشته باشند . این جناب گوئی هرگز کسی را در زندگیش دوست نداشته و عشق را درنیافته است . زیرا عاشق در زندگی جز از معشوق خود نمی ترسد ترس از اینکه مبادا عشقش را نپذیرد و او را دوست مدارد . و ترسی عظیم تر و مرگبارتر از این ممکن نیست . عشق جاودانگیست و روی برگردانیدن معشوق هم نابودیست . پس آنکه از خدای نمی ترسد بداند که دوستش ندارد . پس می بینیم که روانکاوی یونگ برخلاف ظاهر دینی اش تا چه حدی کافرانه است و بهمان میزان غافل و جاهل از عشق است و عجبا که یونگ عشق را بستر و اساس روان درمانی می دانست . و معلوم نبود که منظورش از عشق چه بود . بهرحال خود عمری را در افسردگی زیست و مرد .

۱۴۶۶- بدان که غربت و فراق یار جهت حفظ عصمت یا ادای رسالت اوج وصال است وگر نمی بینی اش بدان دلیل است که در اوئی و او در توست . و چون در برون دیدارش کنی چگونه به کار رسالت و خدمت پردازی . از این منظر قدر و مقام محمد مصطفی ص بدان که چرا سرور انبیاء و اولیای الهی است .

۱۴۶۷- چرا اصلاً چیزی هست بجای اینکه نباشد ؟ چرا عاشق شدید بجای اینکه نشوید ؟ چرا به دنیا آمدید و چرا می میرید ؟ آیا معقولتر نمی بودید که اصلاً هیچ چیزی و کسی وجود نمی داشت ؟ پاسخ مثبت است فقط در صورتی که عشق نمی بود . پس علت و دلیل عالم هستی ، عشق است . معنای هر چون و چرائی عشق است . بی عشق عالم عبث است خدا یا دروغ است و یا جبّار . و دین بازی ای بیش نیست و انسان مفلوکترین مسخره عالم است .

۱۴۶۸- آری ! زندگی فقط بخاطر عشق ارزش زیستن دارد . حتی آنانکه خودکشی هم می کنند به امید عاشق شدن و معشوقی یافتن در آخرت است . آنانکه عاشقترند به مرگ مشتاقترند . « به آنهائی که می گویند ما دوستان خدا هستیم بگو اگر راست می گوئید بایستی مشتاق مرگ باشید و نه اینکه از آن بگریزید» قرآن – زیرا عشق ، عشق به وصال با

جهان و جهانیان است و رسیدن به یگانگی با هستی . و تن بزرگترین زندان و مانع وصل است . اگر « دنیا زندان مؤمن است » پس مؤمن همان عاشق است .

۱۴۶۹- « کشته باد انسان که چه ناسپاس و منکر است » قرآن – چه ناسپاس و منکر است خدایش را که کائنات لامتناهی و دو جهان هزاران توی را برای انسان آفرید تا انسان بر جای خالقش باشد و با خالقش عشق ورزد ولی او مشغول بازی با جهان است که در این بازی دیوانه شده و بجان خود افتاده و خود را می کشد . و این خودکشی از انکار عشق است . بنگر که زمین کشتارگاه انسان است بدست خودش ! و این حاصل نفرین و آه عاشقان است و خدای عاشقان که : کشته باد انسان ! پس توبه ای هم نیست الا توبه از شقاوت و انکار و خیانت و جفای در عشق ! که : « انس و جن را نیافریدم مگر برای عشق ورزی با من » قرآن – چون زندگی انسان از عشق است پس هر که عشق را زیر پا نهاد خود را کشته است هر چند که می جنبد ! و کشنده تر از انکار عشق ، فسق با عشق است و تجارت و سیاست و بازی با آن ! بهرحال او فقط قدرنشناسان و کافران عشقش را نمی کشد بلکه همانگونه که خود گفته عاشقانش را هم می کشد و خود دیه شان می شود . انسان در همه حال شهید است زیرا ذاتاً عاشق است یعنی خلیفه است . و اما شما ای عزیزان در بند جور و جفا ، ای عاشقان سوخته نیمه راه ، اینقدرها هم نیست ایشان بی وفا ، گهگاهی می آید سراغ شما ، سرودی زان عشق بر باد رفته می سراید ، اندوه بر باد رفتگی می زداید ، درب دلهایتان می گشاید ، روی زیبای خود می نماید ، بوسی از جانتان می رباید ، زخم کهنه زنو می گشاید ، خون دل را زچشم می چکاند .